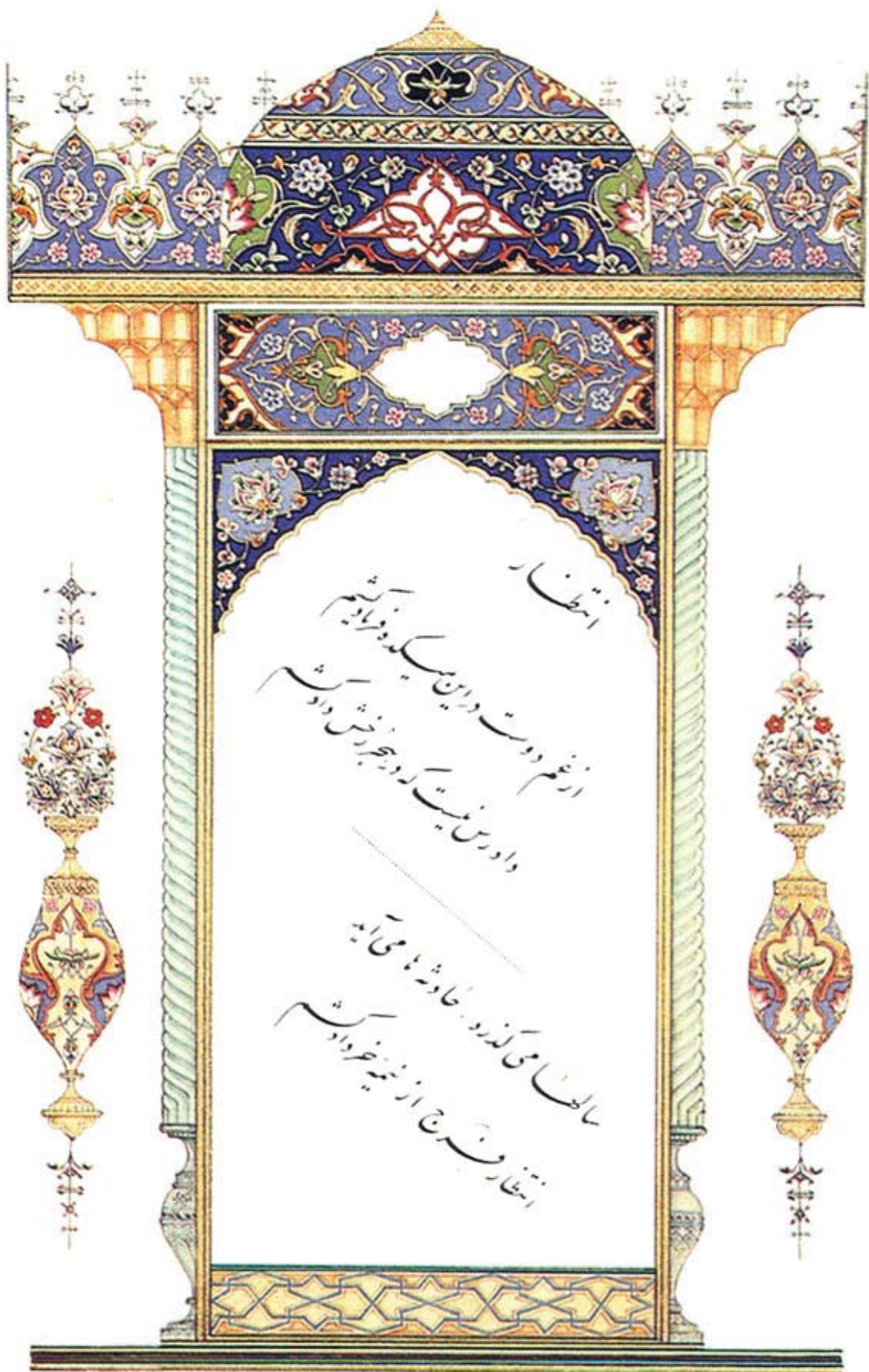


- چاپ اول: خرداد ۱۳۷۲ - ۱۵۰۰۰ نسخه
- چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۲ - ۱۵۰۰۰ نسخه
- چاپ سوم: بهار ۱۳۷۳ - ۳۰۰۰۰ نسخه
- چاپ چهارم: زمستان ۱۳۷۳ - ۳۰۰۰۰ نسخه
- چاپ پنجم: پائیز ۱۳۷۴ - ۲۰۰۰۰ نسخه



- دیوان امام: سروده های حضرت امام خمینی (س)
- ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)
- چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۴ - ۲۰۰۰۰ جلد
- بها: با کاغذ تحریر، چاپ سه رنگ
- شمیز / ۹۵۰ - گالینگور - ۱۲۵۰ تومان
- خوشنویسی اشعار: استاد جلیل رسولی





انتظار
از غم دوست در این سبکد و فریادیم
داد در نیست که در حجرش دادیم

سالمی کز درد حادثه ما می آید
انتظار فرج از نیمه خود داریم

فهرست

۱۷		دیباچه
۳۳		مقدمه
	غزل	
۳۹	باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا	عید نوروز
۴۰	الا یا ایها السَّاقی! ز می پرساز جامم را	حُسنِ جُتام
۴۱	به تو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا	جان جهان
۴۲	دیده‌ای نیست نبیند رخ زیبای تو را	شرح جلوه
۴۳	سر زلفت به کناری زن و رخسار گشا	دریای جمال
۴۴	جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما	مُسَلِّکِ نیستی
۴۵	گر چه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما	لب دوست
۴۶	الا یا ایها السَّاقی! برون بر حسرت دلها	خانقاه دل
۴۷	ای خو بر رخ که پرده نشینی و بی حجاب	آفتاب نیمه شب
۴۸	ما را رها کنید در این رنج بی حساب	دریا و سراب
۴۹	هر کجا پا بنهی، حُسن وی آنجا پیدا است	درگاه جمال
۵۰	عاشق دوست، ز رنگش پیدا است	سخن دل
۵۱	آن که دامن می زند بر آتش جانم، حبیب است	مکتب عشق
۵۲	عیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است	رخ خورشید
۵۳	پرده بردار ز رخ، چهره گشا، ناز بس است	عاشق سوخته
۵۴	آن که دل بگسلد از هر دو جهان، درویش است	مذهب رندان
۵۵	عشق نگار، سر سویدای جان ماست	دیدار یار
۵۶	بر خیز مطربا که طرب آرزوی ماست	سبوی عاشقان
۵۷	خم ابروی کجبت، قبله محراب من است	قبله محراب
۵۸	افسانه جهان، دل دیوانه من است	دریای عشق
۵۹	سر کوی تو، به جان تو قسم، جای من است	فتوای من
۶۰	خانه عشق است و منزلگاه عشاق حزین است	خانه عشق
۶۱	در پیچ و تاب گیسوی دلبر ترانه است	هوای وصال
۶۲	عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست	پرتو عشق
۶۳	باد صبا! گذر کنی ار در سرای دوست	مبتلای دوست
۶۴	عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست	سبوی دوست
۶۵	با که گویم راز دل را، کس مرا همراز نیست	سر جان
۶۶	عاشقم، عاشق و جز وصل تو درمانش نیست	محفل دلسوختگان
۶۷	دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست	مستی عاشق
۶۸	امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست	حسرت روی
۶۹	عالم اندر ذکر تو در شور و غوغا هست و نیست	هست و نیست
۷۰	آن که سر در کوی او نگذاشته، آزاده نیست	راه و رسم عشق
۷۱	آن که دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست	قصه مستی
۷۲	عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست	میگساران
۷۳	غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست	طیب عشق

۷۴	ماییم و یکی خرقه تزویر و دگر هیچ	خرقه تزویر
۷۵	باد بهار مژده دیدار یار داد	مژده دیدار
۷۶	گر به سوی کوجه دلدار راهی باز گردد	پرواز جان
۷۷	باده از پیمانۀ دلدار هشیاری ندارد	غم یار
۷۸	آن که ما را جفت با غم کرد، بنشانید فرد	اخگر غم
۷۹	با دل تنگ به سوی تو سفر باید کرد	سفر عشق
۸۰	بهار شد، در میخانه باز باید کرد	قبله عشق
۸۱	عشقت اندر دل ویرانه ما منزل کرد	صبح امید
۸۲	چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد	عشق دلدار
۸۳	دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد	دلجویی پیر
۸۴	حدیث عشق تو باد بهار باز آورد	عشق چاره ساز
۸۵	ای دوست! پیر میکده از راه می رسد	اسرار جان
۸۶	فقر، فخر است اگر فارغ از عالم باشد	فارغ از عالم
۸۷	داستان غم من، راز نهانی باشد	راز نهان
۸۸	گره از زلف خیم اندر خم دلبر باشد	مژده وصل
۸۹	ناله زد دوست که راز دل او پیدا شد	معجز عشق
۹۰	بهار آمد و گلزار نور باران شد	سرود عشق
۹۱	بهار آمد که غم از جان برد، غم در دل افزون شد	بهار
۹۲	چه شد که امشب از اینجا گذارگاه تو شد؟	خضّر راه
۹۳	پیری رسید و عهد جوانی تباہ شد	کتاب عمر
۹۴	گر تو «آدم» زاده هستی، «عَلَمُ الْأَسْمَاء» چه شد؟	دعوی اخلاص
۹۵	کوتاه سخن که یار آمد	جلوه جمال
۹۶	میلاد گل و بهار جان آمد	میلاد گل
۹۷	عمر را پایان رسید و یارم از در، در نیامد	کاروان عمر
۹۸	لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند	لذت عشق
۹۹	با گلرخان بگویند ما را به خود پذیرند	جام جم
۱۰۰	ای کاش دوست درد دلم را دوا کند	جلوه جام
۱۰۱	بگشای در که یار زخم نوش جان کند	راز مستی
۱۰۲	این قافله از صبح ازل سوی تو رانند	پرده نشین
۱۰۳	بوی گل آید از چمن، گویی که یار آنجا بود	سایه لطف
۱۰۴	کاش روزی به سر کوی توام منزل بود	دریای فنا
۱۰۵	فراق آمد و از دیدگان فروغ ربود	طریق عشق
۱۰۶	در محضر شیخ یادی از یار نبود	مستی نیستی
۱۰۷	گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود	سلطان عشق
۱۰۸	از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود	کعبه عشق
۱۰۹	ساغر از دست ظریف تو گناهی نبود	گواه دل
۱۱۰	جز گل روی تو امید به جایی نبود	زنجیر دل
۱۱۱	غم مخور، ایام هجران رو به پایان می رود	روز وصل
۱۱۲	کیست کاشفته آن زلف چلیپا نشود	آتش عشق
۱۱۳	مرغ دل پر می زند تا زین قفس بیرون شود	راز بگشا!
۱۱۴	بلبل از جلوه گل، نغمه داود نمود	عشق مسیحادم

۱۱۵	خواست شیطان بد کند با من ولی احسان نمود	پرتو حسن
۱۱۶	سر خم باد سلامت که به من راه نمود	عاشق دلباخته
۱۱۷	بر در میکده ام دست فشان خواهی دید	خرقه فقر
۱۱۸	بر در میکده ام پرسه زنان خواهی دید	بهار آرزو
۱۱۹	دست از دلم بدار که جانم به لب رسید	دیار قدس
۱۲۰	این رهروان عشق، کجا می روند زار	روی یار
۱۲۱	با که گویم غم دیوانگی خود جز یار	با که گویم؟
۱۲۲	برگیر جام و جامه زهد و ریا در آر	باده هوشیاری
۱۲۳	دکه عطرفروشی است و یا معبر یار؟	خم می
۱۲۴	کورکورانه به میخانه مرو، ای هشیار!	دیار دلدار
۱۲۵	مژده ای مرغ چمن، فصل بهار آمد باز	پرتو خورشید
۱۲۶	در میخانه به روی همه باز است هنوز	مستی عشق
۱۲۷	ابرو و مژه او تیر و کمان است هنوز	سایه سرو
۱۲۸	امشب که در کنار منی خفته چون عروس	عروس صبح
۱۲۹	جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش	فنون عشق
۱۳۰	بر در میکده پیمانه زدم خرجه به دوش	آواز سروش
۱۳۱	عهدی که بسته بودم با پیر می فروش	پیر مغان
۱۳۲	بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش؟	آتش فراق
۱۳۳	من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش	در هوای دوست
۱۳۴	وه چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق	محرّم عشق
۱۳۵	پرده بگیر که من یار توام	جلوه دیدار
۱۳۶	هیچ دانی که من زار گرفتار توام	محرّم اسرار
۱۳۷	دست افشان به سر کوی نگار آمده ام	فصل طرب
۱۳۸	بر در میکده از روی نیاز آمده ام	نهانخانه اسرار
۱۳۹	بر در میکده بگذشته ز جان آمده ام	آینه جان
۱۴۰	بر در میکده با آه و فغان آمده ام	گنج نهران
۱۴۱	پروانه وار بر در میخانه پر زدم	نیم غمزه
۱۴۲	من به خال لب ای دوست گرفتار شدم	چشم بیمار
۱۴۳	به کمند سر زلف تو گرفتار شدم	شهره شهر
۱۴۴	یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم	یاد دوست
۱۴۵	در دلم بود که آدم شوم اما نشدم	آرزوها
۱۴۶	از تو ای می زده در میکده نامی نشنیدم	فراق یار
۱۴۷	هر جا که شدم، از تو ندایی نشنیدم	کعبه مقصود
۱۴۸	به من نگر که رخی همچو کهر با دارم	نسیم عشق
۱۴۹	جز خم ابروی دلبر، هیچ محرابی ندارم	محراب عشق
۱۵۰	بی هوای دوست، ای جان دلم، جانی ندارم	سایه عشق
۱۵۱	من خواستار جام می از دست دلبرم	جامه دران
۱۵۲	بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سر گیرم	بهار جان
۱۵۳	آید آن روز که خاک سر کویش باشم	محفل رندان
۱۵۴	از غم دوست در این میکده فریاد گشتم	انتظار

۱۵۵	آن ناله‌ها که از غم دلدار می کشم	بوی نگار
۱۵۶	یک امشب که در آغوش ماه تابانم	شب وصل
۱۵۷	باید از رفتن او جامه به تن پاره کنم	سراپرده عشق
۱۵۸	آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم	شمع وجود
۱۵۹	فرخ آن روز که از این قفس آزاد شوم	خلوت عشاق
۱۶۰	درد خواهم، دوا نمی خواهم	شرح پریشانی
۱۶۱	رازی است مرا، راز گشایی خواهم	همت پیر
۱۶۲	در دلم بود که جان در ره جانان بدهم	جام جان
۱۶۳	ما زاده عشقیم و فزاینده دردم	صاحب درد
۱۶۴	تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم	کعبه دل
۱۶۵	ما ز دل بستگی حیل‌گران بی خبریم	سر عشق
۱۶۶	در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم	مخرم راز
۱۶۷	ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم	جام ازل
۱۶۸	اکنون که در میکده بسته است به رویم	بار یار
۱۶۹	من در این بادیه، صاحب نظری می جویم	وادی ایمن
۱۷۰	خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم	بت یکدانه
۱۷۱	ساقی به روی من در میخانه باز کن	می چاره‌ساز
۱۷۲	بس کن این یاوه‌سرایی، بس کن	راز گشایی
۱۷۳	در لقای رخس ای پیر مرا یاری کن	باده حضور
۱۷۴	عاشق روی توام، دست بدار از دل من	ساحل وجود
۱۷۵	تا در جهان بود اثر از جای پای تو	ساغر فنا
۱۷۶	خار راه منی ای شیخ، ز گلزار برو	کعبه در زنجیر
۱۷۷	من خراباتیم از من سخن یار مخواه	باده عشق
۱۷۸	صف بیارایید رندان، رهبر دل آمده	شمس کامل
۱۷۹	ما ندانیم که دل بسته اویم همه	عطر یار
۱۸۰	در غم عشقت فنادم، کاشکی درمان نبود	دریای هستی
۱۸۱	غمی خواهم که غمخوارم تو باشی	بار امانت
۱۸۲	پریشان حالی و درماندگی ما نمی دانی	کاروان عشق
۱۸۳	با که گویم غم دل جز تو که غمخوار منی	گلزار جان
۱۸۴	باز گویم غم دل را که تو دلدار منی	مخرم دل
۱۸۵	باید از آفاق وانفس بگذری تا جان شوی	محراب اندیشه
۱۸۶	جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی	غمزه دوست
۱۸۷	در حلقه درویش ندیدیم صفایی	خلوت مستان

رباعی

۱۹۱	چشم تو و خورشید جهانتاب کجا	دل خواب
۱۹۱	ای دوست بین حال دل زار مرا	در وصل
۱۹۲	ای پیر طریق دستگیری فرما	طفل طریق
۱۹۲	هشیاری من بگیر و مستم بنما	باده آلت
۱۹۳	فاطمی تو و ره به کوی دلبر، هیهات!	هیهات!

۱۹۳	جمهوری اسلامی ما جاوید است	جمهوری اسلامی
۱۹۴	از درد دلم بجز تو کی با خبر است	فریاد
۱۹۴	فاطمی که به قول خویش اهل نظر است	چراغ فطرت
۱۹۵	ای پیر! هوای خانقاهم هوس است	فریاد ز من!
۱۹۵	جمهوری ما نشانگر اسلام است	جمهوری ما
۱۹۶	فاطمی که ز من نامه عرفانی خواست	ماعرَفَنَّاكَ
۱۹۶	ای دوست! هر آن چه هست نور رخ توست	تشنه پاسخ
۱۹۷	این عید سعید، عید حزب الله است	پرچم
۱۹۷	فاطمی که به نور فطرت آراسته است	در یتیم
۱۹۸	فاطمی که به دانشکده ره یافته است	طوطی وار!
۱۹۸	هر ذره در این مزرعه مهمان تو هست	مهمان
۱۹۹	آن را که زمین و آسمانش جا نیست	ایمان
۱۹۹	آن دل که به یاد تو نباشد، دل نیست	عشق
۲۰۰	در محفل دوستان بجز یاد تو نیست	شیرین
۲۰۰	افسوس که عمر در بطلالت بگذشت	افسوس!
۲۰۱	افسوس که ایام جوانی بگذشت	گمان
۲۰۱	جز هستی دوست در جهان نتوان یافت	هستی دوست
۲۰۲	با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت	نتوان یافت!
۲۰۲	فاطمی که طریق ملکوتی سپرد	طریق
۲۰۳	صوفی! به ره عشق صفا باید کرد	فنا
۲۰۳	فاطمی! به سوی دوست سفر باید کرد	خَذِرْ
۲۰۴	از هستی خویشتن گذر باید کرد	سفر
۲۰۴	فاطمی که به علم فلسفه می نازد	حجاب اکبر
۲۰۵	فصلی بگشا که وصف رویت باشد	راه
۲۰۵	فاطمی گل بوستان احمد باشد	نشان
۲۰۶	این عید سعید عید اسعد باشد	عید
۲۰۶	آن کس که به زعم خویش عارف باشد	عارف
۲۰۷	ابروی تو قبله نمازم باشد	قبله
۲۰۷	تا تکیه گهت عصای برهان باشد	پریشان
۲۰۸	از هستی خویشتن رها باید شد	رها باید شد!
۲۰۸	موسی نشده کلیم کی خواهی شد	جلوه حق
۲۰۹	فاطمی که فنون فلسفه می خواند	فلسفه
۲۰۹	آنان که به علم فلسفه می نازند	حجاب
۲۱۰	فولاد، دلی که آه نرمش نکند	جفا
۲۱۰	تا جلوه او جمال را ذک نکند	لَنْ تَرَانِي
۲۱۱	آن شب که همه میکرده‌ها باز شوند	همراز
۲۱۱	ذرات جهان ثنای حق می گویند	ثنای حق
۲۱۲	ذرات وجود عاشق روی وی اند	سوی او
۲۱۲	علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود	بی راهه
۲۱۳	آن کس که رخس ندید، خفاش بود	فروغ رخ
۲۱۳	تا دوست بود تو را گزندی نبود	پند

۲۱۴	جز یاد تو در دلم قراری نبود	قرار
۲۱۴	با چشم منی جمال او نتوان دید	بُت
۲۱۵	آن کیست که روی تو به هر کوی ندید؟	آن کیست؟
۲۱۵	آن کس که ره معرفه‌الله بوید	راه معرفت
۲۱۶	یاران! دل دردمند ما را نگرید	بی قرار
۲۱۶	گر اهل نه ای، ز اهل حق خرده مگیر	مهجور
۲۱۷	جز فیض وجود او نباشد هرگز	فیض وجود
۲۱۷	از صوفی ها، صفا ندیدم هرگز	مدعی
۲۱۸	ای یاد تو روح بخش جان درویش	جوینده تو
۲۱۸	ای عشق! بیار بر سرم رحمت خویش	عقل و عشق
۲۱۹	افتاده به دام شمع، پروانه دل	دام دل
۲۱۹	پروانه شمع رخ زیبای توام	رسوای تو
۲۲۰	آن روز که عاشق جمالت گشتم	غرق کمال
۲۲۰	تا روی تو را دیدم و دیوانه شدم	بیگانه خویش
۲۲۱	فرهادم و سوز عشق شیرین دارم	چه کنم؟
۲۲۱	گر بر سر کوی دوست راهی دارم	کوی دوست
۲۲۲	از دست فراق بر کی داد برم	یاد
۲۲۲	از دست تو در پیش که فریاد برم	از دست تو . . .
۲۲۳	آن روز که ره به سوی میخانه برم	آن روز
۲۲۳	ای دوست! مدد نما که سیری بکنم	مدد نما!
۲۲۴	گر بر سر کوی تو نباشم، چه کنم	واله
۲۲۴	تا چند ز دست خویش فریاد کنم	گناه
۲۲۵	من پشه ام از لطف تو طاووس شوم	قطره
۲۲۵	یاران نظری که نیک اندیش شوم	یاران نظری!
۲۲۶	ای روی تو نوربخش خلوتگاهم	باغ زیبایی
۲۲۶	طاعت نتوان کرد، گناهی بکنیم	فکر راه
۲۲۷	ای روی تو شمع محفل بیماران	شمع محفل
۲۲۷	بیدار شو ای یار از این خواب گران	خورشید جهان
۲۲۸	ای دوست! مرا خدمت پیری برسان	طور
۲۲۸	ای پیر! مرا به خانقاهی برسان	پناهی نرسید!
۲۲۹	ای یاد تو راحت دل درویشان	راحت دل
۲۲۹	سرمست ز باده تو خواهم گشتن	مستی
۲۳۰	غیر ره دوست کی توانی رفتن	بیدار شو!
۲۳۰	فخر است برای من فقیر تو شدن	اسیر
۲۳۱	فرهاد شو و تیشه بر این کوه بزن	دور فکن!
۲۳۱	دیوانه شو این عقال از پا واکن	مفتون
۲۳۲	فاطی! ز علایق جهان دل بر کن	جمال مطلق
۲۳۲	ای فرّهما بر سر من سایه فکن	سایه
۲۳۳	ای پیر خرابات! دل آبادم کن	شادی
۲۳۳	ای پیر! بیا به حق من پیری کن	ای پیر!

۲۳۴	طاووس هما! سایه فکن بر سر من	هما
۲۳۴	فاش است به نزد دوست راز دل من	طوفان
۲۳۵	ای شادی من، غصّه من، ای غم من!	بنما نظری!
۲۳۵	ای عقده گشای دل دیوانه من	چراغ
۲۳۶	ای یاد تو مایه غم و شادی من	یاد تو
۲۳۶	فرزانه شو و ز فر خود غافل شو	راه دیوانگی
۲۳۷	ای مرغ چمن! از این قفس بیرون شو	مجنون شو!
۲۳۷	فاطی! تو و حق معرفت، یعنی چه	معرفت!
۲۳۸	ای پیر! مرا به خانقه منزل ده	مراد دل
۲۳۸	یارب! نظری ز پاکبازانم ده	مجنون
۲۳۹	این شیفتگان که در صراطند همه	شیفتگان
۲۳۹	برخیز که رهروان به راهند همه	رهروان
۲۴۰	ای مهر! طلوع کن که خوابیم همه	ای مهر!
۲۴۰	ای دوست! به عشق تو دچاریم همه	کوی غم
۲۴۱	غیر از در دوست در جهان کی یابی	دوست
۲۴۱	از دیده عاشقان، نهان کی بودی	فرزانه من
۲۴۲	فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی	عیان
۲۴۲	عاشق نشدی اگر که نامی داری	جام
۲۴۳	ای دیده! نگر رخس به هر بام و دری	ای عشق!
۲۴۳	ای دوست! به روی دوست بگشای دری	خبیر
۲۴۴	فاطی! اگر از طارم اعلا گذری	اسیر نفس
۲۴۴	در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی	فریاد رس
۲۴۵	در محفل دوست نیست جز دود و دمی	محفل دوست
۲۴۵	این فلسفه را که علم اعلا خوانی	خار راه
۲۴۶	گر نیست شوی، کوس انا الحق بزنی	خودبین
۲۴۶	تا منصور، لاف انا الحق بزنی	لاف انا الحق
۲۴۷	طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی	لاف عرفان
۲۴۷	بردار حجاب تا جمالش بینی	خورشید
۲۴۸	فرخ روزی که فارغ از خویش شوی	فارغ
۲۴۸	تا کوس انا الحق بزنی، خودخواهی	بردار حجاب!
۲۴۹	فریاد رس ناله درویش تویی	پناه

قصیده

۲۵۳	ای ازلیت به تربت تو مخمر	مدیحه نورین نیرین
۲۵۸	آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین	قصیده بهاریه انتظار
۲۶۳	دوستان! آمد بهار عیش و فصل کامرانی	در مدح ولی عصر (عج)

مسمط

۲۷۱	مژده فروردین ز نو بنمود گیتی را مسخر	در توصیف بهاران
۲۸۰	بر سر کوی تو ای می زده دیوانه شدم	حدیث دل

۲۸۵	ترجیع بند خُم را بگشا به روی مستان	نقطه عطف
قطعات و اشعار پراکنده		
۲۹۵	تاراج کرد روی گلشن هستی مرا	جام چشم
۲۹۶	دست من بر سر زلفین تو بند است امشب	مایه ناز
۲۹۷	فروغ روی تو در جام می فتاد امشب	نوش باد!
۲۹۸	قامتت نازم که از سرو سَهی دلکش تر است	ناز پرورد
۲۹۹	قد دلجویت اندر گلشن حسن	آب زندگانی
۳۰۰	ماه رمضان شد، می و میخانه برافتاد	باده
۳۰۱	قم بد کی نیست از برای محصل	اگر بگذارد...
۳۰۲	هیچ دانی که ز هجران تو حالم چون شد	بلای هجران
۳۰۳	ای پربروی که گلبرگ ترت ساخته اند	گلبرگ تر
۳۰۴	احمد است از محمد مختار	برای احمد
۳۰۵	ز سبزه زار چمن بوی نوبهار آید	ناله «هزار»
۳۰۵	بهار آمده دستار زهد پاره کنید	استخاره
۳۰۶	بوسه زد باد بهاری به لب سبزه به ناز	پیام بلبل
۳۰۶	بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم	کوثر
۳۰۷	مست صهبای تو می باشم و اندر هوسم	دریای وصال
۳۰۷	به یاد روی تو بیرون ز آشیانه شدم	خراب چشم
۳۰۸	ای واژه! تو هات بس کن	تکرار مکررات
۳۰۹	گرفتم ساغری از دست مستی	بشارت باد!
۳۱۰	عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی	عبادت
۳۱۱	فارغ از هر دو جهانم، به گل روی علی	علی(ع)
۳۱۲	فاطمی از فاطمه خواهد سخنی	دخترم
۳۱۳	با عشق رخت خلیل را ناری نیست	
۳۱۳	روی تو کعبه دل عشاق زنده است	
۳۱۳	بستم بر در میخانه فکن، ای ساقی!	
۳۱۳	کاش از حلقه زلفت گرهی وا می شد	
۳۱۴	شاعر اگر سعدی شیرازی است	
۳۱۴	در غم دوری رویش همه در تاب و تبند	
۳۱۴	حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو	
۳۱۴	پیوسته تر از ابروی تو یافت نگرود	
۳۱۴	بلبل از دوری گل، ناله و افغان بکند	
۳۱۴	از باد بهار بوی دلدار آمد	
۳۱۵		شرح مختصر اصطلاحات
۳۴۲		فهرست اعلام
۳۴۵		شناسنامه سروده ها

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

ارواح مقدس و متعالی برگزیدگان و اولیای الهی، این کبوتران حریم ملکوت و عندلیبان گلشن لاهوت، که از عالم امر و قرب جوار محبوب ازلی در تنگنای عالم طبع و سراچه ترکیب افتاده و در این دامگاه محنتزای ناسوت گرفتار آمده‌اند، پیوسته به سان نی از نیستان جدا گشته، دردمندانه از سینه سوزان ناله اشتیاق برمی آورند و در این غریبستان از دوری یار و دیار شکوه آغاز می کنند. این جانهای آرزومند، طایران گلشن قدس، همواره سر آن دارند که این تخته بند تن را بهم در شکنند و از این دامگه حادثه پر گشایند، و به مرجع و منزل نخستین خود، یعنی جوار و قرب رفیق اعلی، بازگردند و در جایگاه صدق، نزد ملیک مقتدر، مقام گیرند که گفته‌اند:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

در وصف این محبان، امام عارفان و مقتدای موحدان، علی، علیه السلام، فرمود: «اگر نبود اجل محتوم و وقت معین که خداوند بر آنان مقدر و مقرر فرموده، روانهایشان یک چشم بر هم زدن در کالبدشان آرام نمی گرفت.» این شیفتگان جمال مطلق چون به درد مهجوری مبتلا گردند، با استمداد از جذبات و عنایات حضرت حق، و با تصفیة و تزکیه، حُجب را یکی پس از دیگری از میان برمی دارند و به سیر الی الله می پردازند، و با تجلی انوار وحدت از قید کثرت رها می شوند، تا به مرتبه شهود حق رسند و به مقام جمع بعد از فرق نایل آیند.

و اما زبیدگانی که برگزیدگان حضرت دوست اند از این مرتبه فراتر می روند؛ چه آنان در نهایت مراحل سلوک به سیر من الخلق الی الخلق بالحق می پردازند. یعنی، این واصلان و منتهیان را تکلیف و رسالتی است تا مردمان را به سوی مبدأ متعال و کمال اسماء جمال رهنمون گردند. اینان مأمورند تا اعلام هدایت را برافرازند و معالم ارشاد را برپای دارند و خلق را از ظلمات جهل و گمراهی و درکات استضعاف و ستم برهانند، و آنان را به مقام و جایگاه سعادت و سر منزل سلامت راهبر شوند. از این رو کار این برگزیدگان صعب و دشوار است؛ زیرا از سویی، میل دلشان متوجه

معبود و محبوب خویش است و مشتاق وصل مدام؛ و از سوی، به خلق مشغول اند و از دوام وصل محروم. انبیای عظام و اوصیای کرام و وارثان مقام آن بزرگواران را چنین حالتی است. نقل است که پیامبر اکرم (ص) چون زیاده به کار خلق می پرداخت و از این راه احساس قبض و گرفتگی خاطر می کرد، از پی رهایی از این کدورت و ملال، بلال را می فرمود: **قُمْ يَا بَلَالُ، فَأَرِحْنَا بِالصَّلَاةِ** (ای بلال برخیز و برای نماز آواز ده و ما را راحت و آسوده ساز.) و از این ملالت باز رهان.

اولیای الهی، که وارثان میراث انبیایند و نمایان مقام ولایت، چون به اقتضای وظیفه و تکلیف خویش از پی راهنمایی خلق قیام کنند، از فیض خلوت حضور و شهود بازمی مانند؛ از این رو، مترصد و در پی فرصت اند تا دیگر بار به حضرت دوست باز آیند و آینه دل را با صیقل ذکر جلا بخشند؛ هر چند که این مقیمان کوی محبت در بحبوحه اشتغال به امور ظاهر و حل و فصل کار خلائق باز دلشان از ذکر خدا و نجوای با او غافل و فارغ نمی ماند.

امام خمینی، سلام الله علیه، را نیز چنین حالتی بود. او در همان حال که دل از گرد هرگونه تعلقی پرداخته بود بار سنگین رسالت و رهبری را به دوش می کشید، و خود را مکلف می دید تا از پی رهایی خلق نهضتی عظیم و قوی بنیان، پایه ریزد تا مگر خدای عالم آن را به انقلابی عالمگیر منتهی گرداند، آن سان که اساس دیرپای نظام جور و فساد در جهان از ریشه برافتد و دیگر بار فروغ جانفزای توحید، کران تا کران گیتی را روشن سازد و عدل و آزادی و برابری و برادری ایمانی چهره افسرده عالم را رونق بخشد. امام، گاه که از این وظیفه سنگین فراغتی می یافت، در خلوات و اوقات خاص، به یاری سخنانی موزون آبی بر آتش درون می افشاند و با زبان شعر، حدیث درد فراق را با دلدار یگانه باز می گفت. حضرت امام هرگز سر شعر و شاعری نداشت و خود را به این پیشه سرگرم نساخته بود. آن عاشق صادق هرگاه از ادای وظیفه و رسالت خویش فراغتی حاصل کرده شرح درد مهجوری را در قالب الفاظ و کلمات موزون بر ورق پاره ای رقم زده است. او مقصدش شعر و شاعری نبود بلکه شعر نیز جلوه ای از جلوه های روح بلند و متعالی او بود. شعر او به مثابت «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ» است. شعر او نجوای عاشقانه، روح هیجان زده و بی تابی است که در خلوت تنهایی با بکارگیری کلمات، راز دل دردمند خویش را با محبوب بازگفته و با معبود به راز و نیاز پرداخته است. او قافیه اندیش نبوده و به گفته مولانا هرگاه خون در درونش جوشش کرده از شعر بدان رنگی داده است. آن بزرگ خود در باب شعرگویی خویش فرموده:

باید بحق بگویم که نه در جوانی، که فصل شعر و شعور است و اکنون سپری شده، و نه در فصل پیری، که آن را هم پشت سر گذاشته ام، و نه در حال ارذل العمر، که اکنون با آن دست به گریبانم، قدرت شعرگویی نداشتم.

*

آری شعر امام محصول حالت استغراق و مولود فنای در سبحات جلال و جمال حضرت حق است و نتیجه شهود لقای دلدار.

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها می بینم
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

چنین شعری که مولد چنان حالتی است، طوری است و رای طور متداول و مرسوم میان شاعران. چنین سخنی ممکن است گاهی در آن برخی تعقیدها و عدول از پاره‌ای موازین مرسوم زبان، مشهود گردد؛ بنابراین آنچه گفته آمد نباید آن را با معیارهای رایج میان ادیبان و شاعران سنجید این‌ها شعر نیست، بلکه گدازه‌های دل سوخته و شعله‌های جان سودا زده‌ای است که بی هیچ تقید و تکلفی، گه‌گاه از درون آتشفشان دل آن پیر و مراد فوران کرده و در قالب الفاظ شکل گرفته است.

تا که مستغرق شدم در قعر بحر بیخودی سر به سر دریا شدم نه جوی ماند و نه غدیر

اما آثار منظوم آن حضرت را وجوهی است که می‌تواند بعضی از آن در این مجال مورد بحث قرار گیرد؛ از قبیل تعبیر و اصطلاحات و سبک و شیوه آنها و تأثیر از شاعران پیشین و عارفان متقدم، و نظایر این عناوین که بحث تفصیلی در هر یک مجال و فرصتی گسترده می‌طلبد که این مقام را جای آن نیست. از این رو، به الزام و ضرورت به مروری اجمالی و سیری گذرا در این باره بسنده می‌کنیم.

تعبیر و اصطلاحاتی که در آثار حضرت امام آمده همانهاست که عارفان شاعر و شاعران عارف در اشعار خود آورده‌اند. عارفان واصل، معانی را که در احوال مشاهده و واردات قلبی یافته و به ذوق حضور آزموده‌اند در قالب الفاظ و به صورت رمز و استعاره بیان می‌کنند؛ چه آن مشاهدات و یافته‌ها به بیان در نمی‌آید و آن معانی را در کلام نمی‌توان گنجاند:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

از این رو، آنان هرگاه از آن حالات و مقامات و از آن حقایق و معارف خبر دهند، آن را در جامه اشاره و رمز و استعاره در می‌پوشانند، چنانکه جز ارباب شهود و آشنا به مقامات آنان دیگران چیزی از آن در نمی‌یابند، و چه بسا که بیگانگان آن مقامات را برخلاف خوانند و به غلط افتند. اصطلاحاتی است مر ابدال را که خبر نبود از آن غفال را

برای دفع توهمات و تبیین رموز و کنایات این سخنان است که در شرح این معارف کتابها نگاشته و رساله‌ها پرداخته‌اند تا طالب حق با رجوع به آنها مراد از آن اصطلاحات را دریابد. در این معنی فیض کاشانی گوید:

چون مخدرات معارف و حقایق و پردگیان معانی و دقایق از آن پوشیده‌تر است که به واسطه وضع و دلالت الفاظ متصدی اظهار آن توان شد، لاجرم به دستگیری امثال و اشباه در ابراز آن کوشیده، و هر حقیقتی را به اسم یکی از محسوسات که مناسبتی با او دارد تعبیر می‌کنند؛ چون «رخ» و «زلف» و «خط» و «خال» و «چشم» و «ابرو» و «دهان» و «زَنار» و «کفر» و «ترسای» و غیر آن؛ که هر یک از

آن اشاره به معنی است از معانی حقایق، تا هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند، و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی بهره نمانند.

عرفای کامل حقایق را با ذوق و شهود دریافتند، و از برای آنچه به مشاهده آن نایل گردیدند تعبیر و اصطلاحاتی وضع کردند و برای آن یافته‌ها و واردات عباراتی ساختند، تا بدان وسیله مستعدان را به فهم آن حقایق و اسرار راهبر شوند. شمس مغربی گوید:

اگر بینی در این دیوان اشعار	خرابات و خراباتی و خمّار
بت و زَنارو تسبیح و چلیپا	مغ و ترسا و گبر و دیرو مینا
شراب و شاهدو شمع و شبستان	خروش بربطو آواز مستان
می و میخانه و رند خرابات	حریف و ساقی و مرد مناجات
نوای ارغنون و ناله نی	صبح و مجلس و جام پیایی
خطو خال و قدو بالا و ابرو	عذارو عارض و رخسارو گیسو
مشو زنهار از آن گفتار در تاب	برو مقصود از آن گفتار دریاب
میچ اندر سرو پای عبارت	اگر بینی ز ارباب اشارت
نظر را نغز کن تا نغز بینی	گذر از پوست کن تا مغز بینی

*

اکنون پس از این مقدمه، به مروری بر سروده‌های آن حضرت می‌پردازیم. حضرت امام در آثار خویش از اصطلاحات عرفای شامخین و سلف صالح بهره‌جسته و تعبیر ایشان را در شعر خود به کار برده؛ و گاهی خود از آن مصطلحات مضامین و معانی دیگری قصد کرده است. چنانکه اشارت رفت، شرح و تبیین جمیع مصطلحات در این وجیزه میسور و مقدور نیست، ناگزیر از باب نمونه به چند مورد اکتفا می‌شود، باشد که طالبان را سودمند افتد و بدانند که مقصود از این دست تعبیر مصادیق محسوس و متعارف نیست، بلکه هر یک به حقیقتی اشارت دارد.

یکی از اصطلاحاتی که ارباب معرفت در سخنان خویش آورده‌اند «رخ» است، که گفته‌اند مراد از آن تجلی جمالی حضرت حق است که سبب ایجاد اعیان عالم و ظهور اسماء الهی است. و نیز گفته‌اند مقصود از «رخ» لطف الهی است. فیض درین معنی گوید: «رخ عبارت از تجلی جمال الهی است به صفت لطف؛ مانند «لطیف» و «رثوف» و «توّاب» و «محبی» و «هادی» و «وهاب». امام کلمه «رخ» را بکرات در سخن خویش آورده:

ای خوب‌رخ که پرده‌نشینی و بی‌حجاب	ای صد هزار جلوه‌گرو باز در نقاب
با عاقلان بگو که رخ یار ظاهر است	کاوش بس است این همه در جستجوی دوست

شمس مغربی گوید:

ای جمله جهان در رخ جانبخش تو پیدا
وی روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آینه نظر کرد
عکس رخ خود دید، بشد واله و شیدا
حافظ گوید:

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
اصطلاح دیگر «زلف» است، که گفته‌اند کنایه از مرتبه امکانیه از کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض است. عراقی گوید: «زلف غیب هویت است که هیچ کس را بدان راه نیست.» فیض گوید: «زلف عبارت از تجلی الهی است به قهر؛ مانند «مانع» و «قابض» و «قهار» و «مُسمیت» و «مضل».» امام گوید:

سر زلفت به کناری زن و رخسار گشا
تا جهان محو شود خرقة کشد سوی فنا
در صید عارفان و ز هستی رمیدگان
زلفت چو دام و خال لبست همچو دانه است
عراقی گوید:

زلفش گرهی بگشود بند از دل ما برخاست
دل جان ز جهان بگرفت در حلقه زلفش بست
مغربی گوید:

زان زلف پراکنده و زان غمزه فتان
پرگشت جهان سربسر از فتنه و آشوب

دیگر از مصطلحات عرفانی «خال» است، که گفته‌اند عبارت است از نقطه وحدت حقیقی؛ و مراد وحدت ذات است. فیض گوید: «خال عبارت است از نقطه وحدت حقیقیه من حیث الخفاء، که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است، و از ادراک و شعور اغیار محتجب و مخفی است.» امام در این معنی گوید:

من به خال لبست ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار ترا دیدم و بیمار شدم
گیسوی یار دام دل عاشقان او
خال سیاه پشت لبش دانه من است

عطار گوید:

در طواف نقطه خالت ز شوق
چرخ سرگردان چو پرگاری بود

عراقی گوید:

سودای زلف و خالت جز در خیال ناید اندیشهٔ جمالت جز در گمان ننگند
اصطلاح دیگر «لب» است، که گفته‌اند مقصود از آن کلام است؛ و نیز اشاره به «نفس
رحمانی» است که افاضهٔ وجود بر اعیان می‌کند. فیض گوید: «لب عبارت است از روان بخشی و
جان‌فزایی که به زبان شرع از آن به «نُفخِ روح» تعبیر می‌کنند.» امام در این معنی گوید:

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار آن کیست که با این همه فرهاد تو نیست
سر نهم بر قدم دوست به خلونگه عشق لب نهم بر لب شیرین تو فرهاد شوم
عراقی گوید:

حلاوت لب تو دوش یاد می‌کردم بسا شکر که در آن لحظه در دهان انداخت
حافظ گوید:

آنکه جز کعبه مقامش بُد از یاد لب بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
اصطلاح دیگر «چشم» است، که گفته‌اند اشارت به شهود حق است اعیان و استعدادات
را؛ و از آن شهود به صفت «بصر» تعبیر می‌کنند. و در شرح گلشن راز آمده که «بیماری و مستی که از
بُعد و فراق و پندارِ خودی روی نموده و از مشاهدهٔ جمال جانان عاشقان دلسوخته را محروم
می‌دارد، همه آثار و لوازم چشم پر کرشمهٔ اوست.» امام درین معنا آورده:

پیرم ولی به گوشهٔ چشمی جوان شوم لطفی که از سراچهٔ آفاق بگذرم
گوشهٔ چشم گشا بر من مسکین بنگر ناز کن ناز که این بادیه سامانش نیست
عراقی گوید:

به یک کرشمه که چشمت بر ابروان انداخت هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
مغربی گوید:

چوباده چشم تو خوردست دل خراب چراست چو خال تست بر آتش جگر کباب چراست
اصطلاح دیگر «می و شراب» است، که مراد از آن غلباتِ عشق است. فیض گوید:
«شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوهٔ محبوب حقیقی در اوان غلبهٔ محبت بر دل
سالک وارد می‌شود و سالک را مست و بیخود می‌کند؛ چه استیلائی آن موجب هدم قواعد عقلی و
نقض معاهد و همی اوست.»

امام در این معنی گوید:

من خواستار جام می از دست دلبرم این راز با که گویم و این غم کجا برم

الا یا ایهاالساقی ز می پر ساز جامم را که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را

سنایی گوید:

ساقیا دانی که مخموریم در ده جام را ساعتی آرام کن این عمر بی آرام را

عطار گوید:

از می عشق تو مست افتاده‌ام بر درت چون خاک پست افتاده‌ام

اصطلاح دیگر «ابرو» است، که مراد از آن صفات الهی است که حاجب ذاتند و عالم وجود از صفات رونق و بهاء و جمال می‌گیرد. در سروده‌های امام آمده:

ابروی تو قبله نمازم باشد یاد تو گره‌گشای رازم باشد

خم ابروی کجت قبله محراب منست تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب منست

مغربی گوید:

از آن در ابروی خوبان نظر پیوسته می‌دارم که در ابروی هر مهر و نمی بینم جز ابرویش

حافظ گوید:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت

همین چند اصطلاح از باب نمونه کافی است. طالبان برای مزید اطلاع می‌توانند به کتبی که در این باب تألیف شده، و یا کتابی که «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی» در شرح کامل و مفصل اصطلاحات اشعار امام در دست انتشار دارد، مراجعه کنند. کوتاه‌سخن آنکه شعر ایام سخن مرجعی است که هرگز رضا نمی‌دهد سر مویی از مرز آیین و حدود، تخطی شود و کوچکترین حکمی از احکام شریعت معطل ماند؛ پس نباید سخن او را با سخنان مسندنشینان و داعیه‌داران عرفان و معرفت قیاس کرد که چنین مقایسه سخت اشتباه است. معظم له در مواضع بسیار از آثار خود به صوفیان دعوی دار و مدعیان ریاکار تاخته و آنان، و شیوه ایشان را مورد نکوهش قرار داده است:

از صوفیها صفا ندیدم هرگز زین طایفه من وفا ندیدم هرگز
 زین مدعیان که فاش انالحق گویند با خودبینی فنا ندیدم هرگز

* * *

صوفی از وصل دوست بی خبر است صوفی بی صفا نمی خواهدم

* * *

آنکه دل بگسلد از هردو جهان درویش است وانکه بگذشت ز پیداو نهران درویش است
 خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است آنکه دوری کند از این و از آن درویش است
 صوفی کو بهوای دل خود شد درویش بنده همت خویش است چسان درویش است

امام حتی عرفان نظری و دل مشغولی در پیچ و خم مباحث و اصطلاحات را سدر راه و وقوف
 درین مرحله را حجاب می داند چنان که مکرر این معنی را در آثار خویش از نظم و نثر به کار برده و
 در جایی گفته اند:

در جوانی سرگرم به مفاهیم و اصطلاحات پر زرق و برق شدم، که نه از آنها جمعیتی حاصل شده
 حال؛ «اسفاراربعه»، با طول و عرضش، از سفر به سوی دوست بازماند؛ نه از «فتوحات»
 فتحی حاصل و نه از «فصوص الحکم» حکمتی دست داد، تا چه رسد به غیر آنها.

از «فتوحات» نشد فتحی و از «مصباح» نوری هرچه خواهم در درون جامه آن دلفریب است

بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را از صنم خانه این قافله بیگانه شویم
 فارغ از خانقه و مدرسه و دیر شده پشت پای زده بر هستی و فرزانه شویم

سبک و شیوه امام، و تأثیر پیشینیان در آثار ایشان

چنان که می دانیم صاحب نظران و محققان از اهل ادب، طبق ضوابط و معیارهایی، شعر
 پارسی را به ادوار چهارگانه یعنی دوره های سبک خراسانی و عراقی و هندی و عصر بازگشت
 منقسم ساخته اند. هرچند این مرزبندی به قطعیت اصول ریاضی نیست اما دارای مشخصاتی
 است که به طور کلی شیوه و سبک آثار را معین می کند. با همین معیارها می توان گفت شعر امام از
 نظر شیوه همان سبک عراقی است و آن بزرگ به همان سیاق سخن گفته و به تتبع و پیروی سخنوران
 سبک عراقی پرداخته است. نکته درخور ذکر اینکه در شعر امام برخی کلمات و واژه ها آمده که
 متأثر از زبان امروز و ادبیات معاصر است و از بعضی واژگان مضامینی تازه قصد شده است مانند
 کلمات وابسته و پناهنده در این بیت:

وارستگان به دوست پناهنده گشته اند وابسته ای چو من به جهان بی پناه شد

و مثل کلمه شکوفا که در سخن متقدمان نیامده و امروز متداول است:

نوبهار آید و گلزار شکوفا گردد بی گمان کوتاهی عمر خزان خواهی دید
حضرت امام به پیروی از سخنوران بزرگ غزلهایی به سبک و سیاق آنان سروده است و چون
در این مجال محدود ذکر مسطوره‌های فراوان میسر نیست، به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنیم.
عطار سروده است:

درد دل را دوا نمی‌دانم گم شدم سر ز پا نمی‌دانم
امام گفته است:

درد خواهم دوا نمی‌خواهم غصه خواهم نوا نمی‌خواهم
مولانا گوید:

آن یوسف خوش عذار آمد وان عیسی روزگار آمد
امام گوید:

کوتاه سخن که یار آمد با گیسوی مشکبار آمد
سعدی گوید:

شادی به روزگار گدایان کوی دوست بر خاک ره نشسته به امید روی دوست
امام گوید:

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست
سعدی گوید:

یک امشب که در آغوش شاهد شکرم گرم چو عود بر آتش نهند غم مخورم
امام گوید:

یک امشب که در آغوش ماه تابانم ز هرچه در دو جهان هست روی گردانم
عماد فقیه گوید:

پوشیده‌ام ز آبی و خاکی نیاز خویش ظاهر نکرده با درو دیوار راز خویش
امام گوید:

بیدل کجا رود به که گوید نیاز خویش با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش

حضرت امام، قدس سره، از میان شاعران و سخنوران پارسی زبان التفات و عنایت خاصی

به خواجه شیراز دارد، و در آثار خویش بیشتر به اقتفا و استقبال غزلهای آسمانی «لسان الغیب» پرداخته، که نمونه‌ای از آن را می‌آوریم:
حافظ گوید:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود
امام گوید:

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود که در آن شادی و اندوه مراد دل بود
خواجه گوید:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
امام گوید:

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی در سرم نیست بجز خاکِ درت سودایی
حافظ گوید:

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم
امام گوید:

من درین بادیه صاحب‌نظری می‌جویم راه گم کرده‌ام و راهبری می‌جویم
بسیاری از شاعران غزل‌هایی با قافیه و ردیف «هیچ» ساخته‌اند، که از میان آنان دو تن، یعنی شفای اصفهانی و حزین لاهیجی، با یک ردیف و قافیه و یک بحر «هیچ» را ردیف قرار داده، و عاشق اصفهانی در همان بحر و همان ردیف لیکن با قافیه دیگر غزل ساخته‌اند.
حکیم شفای گوید:

ماییم و همین خاطر افگارو دگر هیچ در ساخته با راحت و آزارو دگر هیچ
حزین لاهیجی گوید:

ماییم و دل و آرزوی یارو دگر هیچ قاصد برسان مژده دیدارو دگر هیچ
عاشق اصفهانی گوید:

در باغ تو حق نفس باد صبا هیچ در کوی تو آمد شد بی‌حاصل ما هیچ
امام گوید:

ماییم و یکی خرقه تزویرو دگر هیچ در دام ریا بسته به زنجیرو دگر هیچ

حکیم سبزواری - متخلص به «اسرار» - را غزلی است، با ردیف «عشق»؛ گوید:

نقش دیوان قضا آیتی از دفتر عشق آسمان بی سرو پایی بود از کشور عشق

امام گوید:

وه چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

* * *

تأثیر امام بر ادب معاصر

وجود امام، رضوان... علیه، در جهات مختلف منشأ خیرات و برکات بسیار گردیده و در کلیه شئون جامعه تأثیری ژرف برجای گذاشته‌اند. نهضتی را که معظم له آغاز کرد تا آنجا که به پیروزی انقلابی عظیم انجامید موجب دگرگونی شگرفی در جمیع امور گردید، از جمله در عرصه ادب و هنر تطور و تحولی ژرف به وجود آورد؛ اهل قلم و شاعران را برانگیخت تا با نگارش مقالات و سرودن اشعار، مفاصد و مطاعن نظام جور و فساد را بازگویند و با این وسیله کارآمد و مؤثر حرکت انقلاب را سرعت بخشند. این تحرك حتی در دوران تبعید آن رهبر آگاه با الهام از سخنان و اعلامیه‌های آن حضرت ادامه یافت تا در آستانه پیروزی رو به فزونی نهاد و تدریجاً به اوج اعتلا رسید؛ بدانسان که شعارهای پر شور انقلابی از چشمه‌سار عواطف عامه خلق جوشیدن گرفت و کران تا کران مرزها را درنوردید.

آنان که شاهد آن دوران پر شکوه و آن رستخیز عام بوده‌اند شور و هیجان و فضای آکنده از عشق و ایمان آن ایام هرگز از خاطرشان محو نخواهد شد. آن روزهای فراموش نشدنی نیز منشأ پدید آمدن آثاری شورانگیز گردید.

پس از پیروزی انقلاب و استقرار حکومت اسلامی، مرزهای ایران زمین به فرمان استکبار مورد تهاجم و تجاوز دشمن واقع شد و خصم بدنهاد از پی امحای انقلاب با همه توان بدین خاک مقدس تاختن آورد که بادم گرم و مؤثر آن مقتدای ربانی امت سلحشور و قهرمان ایران با دلاوریها و حماسه آفرینی‌ها با دشمن مقابله کرد و با خون مقدس خود نقشی از غیرت و شرف بر صحیفه تاریخ رقم زد که تا ابد برجای خواهد ماند. این حادثه نیز بابتی تازه در ادبیات و هنر گشود و سبب به وجود آمدن آثاری جاوید و ماندگار گشت.

عامل مهم دیگر در تحول ادبی، مکاتیب و آثار منشور امام است که در شیوه نگارش فصلی تازه باز کرد. هرچند که در این مقام سخن گفتن از نثر امام مورد نظر نیست اما دریغ است فرازی چند از آثار منشور آن عارف بالله را زینب و زیور این مقال نسازیم. حضرت امام در دیباچه پیام خود به حوزه و جامعه روحانیت می نویسد:

سلام بر حماسه‌سازان همیشه جاوید روحانیت که رساله علمیه و عملیه خود را به دم شهادت و مرکب خون نوشته‌اند و بر منبر و وعظ و خطابه ناس، از شمع حیاتشان گوهر شب چراغ

ساخته‌اند. افتخار و آفرین بر شهدای حوزه و روحانیت که در هنگامه نبرد، رشته تعلقات درس و بحث و مدرسه را بریدند و عقال تمنیات دنیا را از پای حقیقت علم برگرفتند و سبکبالان به مهمانی عرشیان رفتند و در مجمع ملکوتیان شعر حضور سروده‌اند. . . .
آنان که حلقه ذکر عارفان و دعای سحر مناجاتیان حوزه‌ها و روحانیت را درک کرده‌اند در خلسه حضورشان آرزویی جز شهادت ندیده‌اند.

چنانکه می‌دانیم در دوران حیات پربرکت آن حضرت از آثار منظوم معظم له، جز قطعاتی پراکنده، منتشر نگردید. پس از ارتحال آن بزرگوار، انتشار نخستین غزل ایشان ذوقی در شاعران و سرایندگان و ارادتمندان آن مراد و پیر برانگیخت تا به اقتفا و استقبال، و تضمین سروده‌های ایشان بپردازند. اگر محققى در گردآوری و احصای آثاری که به پیروی از اولین غزل منتشر شده ایشان سروده شده اهتمام ورزد، آن‌گاه پدیدار می‌گردد که تنها همین يك غزل چه تأثیری در ذهنها و اندیشه‌ها داشته است.

چون آثار منظوم امام، یعنی حکایت شور و حال و ذوق عالمی دینی و مرجعی که خود حافظ احکام شرع و آیین مبین بود و مظهر تقوا و تقدس، انتشار یافت رخنه‌ای در حصار جمود و تحجر افکند و ظاهرینان را تکان داد، و کسانی از آنان تنبه یافتند که عیب عارفان کردن ناشی از تنگ‌نظری و تنگ‌بضاعتی است.

ارتحال آن روح قدسی، رستاخیزی بزرگ را باعث گشت و شیفتگان و دلدادگان آن حضرت از شاعران و سخنوران مرثی و غمنامه‌هایی آکنده از تأثر و مالا مال از شور و احساس به سلك نظم درآوردند که به یقین می‌توان گفت بعد از پیامبر خدا (ص) و ائمه هدی (ع) در فقدان هیچ بزرگی، شاعران اینهمه سوگنامه و مرثیه نسروده و اینچنین دردمندانه سخن نگفته‌اند، سروده‌هایی که در میان آنها آثاری بس شیوا و رسا وجود دارد که از ذخایر گنجینه شعر پارسی بشمار می‌آید و در تاریخ ادب این دیار برجای خواهد ماند.

در پایان یادآوری چند نکته به نظر ضروری رسید:

- ۱- معظم له گاه در برخی از اشعار خود تصرفاتی کرده بر روی حرف و کلمه‌ای قلم کشیده و به جای آن، حرف و کلمه‌ای دیگر مرقوم داشته، و برخی از اشعار را نیز بازنویسی کرده‌اند.
- ۲- از آنجا که سروده‌های بسیاری در قالبهای گوناگون، همانند غزل، قصیده، مثنوی، رباعی، قطعه، مسمط، و ترجیع بند، از حضرتش به‌جا مانده و اکنون همه آنها یکجا به طبع می‌رسد، تدوین و ترتیبی خاص بدانها داده شده است، از این قرار: نخست «غزل»ها قرار دارد، زیرا کمیت آن از دیگر قالبها بیشتر است؛ پس از آن به ترتیب: «رباعی»ها، «قصیده‌ها»، «مسمط‌ها»، «ترجیع بند»، و «قطعات و اشعار پراکنده». کلیه قالبها به ترتیب حروف «رَوی» مرتب شده، و شعرهای متفرقه دیگر نیز بر همین ترتیب نظم یافته است.
- ۳- «واحد ادبیات» مؤسسه، بخشی به عنوان «شناسنامه سروده‌ها» تنظیم کرده و در پایان دیوان

افزوده است؛ در این بخش ویژگیهای فنی هر شعر، از نظرگاه عروض و قافیه و بدیع و معانی و بیان و سبک‌شناسی - به دقت و اختصار - بیان گردیده است؛ بدین ترتیب:

- نام شعر
- مطلع شعر
- وزن شعر (بحر شعر با زحافات آن، همراه با تقطیع بر اساس افاعیل مصطلح و علایم متعارف، قید شده است)
- قالب (قالب هر سروده مشخص گردیده که غزل است یا قصیده یا . . .)
- تعداد ابیات
- سبک (سبک هر سروده، عراقی یا خراسانی، بیان شده است)
- تاریخ سرایش شعر
- قافیه (همه حرفهای قافیه نام برده شده است)
- ردیف (اگر شعر دارای ردیف بوده، ردیف آن مشخص شده است)
- هنر شعری و بلاغی (کلیه آرایه‌ها و صنایع، لفظی و معنوی، و نیز مصادیق معانی و بیان، در ذیل هر سروده مشخص گردیده است)

همچنین اصطلاحات خاصی که امام در اشعار خود به کار برده‌اند، به اختصار و اجمال شرح شده است.

۴- حضرت امام در دوران جوانی غزلیات فراوانی سروده بودند و آنها را در دفتری نیز گرد آورده بودند؛ متأسفانه در جریان سفرهای پیاپی، این دفتر مفقود گردید. پس از آن نیز سروده‌هایی از ایشان در دست بود که برخی به خط خود ایشان ثبت دفتر گردیده بود، و تعدادی نیز به وسیله همسر گرامیشان استنساخ شده در دفترچه‌ای گردآوری شده بود؛ این دفتر نیز در جریان تغییر مکرر محل سکونتشان مفقود گردید. برخی از دستنوشته‌های باقیمانده، در پی هجوم مأموران ساواک به منزل و کتابخانه شخصی ایشان از دست رفت؛ اما نسخه‌ای چند از آثار منظوم قدیمی ایشان، که در دست ارادتمندان و دوستان آن حضرت چونان امانتی ارزشمند نگاهداری می‌شده، به تدریج برای «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی» ارسال گردید، که این آثار در مجموع برای دیوان شعری که اکنون طبع آن به پایان رسیده است دستمایه مهمی گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حضرت امام بنابه خواهش و اصرار فراوان بانو فاطمه طباطبایی، همسر فرزند گرامی ایشان، حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی، اشعاری در قالبهای متنوع و با مضامین عرفانی سرودند که خوشبختانه همه نسخه‌های خطی این سروده‌ها در مؤسسه نگهداری می‌شود. بخشی از این سروده‌ها پس از رحلت امام در چند دفتر با عناوین: سبوی عشق، باده عشق، نقطه عطف، و محرم راز منتشر گردید، و اکنون

تمامی سروده‌های اخیر امام و آثار به دست آمده از سروده‌های قدیم آن حضرت در این مجموعه به علاقه‌مندان ادب و عرفان اسلامی تقدیم می‌گردد. ضمناً مقدمه بانوی گرامی، فاطمه طباطبایی، بر مجموعه باده عشق، که در آن از انگیزه امام در سرودن اشعار و غزلیات اخیرشان سخن گفته‌اند، در پی این دیباچه درج گردیده است.

حال که آن امام عاشقان و مقتدای عارفان رخت به دیار ملکوت کشیده و در جوار رفیق اعلی آرمیده است، مجموعه آثار منظوم آن حضرت در یک مجلد در دسترس مشتاقان و ارباب معرفت قرار می‌گیرد. امید است که حقایق و معارف آن، سالکان الی الله را چراغ راه و عارفان را شمع جمع و مناجاتیان را ذکر خلوت انس باشد. اینک آن روح قدسی، که اسلام را از پس قرن‌ها غربت و هوان تجدید کرد و دیگر بار سبب شکوه و عزت مسلمین گشت، در رضوان الهی و جایگاه صدق، نزد ملوک مقتدر، مقام گرفته و آن نفس مطمئن در جوار محبوب مأوا گزیده، بر روان تابناکش صلوات و سلام نثار می‌کنیم و بر تربت منور او درود و تحیت می‌فرستیم. جزاه الله عن الإسلام والمسلمین خیر الجزاء.

واحد ادبیات

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نَفَحَاتُ وَضْبِكَ أَوْقَدَتْ جَمْرَاتِ شَوْقِكَ فِي الْحَشَا
ز غمت به سینه کم آتشی که نزد زبانه کلماتش
تو چه آینی به جهانیان که صدای صبیحه قدسیان
گذرد ز ذرّوه لامکان که خوشا جمال ازل، خوشا

امام عزیزم، مُرشد و مُرادم!

مسئولان نشر آثار از من خواسته‌اند تا دانسته‌های خود را پیرامون نحوه سرودن اشعار عارفانه‌ات بنگارم تا دریچه‌ای به یکی از ابعاد وجودت پیش چشم مشتاقان بازگردد؛ اما چون قلم به دست می‌گیرم، غم فقدانت امانم نمی‌دهد و اندوه هجرانت رهایم نمی‌کند، آخر خانه ما را بی تو نوری و فروغی نیست جای جای خانه نشان از تو دارد و شمیم وجودت همه جا را آکنده است. علی کوچکت پیوسته تو را می‌جوید و همواره از تو می‌پرسد و از آنجا که به او گفته‌ایم تو در آسمانهای همیشه به شوق دیدارت به آسمان و ستارگان خیره می‌شود.

اکنون بیش از سه ماه از سفر روحانی تو می‌گذرد و همه روزه مشتاقان تو در حسینیه و خانه‌ات گرد هم می‌آیند و عاشقانه می‌نالند و عاجزانه می‌گیرند و رهگذرت را از خانه تا حسینیه گلریزان می‌کنند.

پدرم! تو که از حال عاشقانت آگاه بودی، تو که از جان شیفته‌ام خبر داشتی و می‌دانستی که من شیدا و بیقرار تو هستم، چگونه تنهایی گذاشتی آخر آن که عمری را در پرتو وجود تو سپری کرده، در ظلمات چگونه تواند زیست؟!

در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
شرح این هجران و این خون جگر را به فرصتی دیگر می‌گذارم و به آنچه خواسته‌اند
می‌پردازم، که:

جان پرور است قصهٔ ارباب معرفت رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

زمانی که به اقتضای رشتهٔ تحصیلی، یکی از متون فلسفی را می‌خواندم، بعضی عبارات
دشوار و مبهم کتاب را در مواقع مناسب با حضرت امام (قدس سره) در میان می‌گذاشتم. این
پرسش و پاسخ به جلسه درس بیست دقیقه‌ای تبدیل شد، تا یک روز صبح که برای شروع درس
خدمت ایشان رسیدم دریافتم که ایشان با یک رباعی به طنز هشدارم داده‌اند:

فاطمی که فنون فلسفه می‌خواند از فلسفه فاء و لام و سین می‌داند
امید من آنست که با نور خدا خود را ز حجاب فلسفه برهاند

پس از دریافت این رباعی، اصرار مجدانه من آغاز شد و درخواست ابیات دیگری کردم. و
چند روز بعد:

فاطمی! بسوی دوست سفر باید کرد از خویشان خویش گذر باید کرد
هر معرفتی که بوی هستی تو داد دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد

تقاضای مُدام من کم کمک مؤثر می‌نمود، چراکه چندی بعد چنین سرودند:

فاطمی: تو و حق معرفت، یعنی چه؟! دریافت ذات بی‌صفت، یعنی چه؟!
ناخوانده الف، به یا نخواهی ره یافت ناکرده سلوک، موهبت یعنی چه؟!!

این پندآموزی و روشنگری امام را که در قالب رباعی و در نهایت ایجاز آمده بود به جان
نیوشیدم و آویزه گوش کردم و سرمست از حلاوت آن شدم، ناگاه دریافتم که نظیر چنین پیامهایی در
باب معرفت، دریغ است ناگفته ماند و نهفته گردد. لذا با سماجت بسیار از ایشان خواستم که
سررشتهٔ کلام و سرودن پیام را رها نکنند. اعتراف می‌کنم که لطف بی‌کران آن عزیز چنان بود که
جرات اصرارم می‌داد و هر دم بر خواهشهای من می‌افزود. تا آنجا که درخواست سرودن غزل
کردم و ایشان عتاب کردند که: «مگر من شاعرم؟!». ولی من همچنان به مُراد خود اصرار
می‌ورزیدم و پس از چند روز چنین شنیدم:

تا دوست بود، تو را گزندى نبود تا اوست، غبار چون و چندی نبود
بگذار هرآنچه هست و او را بگزین نیکوتر از این دو حرف پندی نبود

* * *

عاشق نشدی اگر که نامی داری دیوانه نه‌ای اگر پیامی داری
 مستی نچشیده‌ای اگر هوش تورااست ما را بنواز تا که جامی داری

روزها می‌گذشت و امام بهای خواهشهای مُلتمسانه‌ام را هراز چندگاه با غزلی یا نوشته‌ای می‌پرداختند.

در این مرحله بود که دیگر هیچ درنگی را روا نداشتم. نخست مجموعه رُباعیها را به همسرم احمد نشان دادم که او نیز با شوقی وافر مرا به پی‌گیری امر واداشت سپس دفتری خدمت امام بُردم و از ایشان تقاضا کردم به تناسب حال، سُروده‌ها نصایح و اشارات عارفانه خود را در آن دفتر مرقوم دارند.

... و چنین بود که آن کریم درخواست مرا اجابت کرد و از خوان معرفت و کرامت خویش توشه‌ای نصیبم فرمود و مرا مکتوبی بخشید که به غزلی ختم می‌شد و جواب مُبْتَنی به درخواست مُصرّانه من بود.

اینک ثمره آن تلاشها یعنی این میراث گرانقدر را در اختیار مؤسسه محترمی که آثار او را دنبال می‌کند می‌گذارم تا به عاشقان امام هدیه کند و جان مُشتاقانش را با زُلال این چشمه سار سیراب سازد. در این زمینه گفتنی‌های دیگری دارم که اگر خداوند فرصتی بخشد بازگو خواهم کرد.

روزها با سوزها همراه شد در غم او روزها بی‌گناه شد
 تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست روزها گرفت، گورو، باک نیست

فاطمه طباطبایی
 ۱۳۶۸/۶/۲۳

غزل



عید نوروز

باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا

جامه عید بپوشند، چه شاه و چه گدا

بلبل باغ جنان را نبود راه به دست	نازم آن مُطربِ مجلس که بود قبله نما
صوفی و عارف از این بادیه دور افتاد	جام می گیر ز مُطرب که روی سوی صفا
همه در عید به صحرا و کُلستان بروند	من سرمست ز میخانه کُنم رو چندان
عید نوروز مبارک به غنی و درویش	یار دلدار! ز بُخشانه دری را بگشا
گر مراره به در پیر خرابات دهی	به سر و جان به سویش راد نور دم، نه پیا

سالما در صفا رباب عمامم بودم

تا به دلدار رسیدم، بکنم باز خطا

حُسنِ حَمام

آلایا ایھُ الساقی زمی پُر سا زجامم را
کہ از جامم فروریزد جوای ننگ و نامم را

از آن می ریزد در جامم کہ جامم را فاسازد	بُرُون سا ز ذرہستی ہستہ نیرنگ و دمم را
از آن می دہ کہ جامم را ز قید خود رها سازد	بِخود گیرد ز ما مم را فروریزد مہت ما مم را
از آن می دہ کہ در خلوکمہ زندان بی مہت	بہم کو بد سجدوم را بھم ریزد قیامم را
نبودی در حسیم قدس گلرویان مینجانہ	کہ از بہر روزنی آیم کلی گیرد بحب ما مم را
روم در جر کہ پسران از خود بی خبر شاید	بُرُون سا ز ند از جامم ہی اکلکار خا مم را
تو ای پیکت سبک باران ہیامی عدم از ما	بد ریادار آن وادی رسان مدح و سلامم را

بسا غر خستم کردم این عدم اندر عدم ما

بہ پیر صومعہ بر کو بسین حُسنِ خست ما مم را

جان جهان

بتو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

جز تو ای جان جهان! ادرسی نیست مرا

عاشق تروی تو ام ای گل بی مثل و مثال بخدا عنبر تو هرگز نبوسی نیست مرا

با تو بستم ز تو هرگز نشدم دوزولی چه توان کرد که باک جرسی نیست مرا

پرده از روی بسندار جان تو قسم غیر دیدار رخت نلمتسی نیست مرا

گر نباشی برم ای پردگی هست عابدی ارزش قدس چو پال مکی نیست مرا

مده از جنت از جور و قصورم حسبری

جز رخ دوست نظر نوی کسی نیست مرا

شرحِ حبلوه

دیده ای نیست بسیند رخ زیبای تورا

نیست کوشی که همی نشنود آوای تورا

بیچ دستی نشود بسز برخوان تو در آن کس نجوید بجهان جز اثر پای تورا

ر بهر عشقم دار حسیره و مسند بزار بدو عالم نه هم روی دل آرامی تورا

قامت سرو قدان را به پشیزی نخرد آنکه در خواب بسیند قد رعنائی تورا

بکجا روی نساید که تو اش قبله زای آنکه جوید بچشم منزل و ماوای تورا

همه جا منزل عشق است که یارم همه جا کور دل آنکه نیابد بجهان جای تورا

با که گویم که ندیده است و بسیند بجهان جز خم ابرو و جز زلف چلیپای تورا

د که علم و حسد بست در عشق گشود آنکه میداشت بر علت سودای تورا

بسکنم این قلم و پاره کنم این دفتر

نموان شرح کنم حبلوه والای تورا

دریای جمال

سر زلفت به کناری زن رخسار گشا

تا جهان محو شود، خرقه کشد سوی فنا

بسرکوی تو ای قبله دل ز راهی نیست
ورنه هرگز نسوم راهی وادتی بسنا

از صفای گل روی تو سهرکس بر خورد
بر کند دل ز حریم و کند رو به صفا

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است
من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟

لمحه و عارف و درویش و خرابانی دوست
همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما

خرقه صوفی و جام می و شمشیر جهاد
قبله گاهی تو و این جمله همه قبله ما

رسم آیا به وصال تو که در جان منی؟
هجر روی تو که در جان منی نیست روا

ماه همه موج و تو دریای جالی ای دوست!

موج دریاست عجب آنکه نباشد دیر

مسکبِ نیستی

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما

عشق تو سرشته گشته اندر کُل ما

اسفاری و یثنا به این سینا گنود با آن همه جز و بجهشاً مُکحل ما

باشیخ بگو که راه من باطل خواند بر حق تو بلفند زند باطل ما

گر ساکت او منازلی سیر کند خود مسکبِ نیستی بود منزل ما

صد قافله دل بار بمقصد بستند بر جای بسا ند این دل غافل ما

گر فوج ز غرق سوی ساحل ره یافت

این عشق شدن همی بود حاصل ما



لب دوست

گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما

غم نباشد، چو بود مهر تو اندر دل ما

حاصل کون و مکان، جمله ز عکس رخ توست پس همین بس که همه کون و مکان حاصل ما

جمله اسرار نهان است درون لب توست لب گشا، پرده برانداز از این مشکل ما

یا کبش یا برمان زین قفس تنگ مرا یا برون ساز ز دل این بوس باطل ما

لایق طوف حَریم تو نبودیم اگر

از چه رو پس ز محبت بسرشتی گل ما؟

خانقاهِ دل

الایا ایحسا الساتی برون برحسرت لبیا

که جامت حل نماید یکسره اسرار مشکنا

بی بر بند راه عسل را از خانقاه دل	که این در آن بختون هرگز نباشد جامی علقنا
اگر دل بسته ای بر عشق جانان جامی خالی کن	که این میخانه هرگز نیست جز ناوای لبیا
تو که از نشئه می کمت از آنی بخود آنی	برون شوی در گمان از مرز خلوتگاه فلنا
چه از گلنمای باغ دوست رنگ آن صنم دیدی	جدا گشتی ز باغ دوست دریا نا و ساحلنا
تو راه جنت و فردوس را پیش خود دیدی	جدا گشتی ز راه حق و پیوستی باطلنا

اگر دل دادد ای بر عالم هستی دبا

بخود بستی ز ما عنکبوتی بس سلنا



آفتاب نیمه شب

ای خوب رُخ که پرده نشینی دینی حجاب

ای صد هزار جلوه کرد باز در نقاب

ای آفتاب نیمه شب ای ماه نیم روز	ای نجسم دور بین که نه ماهی نه آفتاب
کیهان طلایه دارت و خورشید سایه	گیسوی حور حسیمه ناز تو را، طناب
جانهای قدسیان همه در حسرت به سوز	دلهای حوریان همه در فرقت کجاست
انمودج جمالی و اُسطوره جلال	دریای بی کرانی و عالم همه سراب
آیا شود که نیم نظر سوی ما کنی	تا پرگشوده کوچ نسایم از این قباب
ای جلوه ات جهان ده هر چه خوب بود	ای غمزه ات هلاک کن هر چه شیخ و شای

چشم خراب دوست خرابم نموده است

آبادی دو کون به شربان این خراب

دریا و سراب

مارا رما کُنسید در این رنج بی حساب

با قلب پاره پاره و با سینه‌ای کجباب

عمری گذشت در غم بجران روی دوست مرغم درون آتش و ماهی برون آب

حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی پیری رسید غرق بطالت پس از شباب

از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد کی میتوان رسید بدریا ازین سراب

هر چه فکر کردم و هر چه ورق زدم چیزی نبود عنبر حجابی پس از حجاب

هان ای عزیز فضل جوانی بهوش باش! در پیری از تو هیچ نیاید عنبر خواب

این جاهلان که دعوی ارشاد میکنند در خرقة شان بغیر منم تهنه‌ای میاب

ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر پنهان نموده ایم چو پیری پس خضاب

دم در نیار و دستر سهوده پاره کن

تا کی کلام بهیده گفتار نا صواب

درکاهِ جمال

ہر کجا پابنہی حسنِ دی آنجا پید است

ہر کجا سر بنی سجدہ کہ آن زیبا است

ہمہ سرکشہ آن زلف چلیپای یونہ
در غم حجر زخس این ہمہ شور و غوغا است

جملہ خوبان بر حسن تو سجد آوردند
این چه رنجی است کہ گنجینہ پیر و برنا است

عاشقان صدر نشینان جهان قُند
سرفراز آنکہ بدرکاهِ جمال تو کد است

فارغ از ما و منت آنکہ بکوی تو خنڈ
غافل از ہر دو جہان کی بہو آئی من و ما است

بر کن این جسر قہ آلودہ این بیت بسکن!

بہ در عشق منہ و دمی کہ آن قبلہ نما است

سخن دل

عاشق دوست ز رنگش پیداست

بی دلی از دل تنگش پیداست

نتوان زرم نمودش به سخن این سخن از دل سنگش پیداست

از در صلح برون ناید دوست دیگر امروز ز جگش پیداست

می زده است از رخ نرخش پُرسید مستی از چشم قشنگش پیداست

یار امشب پی عاشق کُشی است من گویم ؛ ز رخسارش پیداست

رازِ عشق تو گوید «هنرمی»

چه کنم من که ز رنگش پیداست



مکتب عشق

اگر دامن می زند بر آتش جانم حبیب است

اگر روز افزون نماید در دامن آن خج و طیب است

آنچه روح افزاست جام باده از دست نکارا فی مدرس، فی مربی، فی حکیم و فی خطیب است

سر عشقم، رمز دردم در حسم کیسوی یارا کی به جمع حلقه صوفی و اصحاب صلیب است

از «فوت حاتم» نشد فحشی و از «مصلح» بود هر چه خواهم در درون جامه آن لغزیب است

درد می جویند این وارستان کتب عشق اگر در مان خواهد از اصحاب این مکتب غریب است

جرعه ای می خواهیم از جام تو تا بهیوشم هوشمند از لذت این جرعه می بی نصیب است

موج لطف دوست در دریای عشق بی کرا

گاه در اوج فراز و گاه در عمق نسیب است

رُخ خورشید

عیب از ما است اگر دوست ز ما مسورا

دیده بکشای که بسنی همه عالم طور است

لاف کم زن که نبیند رخ خورشید جهان چشم نخاشش که از دیدن نوری کورا است

یار باین پرده پندار که در دیده ما باز کن تا که بسنم همه عالم نور است

کاش در حلقه رندان حسبری بود زده سخن آنخبا نه ز ناصر بود از منصور است

وامی اگر پرده ز اسرار بیفتد روزی فاش کردد که چه در حشره این مجور است

چه کنم تا به سر کوی تو ام راه دهند کاین سفر تو شه همی خواهد و این راه دور است

وادی عشق که بی هوشی و سرگردانی است مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است

لب فرو بست بر آن کس رخ چون شیده آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است

وقت آن است که بنشینم دم در تخم

به همه کون و مکان مدحت او مسطور است

عاشق سوخته

پرده بردار ز رخ چهره گشایا ز بس است

عاشق سوخته را دیدن ویت هوس است

دست از دامن است ای دوست نخه ایتم بردا تا من دلشده را یک رمن و یک نص است

بمه خوبان بر زیبائیت ای مایه حسن فی اشل در بر دریای خروشان چو حس است

مرغ پر سوخته را نیست نصیبی ز بها عرصه جولا که زاغ است و نوای مکت است

دادخوا هم غم دل را بکجا عرضه کنم که چو من دستان است و چو نیاید رس است

این همه غلغل و غوغا که در آفاق بو

سوی دلدار روان همه باکت جرس است

مذهب رندان

آنکه دل بکسلد از هر دو جهان درویش است

آنکه بگذشت ز پید او نماند درویش است

خرقه و خافت از مذهب رندان دور است آنکه دوری کند از این دوزان درویش است

نیست درویش که دارد کله درویشی آنکه نادیده کلاه و سرو جان درویش است

حلقه ذکر میارامی که ذاکر یار است آنکه ذاکر بشناسد بیان درویش است

هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد بحقیقت نه که باورد زبان درویش است

صوفی ای که بهوای دل خودش درویش

بنده همت خویش است چنان درویش است



دیدارِ یار

عشقِ کُنا ر بسترِ سویدایِ جانِ ماست

ما خاکسارِ کوسے تو ما در توانِ ماست

با حسدِ یانِ بگو که شما و قصورِ خویش آرام ما به سایهٔ سرورِ روانِ ماست

فردوسِ دهر چه هست در آن قیمتِ قیاس رنجِ غمسی که می رسد از او از آن ماست

با مدعیِ بگو که تو و جنتِ انعمیم دیدارِ یارِ حاصلِ سترِ نمانِ ماست

ساغرِ بیار و بادیهٔ بریز و کرشمهٔ کن کاین غمزهٔ روحِ پروردِ جانِ روانِ ماست

این باهشان و علمِ فردشان و صوفیان

می شنوند آنچه که وردِ زبانِ ماست

سبوی عاشقان

بر حسیر مُطر با که طرب آرزوی هست

چشم خراب یار و فادار سوی هست

دیوانگی عاشق خوبان زباده است مستی عاشقان خدا از سبوی هست

ما عاشقان ز شد کوه هداییم روح الایمن به "سدره پنی" حجوی هست

گلشن کسبید میکره را ای قلندران! طیر بهشت می زده در کفکوی هست

با مُطربان بگو که طرب افزون کنند دست کدای صومعه بالا به سوی هست

ساقی بریز باده کلگون به جام من این خم پر ز می سبب آبروی هست

باد بهار پرده رخسار او کسود سرخی گل زد لبر آشفته روی هست

ای پردگی که جلوه ات از عرش بگذر

مهر رخت عجمین به بن موی موی هست

قبلہ محراب

ختم ابروی کجبت قبلہ محراب من است

تاب کیسوی تو خود راز تب و تاب من است

اهل دل را بہ نیایش اگر آدابی است یاد دیدار رخ و موی تو آداب من است

آنچه دیدم رحسہ ریفان ہمہ ہشیاری ہدیہ و صف می زودہ بیداری من خجاب من است

دریم علم و عمل مدعیان غوطہ ورنہ مستی و ہیشی می زودہ گرداب من است

ہر کسی از کُنشش بوزش و بخشش طلبد دوست در طاعت من خافرو تو آب من است

حاش بند کہ جز این رَہ رَہ دیگر پویم عشق روی تو سرشتہ بگل و آب من است

ہر کسی از عنم و شادی است نصیبی اورا

مایہ عشرت من جام می ناب من است

دریای عشق

افسانه جهان دل دیوانه من است

در شمع عشق سوخته پروانه من است

کیسوی یار دام دل عاشقان است حال سیاه پشت لبش دانه من است

غوغای عاشقان رخ غماز دلبران راز و نیاز ما همه در خانه من است

کوی کوی میکده باب صفای عشق طاق در و اوق روی تو کاشانه من است

فریاد رعد ناله دل سوز جان من دریای عشق قطره مستانه من است

تا شد به زلف یار بهر شانه آشنا

بسجود قدسیان همگی شانه من است



فتوای من

سرکوی تو، به جان تو قسم جای من است

به خم زلف تو، در میکده نادای من است

عارفان زخ تو جمله ظلومند و جهول این ظلومتی و جهولی سر و سودای من است

عاشق روی تو حسرت زده اند طلب است سر نهادن به سرکوی تو فتوای من است

عالم و جاهل و زاهد همه شیدای تو اند این نه تنها رقم ستم سویدای من است

زخ گشا، جلوه نما، گوشه چشمی انداز این هوای دل غمخیزه شیدای من است

مسجد و صومعه و بنگده و دیر و کنس هر کجای کذری یاد دل آرامی من است

در حجابیم و حجابیم و حجابیم و حجاب

این حجاب است که خود راز مغمای من است

خانه عشق

خانه عشق است و منزلگاه عشاق حزین است

پایه آن بر تر از دروازه عرش برین است

این سرا با برافسکن می خورد گمان راهی است
با پریشان حالی وستی و بهیوشی قرین است

از جهان هستی و ملک جهان بینی برون است
با گروه نستی جویمان عاشق سمنشین است

مسکن سوداگران روی یار گلغذاست
مرکز دلدادگان آن کار همه حسین است

پرده داران جسم فرمان و ایمان لفظند
بانی این بار که آواره از روی زمین است

عالم این کعبه وارسته زیدج این است

خادم این میکده دور از شای آن است

هَوایِ وصال

دیرپسح و تاب کیسوی دلبسته ترانه است

دل برده فداینی هر شاخ شانه است

جان در هوای دیدن رخسار ما توست در محب و کینه نشستن بهانه است

در صید عارفان و ربهستی ربه دگان زلفت چو دایم و حال لبست همچو دانه است

اندر وصال روی تو ای شمس تابناک انکلم چو سیل جانب دریا روانه است

در کوی دوست فصل جوانی به سر رسید باید چه کرد این همه جور زمانه است

امواج خشن دوست چو دریای بی کران این مست تشنه کام غمش در کرانه است

میخانه در هوای وصالش طرب گمان

مطرب به رقص و شادی و چنگ و پیان است

پرتو عشق

عشق اگر بال کُشاید به جبهان حاکم است

گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم است

روزی از رخ بنماید ز نهان خورشید فاش گردد که به پیدای و نهان حاکم است

ذره ای نیست به عالم که در آن غمخیز است بارک الله که کران تا به کران حاکم است

کر عیان گردد روزی رخس از پرده غیب همه بینند که در غیب و عیان حاکم است

تا که از جسم و روان بر تو حجاب است حجاب خود نمیشنی به همه جسم و روان حاکم است

من چه گویم که جهان نیست بجز پرتو عشق

ذو الجلالی است که بر دهر و زمان حاکم است



بُستلای دوست

باد صبا! گذر کنی آرد در سرای دوست

برگو که دوست سر نهند جز به پای دوست

من سر نمی نهم مگر اندر قدم با من جان نمی دهم مگر اندر هوای دوست

کردی دل مرا ز فراق رخت کباب انصاف خود بده که بود این سرای دوست

مجنون اسیر عشق شد، اما چون نشد

ای کاش کس چون نشود بستلای دوست

سبوی دوست

غم‌ری گذشت و راه بُردم به کویِ دوست

مجلس تمام گشت و ندیدیم رویِ دوست

گلشن مُعطر است سراپا ز بویِ یار
گشتیم هر کجا نشنیدیم بویِ دوست

هر جا که می روی ز رخ یار روشن است
خفاش در راه بُردیم سویِ دوست

میخوارگان دلشده ساغر گرفته اند
ما را نمی نصیب ننداز سبویِ دوست

کوش من و تو و صنف رُخ یار نشود
در نه جهان ندارد بجز کفکویِ دوست

با عافیتان بگو که رُخ یار ظاهر است
کاوش بس است این همه در جستجویِ دوست

ساقی ز دست یار به ما باده می دهد

بر گیر می تو نیز ز دستِ نکویِ دوست



سَرِجان

با که گویم راز دل را کس مرا هم از نیست
از چه جویم سَرِجان ادر به رویم باز نیست

ناز کن تا می توانی بنسوز کن تا می شود	در دمندی را ندیدم عاشق این ناز نیست
حلقه صوفی و دیر راهم هرگز مجوی	میخ بال و پر زده بازغ بهم پرواز نیست
اهل دل غایب ز گفتار است با هر خرد	بی زبان با بی دلان، هرگز سخن بردار نیست
سَرِیده در راه جانان جان به کف سرباز است	اگره سردر کوی دلبر نکلند، سرباز نیست
عشق جانان، ریشه دارد در دل از روز آ	عشق را انجام نبود، چون در آغاز نیست

این پریشان حالی از جام بی نوشیدم

این بی تا وصل دلبر بی بلاد مساز نیست

محل دلجو حکان

عاشق و جزو صل تو در ما نشیت

کیست کاین آتش فروخته در جان نشیت

جز تو در محل دلجو حکان ذکر می نیت	این حدیثی است که آغازش و پایانش نیت
راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود	جز بر دو دست که خود حاضر و پنهان نشیت
با که گویم که بجز دوست نیبند هرگز	اگر اندیشه دیدار بفرمانش نیت
کو شمشیر چشم کجا بر من مسکین بگرد	ناز کن ناز که این بادیه سا مانش نیت
سرخم باز کن و ساغر لبر بریم ده	که بجز تو سر سیمپانه و پیمانش نیت
نتوان بست زبانش ز پریشان گوئی	اگر در سینه بجز قلب پریشان نشیت

پاره کن دست و بسکن قلم و دم در بند
 که کسی نیست که سر کشته و حیرانش نیت



مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست

آنکه دیوانه خال تو نباشد حاصل نیست

مستی عاشق دل باخت از باده توست	بجز این مستیم از عمر ذکر حاصل نیست
عشق روی تو در این بادیه افکند مرا	چه توان کرد که این بادیه را حاصل نیست
بگذر از خویش اگر عاشق دل باخت ای	که میان تو و او جز تو کسی حاصل نیست
رهبر عشقی اگر حسرت و سجاده بسکن	که بجز عشق تو راه بر و این منزل نیست
اگر از اصل دلی صوفی براه بگذر	که جز این طایفه راه در این محفل نیست
بر خیم ستره او چنگ ز نم چنگ زنا	که بجز این حاصل دیوانه لایعین نیست
دست من گیر و از این خرقه سالوس رها	که در این حسرت بجز خاک که حاصل نیست

علم و عسرفان بجز ابات ندارد راهی

که بمنزله عشاق ره باطل نیست

حسرت روی

امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیت

دلم آرام نگیرد که دلارامم نیت

گردش باغ نخواستیم زوم طریف چمن روی گلزار نجومیم که گلنم نیت

من از آغاز که روی تو بدیدم گفتیم در پی طلعت این حوروش انجام نیت

من به یک دانه به دام توبه خود افتادم چه گمان بود که در ملک جهان دام نیت

خاک کویش شوم و کام طلبکار شوم گر چه دانم که از آن کام طلب کام نیت

همه ایام چو «بندی» سرراهش گیرم

گر چه توفیق نظر در همه ایام نیت



ہست و نیست

عالم اندر ذکر تو در شور و غوغا هست و نیست

بادہ از دست تو اندر جام صہبا هست و نیست

نور رخسار تو در دلہا فروزان شد نشد عشق رویت در دل ہر سپر و برناہست و نیست

بل اندر شاخ گل مہج تو را خواند و نخواند بوی عطر موسی تو در دشت و صحراہست و نیست

درد دل از روی زردم پیش او گفت و نگفت پارہ پارہ جامہ صبر و شکیباہست و نیست

جان من در راہ آن دلبر فدا گشت و نکشت جان خوبان برخی خاک دلاراہست و نیست

کاروان عشق در رویای او رفت و نرفت

جان صدہا کاروان در این تماہست و نیست

راه و رسم عشق

آنکه سرد در کوی او نگذاشته آزاده نیست

آنکه جان نفلکند در درگاه او دلیده نیست

نیستی را بر کزین ای دوست اندر راه عشق رنک هستی هر که بر رخ دارد آدم زیاده نیست

راه و رسم عشق بیرون از حساب ما و تو است آنکه هشیار است بیدار است مست باید نیست

سرخندان بر در او پاسبانان است هر که خود را بست داند پاسبانان است

سالها باید که راه عشق را پیداکنی این ره رندان میخانه است راه ساد نیست

خرقه درویش همچون تاج شاهنشاهی است تاجدار و حنرفه دار از رنگ و بوی افتاد نیست

تا اسیر رنک بویی بوی دلبر نشوی

هر که این اغلال در جانش بود آمایده نیست



قصہ مستی

انکہ دل خواهد، درون کعبہ و بنجانہ نیست

آنچه جان جوید، بدست صوفی بیکانہ نیست

کفتمای فیلسوف و صوفی و درویش شیخ در خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست

باکہ گویم راز دل را، از کہ جویم وصفیاً ہرچہ گویند از زبان عاشق و دیوانہ نیست

ہوشمندان را بگو دستر میند از سخن کا نچہ گویند از زبان ہیش و مستانہ نیست

ساغر از دست تو کر نوشم، بزم ابی دوست بی نصیب آن کس کہ اورا، رہ بر این پیمانہ نیست

عاشقان داند درد عاشق و سوز فرا انکہ بر شمع جہالت سوخت جز پر دانہ نیست

حلقہ کیسو و ناز و عشوہ و خال لب غیر مستان کس نہ اند، عنبر دام ویدانہ نیست

قصہ مستی و رمز بچودی و بیہوشی

عاشقان داند کاین اسطوره و افسانہ

میگساران

عاشقان روی اورا خانہ دکاشانہ نیست

مُغ بال و پر شکستہ فکر باغ و لانه نیست

گر اسیر روی ادیبی نیست شو پروانہ شو
پامی بند ملک ہستی درخور پروانہ نیست

میگساران رادل از عالم بُردن شیوہ است
اکتہ رنگت بومی دارد لایق بیجانہ نیست

راہ علم و عیقل باد یوانگی از ہم جداست
بسہ این دانہ نادین دمحصا دیوانہ نیست

مست شو دیوانہ شو از خویش تن بیجانہ شو

آشنا بادوست را ہر عنبرین بیجانہ نیست



طیب عشق

غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست

جز تو امی روح روان به سحر مددکاری نیست

غم عشق تو به جان است و گویم به کسی که در این بادیه غمخواری نیست

راز دل را نتوانم به کسی بگشایم که در این دیر معنای از کنداری نیست

ساقی از ساعت به بریز می دم بزند که در این می که می زده به شیار نیست

در دامن عشق تو و بستر من بستر مرکب جز تو ام هیچ طیبی پرستاری نیست

لطف کن لطف و گذر کن بسر لبم که به بیماری من جان تو به بیماری نیست

قلم سرخ کشم بر ورق دست خویش

بان که در عشق من و حسن تو کفایت نیست

خرقه تزویر

مانیم و یکی حسرته تزویر و دگر ایسح

در دام ریابسته به زنجیر و دگر ایسح

خود بینی و خود خوابی و خود کانی نفس جان را چو روان کرده زینکیر و دگر ایسح

در بار که دوست نبردیم و ندیدیم جز نامه سر بسته به تقصیر و دگر ایسح

بگزیده خرابات گسسته ز همه خلق دل بسته به پیش آمد تقدیر و دگر ایسح

در ویش که در ویش صفت نیست، گشاید بر خلق حسد دیده تحقیر و دگر ایسح

صوفی که صفایش نباشد بنهد سر جز بر در مرد زرد شمشیر و دگر ایسح

عالم که به اخلاص نیاراسته خود را علمش به حجابی شده تقصیر و دگر ایسح

عارف که ز عرفان کتبی چند فرا خواند

بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر ایسح



مُردۀ دیدار

باد بھار مُردۀ دیدار یار داد

شاید کہ جان بہ مقدم باد بھار دد

بئیل بہ شاخ سرو در آواز دل فریب بردل نوید سرو قد گلگزار داد

ساقی بہ جام بادہ در آن عشوہ و دلال آرامشی بہ جان من بی متہار داد

در بوستان عشق نشاید غمین نشست باید کہ جان بہ دست نبی می گھزار داد

شیرین زبان من گل بی خار بوستان جامی ز عشم بہ خسرو فریاد وارد داد

تا رومی دوست دید دل جان کداز من

یک جان نداد در رے او صد ہزار داد

پرواز جان

کر بسوی کوحسّ دلدار را ہی باز کرد

گر که بخت خفته ام با من می همساز کرد

کز نیم صبحکاهی ره بکوی دوست یابم
کردل افسرده با آن سرو قد همراز کرد

گرفتی از درد دل عشاق شرحی باز گویم
کردل غمخیزه با عشقخواه هم آواز کرد

گر سلیمان بر منم موزضعیفی رحمت آرد
در بر صاحب دلان والای دسر افراز کرد

در هوایش سر سپارم در قدوش جان بزم
گر برویم در گشاید کربن بازی باز کرد

سایه افکن بر سرم ای سروستان نکونی

تا که جانم از جبهان آماده پرواز کرد



غم یار

باده از پیمانۀ دلدار هشیاری ندارد

بنی خودی از نوش این پیمانۀ بیداری ندارد

چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند تا آبد این عاشق بمبار بیماری ندارد

عاشق از هر چیز جز خرد دلدار دل برکنده خاشاک چونکه با خود جز حدیث عشق کفاری ندارد

با که بتوان گفت از شیرینی درد غم یا جز غم دلدار عاشق پیشه غمخواری ندارد

بر سر بالین بیمار رخت روزی گذر کن بین که جز عشق تو بر بالین پرستاری ندارد

لطف کن ای دوست از رخ پرده بگشایم که کن

دل تمنای ز دلبر غیر دیداری ندارد



حسگر غم

آن که ما را جنت با غم کرد: بشانید فرد
دیدمی آسند پرستی از حال زار ما کند

بر غم پنهان اگر خواهی کوهی آشکار	اشک سرخم را روان بسگر تو بر رخسار
آتش دل را فرو بشاغم از با آب چشم	بر دو عالم احسگر غم می زخم با آه سرد
گرنه خود رخسار زیبای تو دید اندر چمن	گرد باد اندر رخ گل می فشانم از چه کرد؟
می نیارم ز آساست روی خود برداشتن	کرد دو صد بارم ز کوی خویشتن سازی تو طرد
بشوم که با من بیدل تو را باشد ستیز	جان به کف بگیر فیه بشتابم به میدان نبرد

«هنرمندی» این سرود، هر چند او سادی گفته است؛

«مرد این میدان نیم من کرد تو خواهی بود مرد»

سفر عشق

بادل تنگ به سوی تو سفر باید کرد
از سر خویش به بخت خانه گذر باید کرد

پیر ما گفت ز میخانه شن باید بخت	از شن جستن هر خانه حذر باید کرد
آنکه از جلوه رخسار چو ماهت پیش است	بنی گمان محبزه شش فتر باید کرد
کردم سیکه را پیر به عشاق کشود	پس از آن آرزوی مسح و ظفر باید کرد
کردل از نشئه می دعوی سرداری داد	به خود آید که احساس خطر باید کرد
مُرد و امی دوست که رندی سر خم را بگشود	باده نوشان لب از این ماده تر باید کرد
در ره جستن آتشکده سر باید بخت	به جفاکاری او سینه سپر باید کرد
سر خم باد سلامت که به دیدار رخس	مست ساغر زده رانیه خبر باید کرد

طرز کیهومی دلدار به کوی درمی است

پس چه کوی و دراز شوق سفر باید کرد

قبله عشق

بهار شد در میخانه باز باید کرد
بسوی قبله عاشق نیاز باید کرد

نیم قدس عشاق باغ مرده دهد که دل زهر دو جهان بی نیاز باید کرد
کنون که دست بدامان سرومی زرد به بید عاشق محسنون نیاز باید کرد
غمی که در دلم از عشق کلعداران است دوا به جام می چاره ساز باید کرد

کنون که دست بدامان بوستان زرد
نظر بسرو قدی سرفراز باید کرد



صُبْحُ أُمِيد

عشقت اندر دل ویرانه ما منزل کرد

آشنا آمد و بیگانه مرا زین دل کرد

لب چون غنچه گل باز کن و فاش بگو سیر آن نقطه که کار من دل مشکل کرد

یاد روی تو غم هر دو جهان از دل بُو صبح امید همه ظلمت شب باطل کرد

جان من گرفت مرا حاصلی از غم عزیز شمع جز این نیست که دل حاصل کرد

آساگر تویی از جور قسیم غم نیست روی نیکوی تو بر غم زدم زایل کرد

زود از سر کوی تو چو «بهندی» بگرز

آن مسافر که در این وادی جان منزل کرد

عشق دلداری

چشم بیمار تو ای می زده بمیارم کرد
حلقه کیسویت ای یار گرفتارم کرد

سر بوستان نکویی گل گلزار جمال غمزه نا کرده ز خوبان همه بیندارم کرد
همه می زدگان بهوش خود از کف داد ساغر از دست روان بخش تو هشیارم کرد
چکنم شیفته ام سوخته ام غمخواره ام عشوات و اله آن لعل کعبه یارم کرد
عشق دلداری چنان کرد که منصورش از دیارم به در آورد و سردارم کرد
عشقت از مدرسه حلقه صوفی راندم بنده حلقه بگوش در خمشارم کرد

باده از ساعه لبه بریز تو جاویدم خست
بوسه از خاک درت محرم اسرارم کرد



دبجویی پیر

دست آن شیخ بوسید که تکفیرم کرد
مُحْتَب را بنوازید که زنجیرم کرد

معلف گشتم از این پس بد پرید نغان که بیک جُرعه می از هر دو جهان سیرم کرد
آب کوثر نخورم منت رضوان بسم پر تو روی تو ای دوست جهانگیرم کرد
دل درویش بدست آر که از ستر است پرده برداشته آگاه زقت دیرم کرد
پیر میخانه بنازم که بسر چرخ خویش فانسم کرده عدم کرده و تخیرم کرد

خادم در که پیرم که زد بجوی خود

خافل از خویش نمود وز بر وزیرم کرد

عشق چاره ساز

حدیث عشق تو باد بهار بار آورد

صبا ز طرف چمن بوی دلنواز آورد

طرب کمان گل از اسرار بوستان می گفت
فسرده جان حسبر از عشق چاره ساز آورد

بنفشه از عنبر دور می یار نالان بود
فرشته آیه هجران جان گداز آورد

هلال از حنم ابروی یار دم می زد

نسیم، عطر بهاری چه سرفراز آورد



اسرارِ جان

ای دوست پیرمیکده از راه می رسد

با یک گل شکفته به همراه، می رسد

گل نیست بلکه غنچه باغ سعادت است که جان دوست بر دل انگاه می رسد

آن روی با طراوت آن موی عطرین از حسیمه که گذشته به خرگاه می رسد

از حقه حقیقت و از خیمه مجاز بر خاسته به خلوت دلخواه می رسد

آن نعمه فرشته فردوس جادو بر کوش جان می زده کنگاه می رسد

دود درون عاشق سر مست از شراب بر قلب پیرمیکده با آه می رسد

دست از دلم بدار که منباید این گدا از چاه دل برون شده بر شامی رسد

درد دل فستیز ماهی به ماه رفت درویش ناله اش به دل ماه می رسد

زیر کمان ابروی دلدار جادویی است

کاسرار آن به قلب کمی نگاه می رسد

فارغ از عالم

فخر فخر است اگر فارغ از عالم باشد

آنگه از خویش گذر کرد چه اش غم باشد؟

طالع بخت در آن روز بر آید که شش یار تا صبح در امونس و همدم باشد

طرب ساغر درویش نفهد صوفی باده از دست بستی گیر که محرم باشد

طوطی باغ محبت زود کلبه جغد باز فردوس کجا کلب معلم باشد

این دل کم شده رایا به پناهِت بند

یارها ساز که سرکشته عالم باشد



راز نھان

داستان عشق من راز نهانی باشد

آن شناسد که ز خود کیس ز فانی باشد

آن تواند که دلش آنچه تو دانی باشد	به خیم طره زلفت نتوانم ره یافت
که تواند که در این میگرد بانی باشد	ساعتی از خیم میخانه مرا باز نسید
غیر آن رند که بی نام و نشانی باشد	گردید دلدار نکردد عشق ساقی نخورد
در سرم عشق چو ایام جوانی باشد	گرچه پریم به مهر زلف تو امی دوست قسم
که نصیبم ز زخمت نامه پرانی باشد	دورم از کوی تو امی عشوه گر بهر جای

گر شبانان به سر کوی تو آیند درویش

خجسته آن دم که مرا شغل شبانی باشد

مردود وصل

گره از زلف خم اندر خم دلبر و اشد

زاهد پیر چو عشاق جوان رسوا شد

قطرهٔ باده ز جام کرمت نوشیدم جانم از موج غمت همقدم دریاشد

قصهٔ دوست رنای کن که در اندیشهٔ اُ آتشی ریخت به جانم که روان فریاشد

مردود وصل به زندان خرابات رسید ناگهان غلغله و قص و طرب برپاشد

آتشی را که ز عشقتش به دل و جانم زد

جانم از خویش گذر کرد و خلیل آساشد



مُعْجَزِ عَشْق

نالہ زد دوست کہ راز دل او پیدا شد

پیش رندان خرابات چنان رسوا شد

خواسم راز دل پیش خودم باشد و بس	در میخانه کثودند چنین غوغا شد
سر خم را بکشاید که یار آمده است	مردہ امی میکند عیش از لی بر پاشد
سر زلف تو باز م که با فشاندن آن	ذره خورشید شد و قطره ہی دریاشد
لب گشودی و زمی گفتی و میخواره شدی	پیش ساقی ہستمہ سرار جهان آوا شد
کوئی از کوچہ میخانه گذر کرد و مسح	کہ بدر گاہ حُنا دوند بلند آوا شد

مُعْجَزِ عَشْقِ نَدَانِی تُو ز لِحْنِ دَانِی

کہ بر شِ یوسفِ مَحْبُوبِ چنان زیبا شد

سرودِ عشق

بهار آمد و گلزار نور باران شد

چمن ز عشق رُخ یاز لاله افسان شد

سرود عشق ز مرغان بوستان بشنوا جمال یار ز گلبرگ سبز تابان شد

نذا به ساقی سرمست کله‌دار رسید که طرف دشت چو رخسار سُرخِستان شد

به غنچه کومی که از روی خویش پرده‌کن که مرغ دل ز سداق رُخت پیشان شد

ز حال قلب جفا دیده‌ام مپرس مپرس

چو ابر اعنم دلدار اشک یزان شد

بهار

بهار آمد که غم از جان برد غم در دل افزودن شد

چه گویم که غم آن سر و خندان جان دل خون شد

گروه عاشقان بستند مجله‌ها و وارستند تو دانی حال ما و اماندگان در این بیان چون شد

گل از بجران بلبل بلبل از دوری گل بهرم بطرف گلستان هر یک عشق خویش مفتون شد

حجاب از چهره دلدار ماباد صبا گرفت چون بهر کس بر او یک دم نظر افکند مجنون شد

بهار آمد ز گلشن بر دزدینا و سیدها بسین خوزگلستان سبزستان گرم گلگون شد

بهار آمد بهار آمد بهار گل عذارا

بمخاران عاشق کو خمار از صحنه بیرون شد

خضر راه

چه شد که امشب از اینجا که ارگانه تو شد

مگر که آه من خسته خضر راه تو شد

بساط چون تو سلیمان و کلبه درویش نعوذ بالله کوی ز اشتباه تو شد

کنون که آمدی و با چو من صفا کردی بساط فترت چو کاخ شه از پناه تو شد

بشی که ظلمتت از دود آه من بدیش چو روز روشن از نور روی ماه تو شد

بگو به شیخ که امشب هست موعود است نصیب من به عیان خواه یا نخواه تو شد

تو شاه انجمن حسن و هندی بیدل

هرا آنچه هست ز جان خاک بارگانه تو شد



کتابِ عمر

پیری رسید و عهد جوانی تباہ شد

ایام زندگی همه صرف گناه شد

بیراهه رفته پشت به مقصد همی روم عمری دراز صرف در این کوره راه شد

وارستگیان به دوست پناهنده گشته اند وابسته ای چو من به جهان بی پناه شد

خود خواهی است خود سری و خود پسندی است حاصل ز عمر آنکه خودش قبله گاه شد

دلدادگان که روی سفیدند پیش یا رنج مرا ندیده که رویم سیاه شد

افسوس برگزیده، برآینده صد فوس آنرا که بسته در رهن مال جاه شد

از نور، رو به ظلمت ای دوست، دستگیر

آنرا که رو سیاه به سر اشیب جاه شد

دعوی اخلاص

کرتو آدم زاده هستی علم الآسما چه شد

قاب تو نیست کج رفته است اذنی چه شد

بر فراز دار فریاد انا الحق میزنی مدعی حق طلب انیت و انا چه شد

صوفی صافی اگر هستی بکن این حسرت را دم زدن از خویشتن با بوق و با کرنا چه شد

زهد مفروش ای قلند از آبروی خود میز زاهد آر هستی تو پس اقبال بردنیا چه شد

این عبادت ها که ما کردیم خوبش کاسی است دعوی احلاص با این خود پرستیها چه شد

مرشد از دعوت بسوی خویشتن بردارد لا الهت را شنیدتم ولی الایچه شد

ما عسیر بیا یه بشکن خامه آلوده ات

کم دل آزاری مناپس از حسد پروا چه شد



جلوہ جمال

کو تاہ سخن کہ یار آمد

با کیوے سگبار آمد

بکشد درون نقاب برداشت بے پردہ مگر، نگار آمد

او بود و کے نبود با او یکتاے و غریب ار آمد

بشت و بیت در ز اغیار کو بی پے یار غار آمد

من محو جمال بی شائش او جلوہ گر از کنار آمد

برداشت حجاب از میانہ تا برسد یگنار آمد

دنبالہ صبح لیلۃ القدر خور بارخ آشکار آمد

بگذار چراغ، صبح کردید خورشید جامنداز آمد

بگذار مسلم، پیچ دفتر

کو تاہ سخن کہ یار آمد

میلادِ گل

میلادِ گل و بهارِ جان آمد

بر حنیز که عیدِ منی‌کشان آمد

خاموش مباش زیر این حنرقه بر جانِ جهان دوباره جان آمد

برگیر به دست پرچمِ عشاق فرمانده ملکِ لامکان آمد

گلزارِ زعیش لاله باران شد سلطانِ زمین و آسمان آمد

بایارِ بگو که پرده بردارد همین عاشقِ آینه‌الزمان آمد

آمادهٔ امر و نهی و فرمان باش

به‌شدار! که منجیِ جهان آمد



کاروانِ عمر

عمر را پایان رسید و یارم از در دنیا

قصه ام آخز شد و این غصه را آخز دنیا

جام مرگ آمد بدستم جام می بهرگز ندیدم سالها بر من گذشت و لطفی از دلبریا

مرغ جان در این قفس بی بال و پرافتاد و هرگز آنکه باید این قفس را بشکند از دنیا

عاشقان روی جانان جُبله بی نام نهند نامداران را هوای او دمی بر سر دنیا

کاروان عشق رویش صف بصف در انتظار با که گویم آخر آن معشوق جان پرور دنیا

مرد کارزار روح بخشد عاشقان را جان سنا

جاهلان را این چنین عاشق کشتی باور دنیا

لذت عشق

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند

ربح لذت بخش هجران را بجز محزون نداند

تا گشتی کو هکن شیرینی هجران ندانی ناز پرورده ره آورد دل پر خون نداند

خسرو از شیرینی شیرین باید رنگ بویی تا چو فریاد از درونش رنگ بویرون بند

یوسفی باید که در دام زلیخا دل نبارد ورنه خورشید و کواکب در برش مفتون بند

غرق دریا جز خروش موج بی پایان نسیند بادیه سپای عشقت ساحل و نامون نداند

جلوه دلدار را آغاز و انجاست نامی نباشد

عشق بی پایان با جز آن چه بود چون نداند



جامِ حَم

با کَلر خان بگوئید، مارا به خود پذیرند

از عاشقان بیدل، همواره دست گیرند

درد می است درد دلِ ما، درمان نمی پذیرد دستی به عاشقان ده که شوقِ دل بمرند

پانز به محصلِ ما، تاراج کن دلِ ما بگر به باطل ما که آب و گل خمیرند

سوداگرانِ مرکیم، یارانِ شاخ و برگیم زندان پا برهنه، بر حال ما بصیرند

پاکند می فروشان،ستانِ دل خروشان بر بسته چشم و گوشان، پیران سر بزیند

بردار جام می را، حَم را گذار و کنی را

فرزند ماه و دی را، کایان چو ما اسیرند

جلوه جام

ای کاش دوست درد دلم را دو کند

گر مهر بانیم نماید جفا کند

صوفی که از صفا به دلش جلوه ای ندید جامی از او گرفت که با آن صفا کند

دردی ز بی وفا بی دلبر به جان باست ساقی بسیار ساعتمی تا وفا کند

بیگانه گشته دوست ز من بجرعه ای بڑ باشد که یار غمزه را آشنا کند

پنهان به سوی منزل دلدار بر شدم ترسم که محتب غنیم من بر ملا کند

آن یار کلفزار قدم زد به محضلم تا کشف راز از دل این پار سا کند

با کیسوی کشاده سومی زن به شیخ شمر

مگذار شیخ محبس زندان ریا کند!

رازِ مستی

بگشایِ در، که یار ز خُم نوش جان کند

رازِ درون خویش ز مستی، عیان کند

باد وستان بگو که به میخانه رو کند تیار از خماری خود، داستان کند

بردار پرده از دل غمیده ات که دست اسکت روانِ خویش زد امن روان کند

با گل بگو که چهره گشاید به بوستان تا طیر قدس از نمان را بیان کند

جامی بسیار بر در درویش بی نوا تا رازِ دلِ عیان بر سیر و جوان کند

بلبل به باغ ناله کند، سچو عاشقان کوئی که یاد از غم فصل خزان کند

بگذار درد مندِ فراقِ رُخ نگار

از دردِ خویش ناله و آه و فغان کند

پردہ نشین

این قافله از صبح ازل سوی تو روند

تا شام آبد نیز بسوی تو روند

سرگشته و حیران همه در عشق تو غرقند دل سوخته هر ناحیه بی تاب تو روند

بگشای نقاب از رخ و بنای جالت تا فاش شود آنچه همه در پی آنند

ای پردہ نشین در پی دیدار رخ تو جانها همه دل باخته دلها مگر آنند

در میکده زندان همه در یاد تو مستند با ذکر تو در بست کده ما پر سه زمانند

ای دوست دل سوخته ام را تو بد فکیر

مژگان تو و آبروی تو تیر و کمانند



سایه لطف

بوی گل آید از چمن کوی که یار آنجا بود
 در باغ جشنی دلپسند از یاد او بر پا بود

بر بهر دیاری بگذری بر هر کوهی بگری
 با صد زبان با صد بیان در ذکر او غوغا بود
 آن سرودل آرامی من آن روح جان افزای
 در سایه لطفش نشین کاین سایه دل آرا بود
 این قهقرا را باز کن از این نفس پرور کن
 انجام را آغاز کن کا سنجب از یار آوا بود
 این تارها را پاره کن در این دمار چاره کن
 آواره شو آواره کن از هر چه هستی زابود

بردار این ارقام را بگذار این او نام را

بستان ز ساقی جام را جامی که در آن بلا بود

دریای فنا

کاش روزی بسرگومی توام منزل بود

که در آن شادی داند و ذمه مراد دل بود

کاش از حلقه زلفت گری در کف بود که گره باز کن عفت ده مهر شکل بود

دوش کر بجز تو دل حالت ظلمت گشته یاد تو شع فرزند آن محفل بود

دوستان می زده دست زهوش افتاد بی نصیب آنکه در این جمع چو من عاقل بود

آنکه بگفت همه قید ظلم است و جهول و آنکه از خویش و همه کون و مکان حاصل بود

در بردل شدگان علم حجاب است حجاب از حجاب آنکه برون رفت بحق حاصل بود

عاشق از شوق بدریای فنا غوطه در است بی حسرت آنکه بظلمت ده ساحل بود

چون عشق آدم از حوزه عرفان یم

آنچه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود

طریق عشق

فراق آمد و از دیدگان منسوخ ربو

اگر جان کنده یار، دوستیش چه سود؟

طلوع صبح سعادت فرارسد که شبش یگانه یار به خلوت به داد اذن ورود

طیب درد من آن گلرخ جفا پیشه به روی من درمی از خانقاه خود نگشود

از آن دمی که دل از خویش تن فروستم طریق عشق به بخت نامه ام روانه نمود

به روز حشر که خوبان روند در جنت ز عاشقان طریقت کسی نخواهد بود

اگر ز عارف ساکت سخن بود روزی

یقین بدان که نخواهد رسید بر مقصود

مستی نیستی

در محضر شیخ یاد سے از یار نبود

در خانقہ از آن صنم آثار نبود

در دیر و کلیسا و کنیس و مسجد از ساقی کلفزار دیار نبود

سزای که نہفتہ است در ساغر می باہل حسد و جرات گفتار نبود

دردی کہ ز عشق در دل می زدہ است با ہشیاران مجال اظہار نبود

راہی است رہ عشق کہ با دہمہ و آن رمز می باشد کہ پیش ہشیار نبود

زین مستی نیستی کہ در جان من است در محکمہ بیسج جا سے انکار نبود

ہشیار مباحش و راہستان را گیر

کاند رصف ہشیاران دیدار نبود



سُلطانِ عشق

گر سوز عشق در دل ما رخساره گر نبود

سُلطانِ عشق راهِ سوی ما نطفه نبود

جان در هوای دیدن دلدار داده ام باید چه عذرخواست متاع دگر نبود

آن سرکه در وصال رخ او به باد رفت گر مانده بود در نظر یار سحر نبود

موسی اگر ندید شاخ شجره رُخش بی سگ درخت معرفتش را اثر نبود

گر بار عشق را برضا میکشی چه باک خاور به جان بود و یا با حسرت نبود

بلقیس وار کرد در عفتش نمی زدیم ما راه به بارگاه سلیمان گذر نبود

گر مرغ باغ قدس وصلش رسیده بود

در جمع عاشقان تو بی بال و پر نبود

کعبه عشق

از دلبرم به بُتکده نام و نشان نبود

در کعبه نیز جلوه ای از ادعیان نبود

در خانقاه ذکر می از آن کلمه زاریت در دیر و در کینه کلام از آن نبود

در مدرس فقیه به خرقیل و قال نیت در دادگاه به سپح از او داستان نبود

در محضر ادیب شدم، بلکه یا بش دیدم کلام جز ز معانی بیان نبود

حیرت زده شدم به صفوف قلندران آسجا به خرد میحی از شد دران نبود

یک قطره می ز جام تو ای یار دلگیر آن می دهد که در همه ملک جهان نبود

یک غمزه کرد و ریخت به جان یک شکران

در بارگاه قدس بر قدسیان نبود



گواه دل

ساغر از دست ظریف تو کجایی نبود

خز سرگویی تو ای دوست پناهی نبود

در اتمید زهر سوی به رویم بسته است خزر در میکده، اتمید به راهی نبود

آگه از باد و عشق تو بے تازه نمود ملک هستی بر چشمش پر کجایی نبود

گر تو در حلقه رندان نظری نمایی به کجاست، که در آن حلقه کجایی نبود

جان فدای صنم باده فروشی که برش هستی نیستی و بنده و شاهی نبود

نظری کن که نباشد چو تو صاحب نظری به مرضی که در او خمر صنم آهی نبود

عاشقم عاشق دل سوخت از دوری یا

در کفم حسد دل افسرده گواهی نبود

رنجیر دل

جز کل روی تو اُمید به جایی نبود

درد عشق است به عنبر تو دوائی نبود

بند موی تو آم دست فغانی نرسد راهی کوی تو آم راهس نمانی نبود

حلقه زلف تو رنجیر دل غمین است از دم حبر زرخ تو حلقه گشایی نبود

صوفی صافی از این میگذه بیرون نرود که بجز کلبه عشاق همنمایی نبود

عاکف کوی بتان باش که در مسکن عشق بوسه بر گونه دلدار خطایی نبود

خادم سپهر مغان باش که در مذبح عشق

جز نبت جام به کف جگر دوائی نبود



روز وصل

غم مخور ایام حجب ان روپایان میرد

این خماری از سرمای گساران میرد

پرده را از روی ماه خویش بالا میزند غمزه را سر میدهد غم از دل جان میرد

بلبل اندر شاخار گل هوید میشود زاع با صد شرمساری انگلستان میرد

محل از نور رخ او نور افشان میشود هر چه غمیر از ذکر یار از یاد رندان میرد

ابر ما از نور خورشید رخس نهان شوند پرده از رخسار آن سر و خرامان میرد

و عده دیدار نزدیک است یاران مژده

روز وصلش میرسد ایام حجب ان میرد



کتابت در شهر تبریز
در روز ۱۳۶۸
چاپخانه...

آتش عشق

کیست کاشفه آن زلف چلیپا نشود؟

دیده امی نیست که بسند تو و شیدا نشود

ناز کن ناز، که دلها همسه در بند تو
غمزه کن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود

رخ نما همسه خوبان نخل از خویش شو
گر کسی پرده ز رخ کیست که رسوا نشود

آتش عشق بیفرا، غم دل افزون کن
این دل غمزه نتوان که غم افزا نشود

چاره امی نیست به جز سوختن از آتش عشق
آستی ده که بیفتد به دل و پا نشود

دوره ای نیست که از لطف تو نامون
قطره ای نیست که از مهر تو دریا نشود

سربه خاک سرگومی تو نهند جان، ای دوست

جان چه باشد که فدای رخ زیبا نشود



راز بگشا!

مُرخِ دل پر میزنند تا زین قفس بیرون شوند

جان بجان آمد توانش تا دمی محزون شوند

کس نداند حال این پروانه دلخوست در بر شمع وجود دوست آخر چون شود

رهبروان بستند بار و بر شدند از این دنیا باز مانده در خم این کوچِ دل پُخون شوند

راز بگشا پرده بردار از رخ زیبای خویش که زخم دیدار رویت دیده چون همچون شوند

ساقی از لب تشنگان باز مانده یاد کن ساعت لبریز کردد بهسیت افزون شوند

گر بار و آبر رحمت باده روزی جای است

دشمنان سر مست کرد و چهره ها گلگون شوند

عشقِ سیخا دم

بمثل از حبس کوه کل نغمه داود نمود

نغمه اش در دل غمزه بسو نمود

ساقی از جام جهان تاب بجان عاشق آنچه با جان خلیل آتش نمرود نمود

بنده عشقِ سیخا دم آن دلدارم که بزمین قدمش هستی من بود نمود

در پریشانی ما هر چه شنیدی هیچ است هیچ را کس نتوانست که نابود نمود

نازم آن دلبر پر شور که با صهبایش پرده بردار رخ عابد و معبود نمود

قدرت دوست مگر که مکنی از سر لطف

ساجد خاک در می کده بسجود نمود



پَرْتُو حُسْنُ

خواست شیطان بد کند با من ولی احسان نمود

از بهشتم برد بیرون بسته جانان نمود

خواست از فردوس بیرونم کند خوارم کند عشق پیداکشت از ملک و ملک پیران نمود

ساقی آمد تا ز جام باده بهیوشم کند بی هشی از ملک بیرونم نمود و جان نمود

پَرْتُو حَسَنَتِ بجان افتاد و آرزایت کرد عشق آمد در دمار هر چه بد در مان نمود

غمزه ات در جان عاشق بر فرود آتشی آچنان که جلوه ای با موسی عمران نمود

ابن سینا را بگو در طور سینا ره نیافت

اگره را بر زبان حیران ساز تو حیران نمود

عاشق دلباخته

سرخم باد سلامت که به من راه نمود

ساقی باده کبکف جان من آگاه نمود

خادم در که میخانه عشاق شدم عاشق مست مرا خادم درگاه نمود

سرد جانم به فدای صنم باده فروش که بیک جرعه مرا خسرو حرم جاد نمود

ماه رخسار فروزنده ات ای مایه عیش بی نیازم بحد از خور و از ماه نمود

برک بگری ز گلستان رخت بخودی فارغم از همه فردوسی گمراه نمود

با که گویم غم آن عاشق دلباخته را

که همه راز خود اندر شکم چاه نمود

۱۱) مشرب به فردوس - به معنی بهشت ؛ فردوسی - یعنی بهشتی ؛ اجل بهشت .

حسره فقر

بر در می‌کده ام دست نشان خج‌ابی‌ی

پای کوبان، چو قلف در نشان خج‌ابی‌ی

باز سر مست از آن ساغرمی خواهم شد به‌شتم مسخره‌پسیر و جوان خواهی‌ی

از در مدرسم و دیر برون خواهم چیت عاکف سایه آن سرور روان خواهی‌ی

از اقامتگه هستی به سفر خواهم رفت به سوی نیستیم رخت کشان خواهی‌ی

خرقه هفتد به یکباره شئی نخواهم کرد نکت این خرقة پوشیده عیان خواهی‌ی

باده از ساغران دلزده خواهم نشید

فارغم از همه ملک و جهان خواهی‌ی



بھار آرزو

بر درمیکدہ ام پر سہ زمان خواہی ڈی

پیر دل باختہ با بخت جوان خواہی ڈی

نو بھار آید و گلزار شکوفا کرد
بی کمان کوتہی عشر خزان خواہی ڈی

مُرخ افسردہ کہ در کنجِ قفسِ محبوبست
بر فراز فلک از شوق پران خواہی ڈی

سوزش باد دی از صحنہ بزونِ خواہد رفت
بارش آبر بہاری بعیان خواہی ڈی

قوس را باد بھار می بعبق خواہد رفت
پس از آن قوس قزح را چو کمان خواہی ڈی

دلبر پردگی از پردہ بزون خواہد شد

پر تو نور رخس در دو جہان خواہی ڈی



دیار قدس

دست از دلم بدار که جانم به لب یسد

اندر فراقِ روی تو، روزم به شب یسد

گفتم به جان عنبرده دیگر تو غم مخور غم رخت بست و موسم عیش و طرب یسد

دلدار من چو یوسف گمگشته بازگشت کنعان مرا از روی دل مُلتب یسد

راز دلم که قلب جفا دیده ام درید از سینه ام گذشت و به مغز عصب یسد

مُرخ دیار قدس از آن، پر زمان رسید بر در گهی که بود و را منتخب یسد

دار السلام، روی سلامت نشان ندأ

بگذشت جان از آن و به دار العجب یسد

روی یار

این رهسروان عشق کجا میروند زار

ره را کنار ه نیست چرامی نهند با

هر جا روند جز سر کوی نگار نیست هر جا نهند بار بهامخبا بود نگار

ساغر نمی ستانند از غیر دست دوست ساقی نمی شناسند از عنبر آن دیار

در عشق روی او ست همه شادی و سرور در هجر و وصل او ست همه زاری و زور

از نور روی او ست گلستان شود چمن در یاد سرو قامت او بشکفت بهار

ما را نصیب روی تو با این حجاب نیست

بردار این حجاب از آن روی گلغذای



باکه گویم ؟

باکه گویم عشم دیوانگی خود جُریار؟

از که جویم ره میخانه بعنیر از دلدار؟

سَر عشق است که جز دست نداند بگر / می نکند غم هم بستانِ دی اندر گفتا

نوبهار است، در می‌کده را بگشاید / نتوان بست در می‌کده در فصلِ بهار

باده آرید در این فصل به یاد ساقی / نسر رفت به کلزار بدین حال خما

خم زلفی بگشا، امی صنم باده فروش / حاجت این دل غم‌گین به بر زلفِ برآ

روز میلاد همین عاشق یار است امروز / مددی کن، سَر خم را بگشا برابر

حالتی رفت ز دیدار رخس برستان

می نکویم به کسی، جُز صنم باده گُشا

باده هوشیاری

برگیر جام و جامه زهد و ریاد آ

محراب راه شیخ ریاکار و کذا

با پید میکند حسرت حال ما بگو با ساغری برون کند از جان ما خا

کشکول فقر شد سبب افتخار ما امی یار دلفریب بیفرامی افتخار

ما ریزه خوار صحبت زنده قلندیم با غمزه امی نواز دل سپهر حیره خوار

از زهر جان گذازر قیسم سخن مگوی دانی چه با کشیدم ازین مار خالدار

بوس و کسار یار بجانم حیات داد در حجر او نه بوس نصیب است و فی کنا

هشدار ده به پیر خرابات ارجم

ساقی ز جام باده مرا کرد هوشیار



خُم می

دکه عطر فروشی است و یا معبراً

ماه روشنگر بزم است یاروی گنا

ای نسیم سحری از سر کوبش آبی که چنن روح فرایی و چسین خالیه با

غمزه ای تا بکشیانی به جسم راه امید لطفی ای دوست بر این دل شده زار و زار

در میخانه به رویم مکتوب است صحرین ساغری از کف خود بازده ای لاله عدا

خُم می زنده اگر ساغری از دست فیت سر خُم باز کن و عفت ده ز جانم بردا

بر کتم خرقه سالوس اگر لطف کنی

سر خُم بر قدمت خرقه گذارم بکن

دیار دلدار

کور کورانه بچنانه مروای هشیار
خانه عشق بود حبانم تزدیر برآ

عاشقانند در آن خانه همه بی سرو پا
سرو پانی اگر ت هست در آن پانگذا
تو که دل بسته تبیحی و ابسته دیر
ساغر بادده از آن می کده امیددا
پاره کن بجه و بشکن در این دیر خراب
گر که خواهی شوی آگاه رستلا سرا
گر نداری سر عشاق و ندانی ره عشق
سر خود کسیره عشق به بهوار سپا

باز کن این قفس و پاره کن این دام از پای

پر زمان پرده دران رو به دیار دلدار



پرتو خورشید

مژده ای مرغ چمن فصل بهار آمد باز

موسم می زدن دُبوس و کنار آمد باز

وقت پُر مُردگی و غمزدگی آخر شد روز آویختن از دامن یار آمد باز

مردگی تا و فرو یختگی تا بشدند زندگیا بد و صد نقش و کنار آمد باز

زردی از روی چمن بار فرا بست بر گلبن از پرتو خورشید بار آمد باز

ساقی و میکده و مُطرب دست افشانی بهوای حنم کیسوی کنار آمد باز

گر گذشتی بدر دستم باشی بگو پی تسلیم تو آن لاله عذار آمد باز

دکه زهد ببندید در این فصل طرب

که بکوش دل مانع ما آمد باز

مستی عشق

در میخانه بروی همه باز است نهون

سینه سوخت در سوز و کد از است نهون

بی نیازی است این مستی و بهیوشی عشق در هستی زدن از روی نیاز است نهون

چاره از دوری دلبر نبود لب بر بند که غلام در او بسته نواز است نهون

راز مکشای مگر در بر مست ز رخ یار که در این مرحله او محرم از است نهون

دست بردار ز سودا گرمی و بوالهوسی دست عشاق سوی دست در از است نهون

زند دست من سوخت بر دامن یا چه توان کرد که در عشوه و ناز است نهون

ای نسیم سحر می اگر سر کویش گذری

عطر بر گیر که او غالب ساز است نهون



سایه سرو

ابر و مژده اوسیر و کمان است مهنوز

طره کیسوی او عطر نشان است مهنوز

ما به سودا گرمی خویش روانیم همه او به دلبردگی خویش روان است مهنوز

ما پی سایه سز و شس به تلاشیم همه او ز پندار من خسته نمان است مهنوز

سرو جانی نبود تا که به او حسدیه کنیم او سر ایاپی همه روح روان است مهنوز

من دل سوخته پروانه شمع رخ او رخ زیباش عیان بود و عیان است مهنوز

قدسیان را زسد تا که به ما فخر کنند

قصه علم الاسما به زبان است مهنوز

عروسِ صبح

امشب که در کنار منی جنت، چون عروس

زنهار تا در بیخ گذاری کنسار و بس

ای شب بگیر تنگ به بر نو عروس صبح امشب که تنگ در بر من خفته این عروس

لب بر ندارم از لب شیرین شکرش گر باکانت صبح بشنوم و گر غریب کو س

یارب یمند بر رخ خورشید راه صبح در خواب کن مؤذن و در خاک کن خروس

یک امشب که با منی از راه لطف مهر جبران شود بقیه عمر، آر بود فسوس

نارندم آر بخوابم کاین شب سحر شو باشد اگر به تخت سلیمانم جلوس

«هندی» ز هند تا به سر کویت آمده است

کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک طوس



فنون عشق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش

در یاد آن فرشته که توفیق داد باش

گریه ات نباشد تا کوه بر کنی فرناد باش در غم دلدار و شاد باش

روح حلقه غلامی زندان بگوش کن فرمانروای عالم کون و فساد باش

دریچ و تاب کیسوی ساقی ترانه سنا با جان و دل لوا می کش این نهاد باش

شاگرد پیر میکده شود در سنون عشق کردن من از بر همه خلق اوستاد باش

مستان مقام را به پیش نمی نهند کو خسرو زمانه و یا کیتباد باش

فرزند دلپذیر خرابات گشادی

بگذار ملک قیصر و کسری بباد باش

آوازِ سرودش

بر در می‌کده پیمان ز دم خرّقه بدوش
تا شود از کفم آرام و رود از سرشوش

از دم شیخ شفا می‌دل من حال نیت بایدم شکوه برم پیش بت با ده فروش
نه محقق خبری داشت نه عارف اثری بعد از این دست من دامن پری خاموش
عالم و حوزه خود صوفی و خلوت‌نگه خویش ما و کوی بت حیرت زده خانه بدوش
از در مدرسه و دیرو خرابات شدم تا شوم بر در میعاد کفش حلقه بگوش

گوش از عریبه صوفی و درویش بسند
تا بجانم رسد از کوی دل آواز سرشوش



پیرمندان

عمدی که بسته بودم با پیری فروش

در سال قبل، تازه نمودم دوباره دوش

افسوس آیدم که در این فصل نوبهار	یاران، تمام، طرف گلستان و من خموش
من نیز با یکی دو گلندام سیم تن	بیرون روم به جانب صحرا به عیش و نوش
حیف است این لطیفه عسر خدای دُ	ضایع کنم به دلوق ریائی و دیکجوش
دستی به دامن بُت مه طلعتی زخم	اکنون که حاصلم نشد از شیخ خرقة پوش
از قیل و قال مدرسه ام حاصلی نشد	جز حرف و نخر اش، پس از آنمه خروش
حالی به کُنج میکده باد لبری لطیف	بنشینم و بسندم از این خلق چشم و گوش

دیگر حدیث از لب «هندی» تونشوی

جز صحبت صفای می و حرف می فروش

آتش فداق

بیدل کجا رود بہ کہ گویند نیاز خویش؟

باناگسان چگونه کشف فاش نیاز خویش؟

با عاقلان بی حس بر آرزو عاشقی نتوان درے کسود ز سوز و کد از خویش
اکنون کہ یار، راہ ندادم بہ کوی خوی مادر نیاز خویشتن، او بہ ناز خویش
با او بگو کہ گوشہ چہمی ز راہ مہر بگشاد می بہ سوختہ پاکجا ز خویش
ما عاشقیم و سوختہ آتش فداق آبی بریز با کف عاشق نواز خویش
بیچارہ ام ز درد و کسی چارہ ساز نیست لطفی نمایی بانظر چارہ ساز خویش

با موبدان بگو، رہ ما و شما جداست

ما با آیاز خویش و شما با من از خویش

در بهوای دوست

من در بهوای دوست گدشتم ز جان خویش

دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

در شهر خویش بود مراد دوستان بسی کردم جدا بهوای تو از دوستان خویش

من داشتم به گلشن خود آشیانه ای آواره کرد عشق تو ام ز آشیان خویش

می داشتم گمان که تو با من وفا کنی

ورنه برون نمی شدم از بوستان خویش

محرم عشق

وہ چه افراشته شد در دو جهان پر عشق

آدم و جن و ملک ماند و پیچ و خم عشق

عاشیان ناله و فریاد کنان دریا
قدسیان بر سر و بر سینه زمان از غم عشق

عاشقان از در و دیوار هجوم آوردند
طرفه ستری است بُوید از در محکم عشق

ریزہ خواران در سیکہ شاداب شدند
جلوہ گاہی است ز زندان بہ در خاتم عشق

غم مخورای دل دیوانہ کہ را بہت ہیند
پیش سالک نبود فرق بیش و کم عشق

بہ حریفان ستم پیشہ پیامم برسان

جز من مت نباشد دگری محرم عشق



جلوه دیدار

پرده برکسید که من یار توأم
عاشتم ، عاشق رخسار توأم

عشوه کن ، نازنا لب بکشا	جان من ، عاشق گفتار توأم
بر سر بستر من پا بگذار	من دل سوخته بیمار توأم
با وصلت زدلم غفتمده کشا	جلوه ای کن که گرفتار توأم
عاشقی سربه گریبانم من	مستم و مرده دیدار توأم
گر کنشی یا بنوازی ای دست	عاشتم ، یار وفادار توأم

هر که بینم خریدار تو است

من خریدارِ خریدارِ توأم

محرّم اسرار

بیسح دانی که من زار گرفتار توام

بادل و جان سبب کرمی بازار توام

هر جہاز تو بمن رفت بمنت بحرّم بخند ایار توام یار و فادار توام

تا کیسوی تو آتش بکندم افکند من اسیر خم کیسوی تو و تار توام

بس کن ای جُعد زویرانه خود دم بُند که در این دایره من نقطه پرگار توام

عارفان پرده بکنده بر خسار حبیب من دیوانه کشایده رُخسار توام

عاشقان سه سویدای تو را فاش کنند پیش من آی که من محرم اسرار توام

روی بکشای بر این پیر ز پا افتاده

تا دم مرگ بجان عاشق دیدار توام



فصل طرب

دست افشان بهر کوی نگار آمده ام

پای کوبان ز پی نغمه مار آمده ام

حاصل عشر اگر نیم گناهی باشد بهر آن نیم مکه بادل زار آمده ام

باده از دست لطیف تو در این فصل نَبأ جان فرزاید که در این فصل سِبا آمده ام

مُطرب عشق کجایم در این فصل طرب که بعشق و طربش باده گسار آمده ام

در میخانه گشائید که از مسلح عشق بهوای رُخ آن لاله عذار آمده ام

جامه زهد دریدم ز هم از دام بلا باز رستم ز پی دیدن یار آمده ام

بتماشای صفای رُخت امی کعبه دل

بصفا پست و سوی شکر آمده ام

نہا سخاۃ اسرار

برد می کده از روی نیاز آیدم

پیش اصحاب طریقت ہم آیدم

از نہا سخاۃ اسرار ندارم خبری بدر پیہ نغان صاحب راز آیدم

از سر کوی تو راندند مرا با خواری بادی سوختہ از باد یہ باز آیدم

صوفی و خرقة خود زاهد و سجاده خویش من سوی دیر نغان نغمہ نواز آیدم

بادی عنزده از دیر بہ سجدہ فتم با میدی ہیلہ با سوز و گداز آیدم

تا کند پر تو رویت بدو عالم غوغا

بر ہر ذرہ بصد راز و نیاز آیدم



آئینه جان

بر در می‌کده بگذشته ز جان آمده ام

پشت پانی زده بر سر دوجان آمده ام

جان که آئینه هستی است در قلم وجود
بر زده سنگ به آئینه جان آمده ام

سز هستی چون شد حاصلم از ملک شود
در نهانخانه، پی ستر نهان آمده ام

جلوه روی تو بی منت کس مقصود است
کاین همه راه کران تا به کران آمده ام

دستگیری کنم ای خضر! که در این ظلمات
پی سر چشمه آب حیوان آمده ام

همت ای دوست که من چشمم بستم ز جهان
به سر کوی تو چشمم نگران آمده ام

خوشدل از عاقبت کار شوای بهندی از ^{آنگ}

بر در پیره از بخت جوان آمده ام

کنج نمان

بر در می‌کده با آو و فغان آمده‌ام

از دغل بازی صوفی به امان آمده‌ام

شیخ را گو که در مدرسه بر بند که من
زین همه قال و مقال تو به جان آمده‌ام
سر حشم باز کن ای پیر که در در که تو
باشغ، رقص کنان دست فشان آمده‌ام
گره‌ی باز نکرد مگر از عنبره یار
بر درش با تن شوریده روان آمده‌ام
همه جا خانه یار است که یارم همه جا
پس ز بختانه سوی کعبه چنان آمده‌ام
راز بگشا و گره باز و معشای حل کن
که از این بادیه بی تاب و توان آمده‌ام

تا که از پیش کنم کوچ بسوی همه چیز

بوالموس در طمع کنج نمان آمده‌ام

نیم غمزه

پروانه وار بر در میخانه پر زدم

در بسته بود بادل دیوانه در زدم

خوابم ربود آن بُتِ دلدار تا به صبح چون مرغ حق ز عشق مذاآسح زدم

دیدار یار گر چه بُسر نمی‌شود من در هوای او به همه بام و بر زدم

در هر چه بسگری نُرخ او جلوه کرد لوح زخمش به هر در و هر رهگذر زدم

در حال سستی از غم آن یار دلفریب گاهی به سینه گاه به نُرخ که به سر زدم

جان عزیز من بُت من چهره باز کرد طعنه به روی شمس به روی قمر زدم

یارم به نیم غمزه چنان جان من خست

کاش به ملک خاور و به هم با خرم

چشم بیمار

من بحال بت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

فارغ از خود شدم و کوسِ اناحق بر دم همچو منصور حسیدار سردار شدم

غم دلدار فکنده است بجانم شرری که بحبان آدم شتره بازار شدم

در میخانه گشائید برویم شب و روز که من از مسجد و از مدرسه بیمار شدم

جامه زهد و ریاکندم و بر تن کردم خرقة پیر خراباتی و هیار شدم

واعظ شهر که از پسند خود آزارم از دم رند می آلوده مددکار شدم

بگذارید که از بت کده یاد می‌کنم

من که با دست بت می‌کده بیدار شدم



شهره شهر

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم

شهره سحر به هر کوچه و بازار شدم

گر بر آن زدم از در دیگر آیم کر برون را ندیم از خانه زد یوار شدم

مستی علم و عمل رخت بست از سر من تا که از ساعت بریز تو نهیاری شدم

پیش من یسح به از لذت بیماری نیت تا ز بیماری چشمان تو بیمار شدم

نشود بر سر کوی تو بیایم را بی از دم پیوسته این راه مددکار شدم

دامن از آنچه که انباشته ام بر چیدم

تا که خجالت زده در خدمت خوار شدم

یاد دوست

یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم

از سرخویش گذر کرد؛ سو می بار شدم

آرزوی خم کیسوی تو حسم کرد قدم باز اکشت نمای سر بار شدم

طرفه روزی که شبش با توبه پایان بردم از پی حسرت آن مونس خمار شدم

با که گویم که دل از دوری جانان چه کشید طاقت از دست بُون شد که چنین زار شدم

یار در سیکده باید سُخن دوست شنید طوطی باغ چه داند، برد دلدار شدم

آن طرب را که ز بیماری حشمت دیدم

فارغ از کون و مکان گشتم و بیمار شدم



آرزوها

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم

بی خبر از همه عالم شوم اما نشدم

تا باین طایفه محرم شوم اما نشدم	بر در سپهر خرابات نغم روی نیاز
تا با سماء معلّم شوم اما نشدم	هجرت از خویش کنم خانه محبوب دهم
رسته از کور و زمرم شوم اما نشدم	از کف دوست بنوشم همه شب با ده عشق
به چنان روح محبّتم شوم اما نشدم	فارغ از خویشتن و واله رخسار حبیب
کردم کرم تو نلتم شوم اما نشدم	سر و پا گوش شوم پامی بسر پیش شوم
در وفا یار مسلم شوم اما نشدم	از صف راه بیایم بسوی دار فنا
تا بر دوست مکرّم شوم اما نشدم	خواستم بر کنم از کعبه دل بهره چیت است

آرزوها همه در گور شدای نفس خنثیست

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم

فراقِ یار

از تو ای می زده در سیکه و نامی نشنیدم

ز دُعشاق شدم قامت سرد تو ندیدم

از وطن رخت بیستم که تو را با زبیا بم	هر چه حیرت زده کشتم به نوایی نرسیدم
گفتم از خود برهسم تا رخ ماه تو ببینم	چه کنم من که از این قید عنیت نرسیدم
کوچ کردند حریفان در سیدند به مقصد	بی نصیبم من بیچاره که در خانه خردیدم
لطفی ای دوست که پروانه شوم در بریت	رحسی ای یار که از دور رسانند نویدم

ای که روح منی از رخ فراق چه نبرد

ای که در جان منی از غم هجرت چه کشیدم



کعبه مقصود

هر جا که شدم از تو ندایی نشنیدم

جز از بنت و تجانه اثری هیچ ندیدم

آفاق پر از غلغلند است از تو و هرگز با کوشش کر خود بصدایی نرسیدم

دنیا همه دریای حیات در من میکنی یک قطره از این موج خروشان نچشیدم

رفتند حریفان بسوی کعبه مقصود با محلی از نور و بگردش نرسیدم

این خرقة پوسیده رها کرده و رفتند من شاد باین پوسته در خرقة خریدم

صاحب دل آشفته گزشت از دل و من با دنبال خان پشت به دل کرده دویدم

مرغان همه بشکسته قفس را او پریدند من در قفس افتاده بخود ما ترسیدم

یارب شود آن روز که در جمع حریفان

ببینم که از این لانه گنبدیده پریدم

نسیم عشق

به من نگر که زخی، سچو کُهر با دارم

دلی بسوی رُخ یار دلربا دارم

ز جام عشق چشیدم شراب صدق و صفا به ختم می‌کده، با جان دل وفا دارم

مرا که مستی عشقت ز عقل و زهد رماند چه ره به بدرسه یا مسجد ریا دارم

غلام همت جام شراب ساقی باش که هر چه هست از آن رومی با صفا دارم

نسیم عشق به آن یار دلربا بر گو ز جامی خسین که من در دبی دوا دارم

چه راز ناست در این ختم و ساقی و دلبر به جان دوست ز درگاه کبریا دارم

سخن ز تحت سلیمان و جام حم زینید

که تاج خسرو کنی را من کدا دارم



محراب عشق

بجز خشم بروی دلبر هیچ محرابی ندارم

بجز غم، حجب آن رویش من تب و تابی ندارم

گفتم اندر خواب بمیم چهره چون آفتابش حسرت این خواب در دل ماند، چون خوابی ندارم

سزایم بر خاک کویش، جان دهم یاد رویش سر چه باشد جان چه باشد پسیرنایابی ندارم

با که گویم درد دل را از که جویم راز جان را بجز تو ای جان رازجویی، درد دل نابی ندارم

تشنه عشق تو هستم، باده جان بخش خواهم هر چه بکنم بجز سرابی نیست، بن آبی ندارم

من پریشان عالم از عشق تو و حالی ندارم

من پریشان گویم از دست تو آدابی ندارم

سایه عشق

بنی هوای دوست، ای جانِ دلم، جانی نذارم

دردم زدم، عاشقم، بنی دوست درمائی ارم

آتشی از عشق در جانم کفندی خوش فکندی
من که حسر عشق تو آغازی و پایانی نذارم

عشق آوردم در این میخانه باشتی قلند
پر کشایم سوی سامانی که سامانی نذارم

عالم عشق است هر جا بسگری از پست با
سایه عشقم که خود پیدا و پنهانی نذارم

هر چه گوید عشق گوید، هر چه سازد عشق سازد
من چه گویم، من چه سازم، من که فرمانی نذارم

غمزه کردی، هر چه غیر از عشق بر اینان فکندی
غمزه کن بر من که عشق بنیانی نذارم

سر نهم در کوی عشقت، جان دهم در راه عشقت
من چه می گویم که خبر عشقت سر و جانی نذارم

عاشقم، خبر عشق تو در دست من چیزی نباشد

عاشقم، خبر عشق تو، بر عشق برهانی نذارم

جامه دران

من خواستار جام می از دست دلبرم

این راز با که گویم و این غم کجا برم

جان با ختم بجزرت دیدار روی دوست پروانه دور شمعم و اسپند آذرم

پر پر شدم ز دوری او کج این قفس این دام باز گیر تا که معلق زمان برم

این حسرت طوشت و سجاده ریا آیا شود که بر در میخانه بر درم

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای مسانه جان ز خرقة هستی در آورم

پیرم ولی بگو شش چینی جوان شوم

لطفی که از سراج آفاق بگذرم

بهار جان

بهار آمد جوانی را پس از پیری ز سر گیرم

کنار یار بنشینم ز عمر خود شمر گیرم

بگلشن باز کردم با گل و گلبن در آمیزم بظرف بوستان دلدار موش را بگیرم

خران زردی آزانم در پشت سر روی که در گلزار جان از گل عذار خود خبر گیرم

پر و بالم که در دمی از غم دلدار پر پشد بفروردین بیاد وصل دلبه بال را بگیرم

بهنگام خزان در این خراب آباد بنشینم بهار آمد که به وصل او بار سفر گیرم

اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افشاند

بیشاند؛ بستی از رخ او پرده بر گیرم



محل زندان

آید آن روز که خاک سر کویش باشم
ترک جان کرده و آشفته رویش باشم

ساغر روح فرا از کف لطفش گیرم غافل از بهر دو جهان بسته رویش باشم
سر نهم بر قدمش بوسه زمان تا دم مرگ مست تا صبح قیامت ز بویش باشم
هچو پروانه بسوزم بر شمعش همه عمر محو چون می زده در روی کلویش باشم
رسد آن روز که در محل زندان نمرت راز دار همه اسرار کلویش باشم

یوسفم گر نزنند بر سینه بالینم سینه
هچو یعقوب دل آشفته بویش باشم

انتظار

از غم دوست در این می‌کده فرمایم

داد رس نیست که در جگر رخ دادش

داد و بیداد که در محل ما، رندی نیست
که برش شکوه برم، داد زبیدادش

شادیم داد، غم داد و جفا داد و وفا
با صفا منت آنرا که به من دادش

عاشقم، عاشق روی تو، نه چیز دیگری
بار هجران و وصال به دل شادش

در غمت ای گل وحشی من ای خسرو من
جو محبتون ببرم، تیشه فرهادش

مردم از زندگی بی تو که با من هستی
طرفه ستری است که باید بر آستادش

سالمی گزرد، حادثه نامی آید

انتظار سرج از نیمه خردادش



بوی نگار

آن ناله ناکه از عشم دلداری کشم

آهی است کز درون شرر باری کشم

بایار دلفریب بگو: پرده بر گشا کز هجر روی ماه تو، آزار می کشم

منصور را گذار که منبر یاد او بدوت در جمع گلرخان به سهر داری کشم

ساقی بریز باده به جامم که حجب بر یا باری است بس گران به سهر باری کشم

گفتی که دوست باز کند، در به روی دوست این حسرتی است تازه که بیاری کشم

کوچک بگیر کلبه پیر معان که من بوی نگار زان در و دیوار می کشم

سالک در این سلوک بدنبال کیستی؟

من یار را به کوچه و بازار می کشم



شب وصل

یک امشب که در آنخوش ماه تابانم

زهرچه درد و جهان است رومی کردانم

بگیر دامن خورشید رومی صبح که مه نهد و سرخویش راه دانا نم

هزار ساغر آب حیات خوردم از آن لبان و سچو سکنر هنوز عطشانم

خدای را که چه ستری نهفته اند عشق که یار در بر من خفت، من پریشانم

ندانم از شب وصل است یا صبح فرق که سچو مرغ سحرگاه، من غمناخونم

هزار سال اگر بگذرد از این شب وصل ز داستان لطیفش، هزار دستانم

مخوان حدیث شب وصل خویش را، بنیاد

که بیناک ز چشم بد خود انم



سراپردۀ عشق

باید از رفتن او جامه به تن پارہ کنم

درد دل را به چه انگیزه توان چاره کنم

در میخانه گشاید به رویم که می درد دل را به می و ساقی میخواره کنم

مگذارید که درد دل من فاش شود که دل پیر خرابات زغم پارہ کنم

سر زخم باد سلامت که به غمخواری آن ذره در پردۀ عشق تو چو خمپاره کنم

از سراپردۀ عشقت بدر آیم روزی ساکنان سه کویش همه آواره کنم

رُخ نما ای بُت سهر جانی بی نام و نشان

تا ز سیلی دل خود همسر زخاره کنم

شمع وجود

آید آن روز که من هجرت از این بکنم؟

از جهنم پر زده در شاخ عدم لانه بکنم؟

رسد آن حال که در شمع وجود دلدا
بال و پرسیخته کار شب پروانه بکنم

روی از خافت و صومعه برگردانم
سجده بر خاک در ساقی میخانه بکنم

حال حاصل نشد از موعظه صوفی و شیخ
رو بگویی صنیعی و اله و دیوانه بکنم

گیسو و خال بست دانه و دامد چنان
مرغ دل فارغ از این دام از این بکنم؟

شود آیا که از این بست کده بر بند خست

پر زمان پشت بر این خانه بیکانه بکنم؟



خلوت عشاق

فُخَّحَ آن روز که از این نفس آزاد شوم

از غم دوری دلدار رنجم شاد شوم

سر نغمم بر قدم دوست به خلوتک عشق لب نهم بر لب شیرین تو، منم شاد شوم

طی کنم راه خرابات و به پیری برسم از دم پسر خرابات، دل آباد شوم

یاد روزی که به خلوتک عشاق روم طرب انگیز و طرب خیز و طرب آباد شوم

نه به میخانه مراراه، نه در سحر بجا

یار را گو بسببی ساز که ارشاد شوم

شرح پریشانی

درد خواهم دوانمخواهم

غصه خواهم نوانمخواهم

عاشقم عاشقم مریض توام	زین مرض من شفا نمخواهم
من بجایت بجان حسیدارم	از تو ترک جانمخواهم
از تو جانانجا وفا باشد	پس دگر من وفا نمخواهم
تو صفای منی و برود من	برود را با صفا نمخواهم
صوفی از وصل دست بی خبر است	صوفی بی صفا نمخواهم
تو دعای منی، تو ذکر منی	ذکر و فکر و دُعایمخواهم
هر طرف رو کنم تویی قبله	قبله قبله نما نمخواهم
هر که را بسگری فدایی تو است	من فدایم فدایمخواهم

همه آفاق روشن از رخ تو است

ظاهری جای پانمخواهم

همت پیر

رازی است مرا، رازگشائی خواهم

دردی است به جانم و دوانی خواهم

گر طور ندیدم و نخواهم دیدن در طور دل از توحشای پائی خواهم

گر صوفی صفائی نشدم در ره عشق از همت پیره، صفائی خواهم

گر دوست وفائی نکند بر درویش با حبان و دلم از او جهانی خواهم

بر دار حجاب از رخ امی لب سخن در ظلمت شب راهنمائی خواهم

از خویش برون شوای فروفت به خو من، عاشق از خویش نمائی خواهم

در جان منی دمی نیابم رخ تو در کز نغمیان، کز رخائی خواهم

این دست عشق را بسندای درویش

من غرقم و دست ناخدائی خواهم

جام جان

در دلم بود که جان در ره جانان بدم

جان ز من نیست که در مقدم او جان بدم

جام می ده که در آغوش تویی جا دارم که از آن جایزه بر یوسف کنعان بدم

تا شدم خادم در گاه بُت باده فرو به امیران دو عالم همه فرمان بدم

از پریشانی جانم ز غمش باز پرس سرو جان در ره آن زلف پریشان بدم

زاهد از روضه رضوان رنج حور گوی خیم زلفش نه به صدر روضه رضوان بدم

شیخ محراب تو د و وعده کلزار هست

غمزه دوست نشاید که من از زان بدم



صاحب درد

مازاده عشتم و فراینده دردم

بامدعی عاکف مسجد به نبردیم

بامدعیان در طلبش عهد بستیم بابی حنبران ساروش سپیده نکریم

در آتش عشق تو خلیله خریدیم در مسلح عشاق تو فرزانه دندیم

در میکده بامی زدگان بهش بستیم در بستکده بابت زده هم عهد چو مردیم

در حلقه خود با جنگان چون گل سرخیم در حبر که زالو صفتان بارخ زردیم

در زمره آشفته دلان زار و زایم در حوزه صاحب نظران چون نخ سردیم

با صوفی و درویش و قلندر به سیریم بامی زدگان، کشدگان، بادیه کردیم

با کس ننمائیم بیان، حال دل خویش

ما خانه بدوشان همگی صاحب دریم



کعبه دل

تا از دیار هستی در نیستی حسنینیم

از هر چه عشیر دلبر، از جان دل بریمیم

با کاروان بگویند از راه کعبه برگردد مایار را به مستی بیرون خانه دیدیم

لبیک از چه گویند ای رهروان غافل لبیک او به خلوت از جام می شنیدیم

تا چند در حجابی صوفیان محبوب! ما پرده خودی را در نیستی دریدیم

ای پرده دار کعبه بردار پرده امیش کز روی کعبه دل، ما پرده اکشیدیم

ساقی بریز باده در ساغر حریفان

ما طعم باده عشق از دست او چشیدیم



سر عشق

ماز د بسکی حید که کران بی حسبریم

از پریشانی صاحب نظران بی حسبریم

عاقلان از سر سودائی ما بی حسبرند ماز بهیودگی هوشوران بی حسبریم

خبری نیست ز عشاق رخس در دوجان چه توان کرد که از بی خبران بی حسبریم

سر عشق از نظر پرده دران پوشیده است ماز سوای این پرده دران بی حسبریم

راز بهیوشی دستی خراباتی عشق نتوان گفت که از راهبران بی حسبریم

ساغری از کف خود بازده امی مایه عیش

ماکه از شادی و عیش دکران بی حسبریم

محرم راز

در غم هجران تو در سوز و گدازیم

تا یکی زین غم جا نگاه بسوزیم و بساییم

شب هجران تو آتش نشود رخ تنهایی در همه دهر تو در نازی و ما گرد نیاریم

آید آن روز که در باز کنی پرده گشایی تا سحاک قدمت جان و سر خویش بساییم

به اشارت اگرم وعده دیدار دهدی یا تپس از مرگ به وجد آمده در ساز و نوایم

گر به اندیشه بیاید که پناهی است بگویت نه سوی بستکده رو کرده نه راهی حجابیم

ساقی از آن خم پنهان که ز بیکانه نمان است

باده در ساعت ماریز که ما محرم رازیم



جام ازل

مازاده عشقیم و پسر خوانده جاسیم

درستی و جان بازی دلداریتیم

دلداده میخانه و قربانی شربیم در بار که پیر معان پیر خلاسیم

هسته دلدار و زنجیرش بعدا بیم در وصل غریقیم و بجران نداهیم

بی رنگ و نوانیم ولی بسته ریم بی نام و نشانیم و همی در پی ماهیم

با صوفی و با عارف درویش حکیمیم پر خاشاکر فلسفه و علم کلامیم

از درسته مجرور و مخلوق کناییم مطر و دهنه دیشه و منفور عوامیم

باهستی و هستی طلبان نشت بهشتیم

بانیستی از روز ازل گام بجاسیم

بار یار

اکنون که در می‌کده بسته است برویم

بهتر که عنم خویش به حشار کجویم

من کشته آن ساقی و پیمانۀ عثم
من عاشق دل داده آن روی مکنویم

پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم
محبس تویم و در راه جنون بادیه پویم

راز دل عنمدیده خود را به که گویم
من تیشه جام می از آن کهنه سویم

بردار کتاب از برم و جام می آو
تا آنچه که در جمع کتب نیست بجویم

از پیچ و خم علم و خرد رخت بدم

تا بار ده دیار به پیچ و خم مویم



وادی ایمن

من در این بادیه صاحب نظری می جویم

راه کم کرده ام در راهبری می جویم

از ورق پاره عارفان خبری حاصلت
از نهانخانه زندان حسبری می جویم

مزدخسره و سجاده ثمر بخش نشد
از گلستان رخ او شبری می جویم

ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را
من در این وادی ایمن شبری می جویم

ترک میخانه و بتخانه و مسجد کردم
در ره عشق زخمت رهگذری می جویم

سفر از یاسج به سوی همه چیزم در پیش
لنگ لنگان روم و همسری می جویم

گفته بودی که ره عشق ره پر خطری است
عاشقم من که ره پر خطری می جویم

اندر این دیر کهن زخمت شد بال دپریم

بهر مسنگه خود بال دپری می جویم

بُتِ یَکدانه

خُرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم

از کف عقل برون بسته و دیوانه شویم

بسکنیم آینه فلسفه و عرفان را از صنجانہ این قافلہ بیگانه شویم

فارغ از خانقہ و مدرسہ دیر شدہ نِشت پانی زودہ برستی و فرزانه شویم

ہجرت از خویش نموده سوی لداریم والہ شمع رخس کشته و پروانہ شویم

از ہمہ قید بریدہ زہسمہ انہ رما تا مکر بستہ دام بُت یکدانه شویم

مستی عقل ز سر بردہ و آئیم بخویش

تا ہوش از قبح بادہ ستانہ شویم



می چاره ساز

ساقی بروی من درِ مِحْنانِه باز کن

از درس و بحث زهد و ریایی نیاز کن

تاری ز زلف خم خم خود در رهم بنه فارغ ز علم و مسجد و درس نماز کن

داوود وار نغمه زمان ساغری بیار غافل ز درد جاه و نشیب و فراز کن

بر چین حجاب از رخ زیبا و زلف یار بیکانه ام ز کعبه و ملک حجاز کن

لبریز کن از آن می صافی بسبوی من دل از صفا بسوی بُت ترک نماز کن

بیچاره کشته ام ز غم هجر روی دوست

دعوت مرا بجام می چاره ساز کن

رازگشایی

بس کن این یاده سبرانی بس کن

تا به کی خویش ستایی؟ بس کن

مخلصان لب به سُخن وانگنند بر کن این توبِ ریائی، بس کن

تو خطا کاری و حق آگاه است حیدر! زهد منائی بس کن

حق غنی است، برود پیش غنی نزد مخلوق، کدای بس کن

هر پریش که تو کردی شرک است بی خدا! چند خدائی بس کن

شرک در جان تو منزل دارد دعوی شرک زدائی بس کن

تو شیطان زده و عشق خدا؟ نبری راه به جای، بس کن

بیانات توبه است از حسات جان من! شرک فرائی بس کن

خیل شیطان نبود اصل الله

ای مسلم! رازگشایی بس کن



مگر که در محله دروازه زار باجه امانی چون بوی انقضا بس این مسلم را که دست جیست مگر که...
و السلام روح انوار چو کوه

باد و حضور

در لقای رخسای سپهر مریاری کن
دستگیری کن دپیری کن و غنچه‌خواری کن

از سر کوی تو مایوس نگردم هم گز	غنچه‌ای غنچه‌دگان، تو مددکاری کن
حمله با جرحه‌ای از باد و میخانه خویش	هوشم از سر برآماده همیشه‌یاری کن
گر به لطفم نوازی و پناهم ندی	عشوه کن، ناز کن آغاز ستمکاری کن
عاشقم، عاشقم افتاده و بیمار توام	لطف کن لطف، ز بیمار پرستاری کن
تو و سجاده خویش دمن و پیمان خویش	با من باده زده هر چه به دل داری کن

گر نخواهی ز سر لطف نوازی مارا

از در قهر برون آ می و دل آزاری کن

ساحل وجود

عاشق روی تو ام دست بهار از دل من

به خدا حب ز رخ تو حل نکند مشکل من

مهر کوی تو در آیمخت در خلقت ما عشق روی تو سرشته است آب و گل من

نیت جز ذکر کل روی تو در محفل ما نیت جز وصل تو چنین ذکر می حاصل من

پاره کن پرده انوار میان من و خود تا کند جلوه رخ ماه تو اندر دل من

جلوه کن در جل قلب من ای یار عزیز تا چو موسی بشود زنده دل غافل من

در سه پامی دو عالم رخ او جلوه گراست که کند پوچ همه زندگی باطل من

موج دریاست جهان، ساحل دریایی نیست قطره ای از نم دریای تو شد ساحل من

زد خلیل عالم چون شمس و قمر را بکن

جلوه دوست نباشد چو من و دل من



ساعنه فنا

تا در جهان بود اثر از جای پامی تو

تا نغمه ای بود به فلک از ندای تو

تا ساغر است وستی و میخوار کنی عشق تا مسجد است و بت کده و دیر جای تو

تا هست رنگی از سخن دلپذیر تو تا هست بویی از تو و از مدعی تو

تا هست دانه ای ز تو در بین و اثره تا هست رونقی ز تو و کفست نامی تو

هرگز نه آنچه در خور عشق است و عاشقی

تا یک نشانه ای نبود از فنای تو

کعبه در بنجر

خار راه منی ای شیخ، ز گلزار برو

از سَ راه من ای رند تبسکار بُو

تو دارشاد من ای مُرشد بی رُشد و تبا! از بَر روی من ای صوفی عندار بُو

ای گرفتار جوانای خود ای دیرین از صفِ شیفتگان رُخ دلدار بُو

ای قلندر منش ای باد به کف خرقه بُو خرقه شُرکت شی کرده و بگذار بُو

خانه کعبه که اکنون تو شدی خادم آن ای دغلِ خادمِ شیطانِ از این دار بُو

زین کلیسای که در خدمت جباران است عیسی مریم از آن خود شده بیزار بُو

ای قلم بر کفِ نقاد تبسکار پلید

بسه این خامه و مخلوق میازار بُو



بادۀ عشق

من حسد با تیم از من سخن یار محواه
حکم از گمانت پریشان شده کھنار محواه

من که با کوری و مجوری خود سرگرمم از چنین کور تو بیسانی و دیدار محواه
چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا غیر هذیان سخنی از من بیمار محواه
با قلندر نشین کر که نشستی بهرگز حکمت و فلسفه وآیه و آخبر محواه

ستم از بادۀ عشق تو وارست حسین
پند مردان جهان دید و همیشیا محواه



شمس کامل

صف بیاراید رندان ره سبزل آید

جان برای دیدنش منزل بمنزل آید

بُئس از شوق لقایش پر زمان بر شاخ گل گل ز سحر روی ماهش پای در گل آمده

طویر سینا را بگو ایام صفت آخر رسید موسی حق در پی منوعون باطل آمده

بانگ زن بر جمع خاشاک پست کوزل از ورامی کو بهاران شمس کامل آمده

باز کو آهر میان را فصل عشرت بارت زندگی بر کاستان ره هلاهل آمده

دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین بادم عیسی برای حل مشکل آمده

غم مخورای غرق دریای مُصیبت غم مخور

در نجات نوح کشتیان با حل آید



عطر یار

ماند انیم که دل بسته او نیم هم
ست و سرگشته آن روی کلو نیم همه

فارغ از هر دو جبهه انیم و ندانیم که ما در پی عنزّه او بادیه بو نیم هم
ساکن ان در میخانه عشقیم ندیم از ازل مت از آن طرفه بو نیم هم
هر چه بو نیم ز گلزار گلستان وی است عطر یار است که بوئیده و بو نیم هم
خز رخ یار جلالی و جمیلی نبود در غم او ست که در گفت و گو نیم هم

خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی

پی آنیم که خود روی برو نیم هم

دریای هستی

در غم عشقت فنادم کاشکی در مان نبود

من سر و سامان بخویم کاشکی سامان نبود

زاده اسماء را با جنت الماوی چه کاری در خم فردوس می ماندم اگر شیطان نبود

از ملک پرواز کن و ز ملک هستی رخت بند نیست آدم زاده کنس کز ملک پران نبود

یوسف از چاه بیرون آید تا سببی نما گر چه از این چاه بیرون آمدن آسان نبود

ساغری از دست ساقی گیر و دل بر کن سببی بر شود از قید هستی آنگه فکر جان نبود

عاشقم عاشق که درد عشق را حسز او نداند

غرق بحر عشقم و چون نوح پستیبان نبود



بار امانت

غمی خواہم کہ عنسوارم تو باشی

دلی خواہم دل آزارم تو باشی

جان را یک جوی ارزش نباشد اگر یارم اگر یارم تو باشی

بوس چو بہ دارم بشادی اگر در پائے آن دارم تو باشی

بہ بیماری دہم جان و سر خود اگر یار پرستارم تو باشی

شوم ای دوست پرچہار ہستی در آن روزی کہ سہ دارم تو باشی

رسد جانم بفق قاب تو سین کہ خورشید شب تارم تو باشی

کشم بار امانت با دلی زار

امانت دار سہ دارم تو باشی

کاروان عشق

پریشان حالی و در ماندگنی مانمیدانے

خطا کاری مارا فاس بی پروا نمیدانے

بستی کاروان عاشقان فتنہ از این نیر برون رفتند از بلا جانب الہا نمیدانے

شہی دستی و ظالم پیشگی مانمی بینی سبک باری عاشق مٹھے الہا نمیدانے

برون فرستند از خود تاکہ دریا بندد لبرہا تو در کنج قفس من لکہ عفا نمیدانے

زجا برخیزد بسکن این قفس کبھی غل نارا تو منہ لگاہ آدم را و راہ الہا نمیدانے

نبرد می حاصلی از عمر جز دعوی بی حال

تو کو بی آدمیت راجز این دعوی نمیدانے



گلزارِ جان

با که گویم غم دل حبس تو که غمخوار منی
همه عالم اگر مِشت کند یار منی

دل نبندم کبسی روی نیارم دبی تا تو رویای منی، تا تو مدد کار منی
راهی گوی تو ام قافله سالاری نیست غم نباشد که تو خود قافله سالار منی
بچمن روی نیارم ز روم در گلزار تو چمن زار من استی و تو گلزار منی
دردمندم به طبیبی نه پرستاری هست دلخوشم چون تو طبیب و تو پرستار منی

عاشقم سوخته ام به سحر مددکاری نیست

تو مددکار من عاشق و دلدار منی

محرمِ دل

باز گویم غمِ دل را که تو دلداری منی

در غم و شادی و اندوه و آلم یار منی

بُزِ گل روی تو ام در دو جهان یار نیستی چهره بگشای ز رویم که تو عشقِ یار منی

چشمِ بیمار تو ای می زده بهیمِ ارم کردی پای بگذار به چشم که پرستار منی

محرمی نیست که مریبم بهند بر دل من جز تو ای دوست که خود محرمِ اسرار منی

زاری از عمره غم زای تو پیش که کنم؟ با که گویم که تو سر چشمه آزار منی؟

بر کشا موی ختم اندر ختم و دست افشان باش

به خدا، یار منی، یار منی، یار منی

محرابِ اندیشہ

باید از آفاق و انفس مگذری تا جان شو

و آنگہ از جان مگذری تا در خور جانان شو

طرزہ کیسوی او در کف نیاید رایگان باید اندر این ظرفیت پامی سرچوکان شو

کی توانی خواند در محراب ابرویش نماز قرنها باید در این اندیشہ سرگردان شو

در رَہ خال لبش لبریز باید جام درد رنج را افزون کنی، فی در پی درمان شو

در ہوا می چشم مستش در صفت سان شہر پامی کوبی، دست افشانی تو ہم پیمان شو

این رہِ عشق است و اندر نیستی حاصل شو

بایدت از شوق، پروانہ شوی، بریان شو

غمزه دوست

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جانی

در سرم نیست بجز خاک دَرَت سوانی

بر در می‌کده دُبت که در سحر دُرید / سجده آرام که تو شاید نظری بنانی

مسکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ / عنزّه ای تا گره از مشکل با بکثانی

این همه ما و منی صوفی درویش نمود / جلوه ای تا من و ما را زدلم بر دانی

نیستم نیست که هستی همه در نیستی است / بیچشم و بیسح که در هیچ نظر فرمانی

پی بر سر شدم از اجل دل و حال و طرب / نشنیدم طرب از شاهد بزم آرائی

عاکف در که آن پرده ششم شب و روز

تا بیک غمزه او قطره شود دریائی



خلوتستان

در حلقه درویش ندیدیم صنفانی

در صومعه از اوشنیدیم ندانی

در مدرسه از دوست نخواندیم کتابی در مآذنه از یار ندیدیم صدائی

در جمع کتب پیش حجابی ندیدیم در درس صفت راه بردیم حجابی

در بستکده غمخیز بطلالت گذرانیم در جمع حریفان نه دوائی و نه دانی

در جرگه عشاق روم بکله بیابم از گلشن دلدار هیمی رد پائی

این مآذنی جمله ز عقل است و عقال است

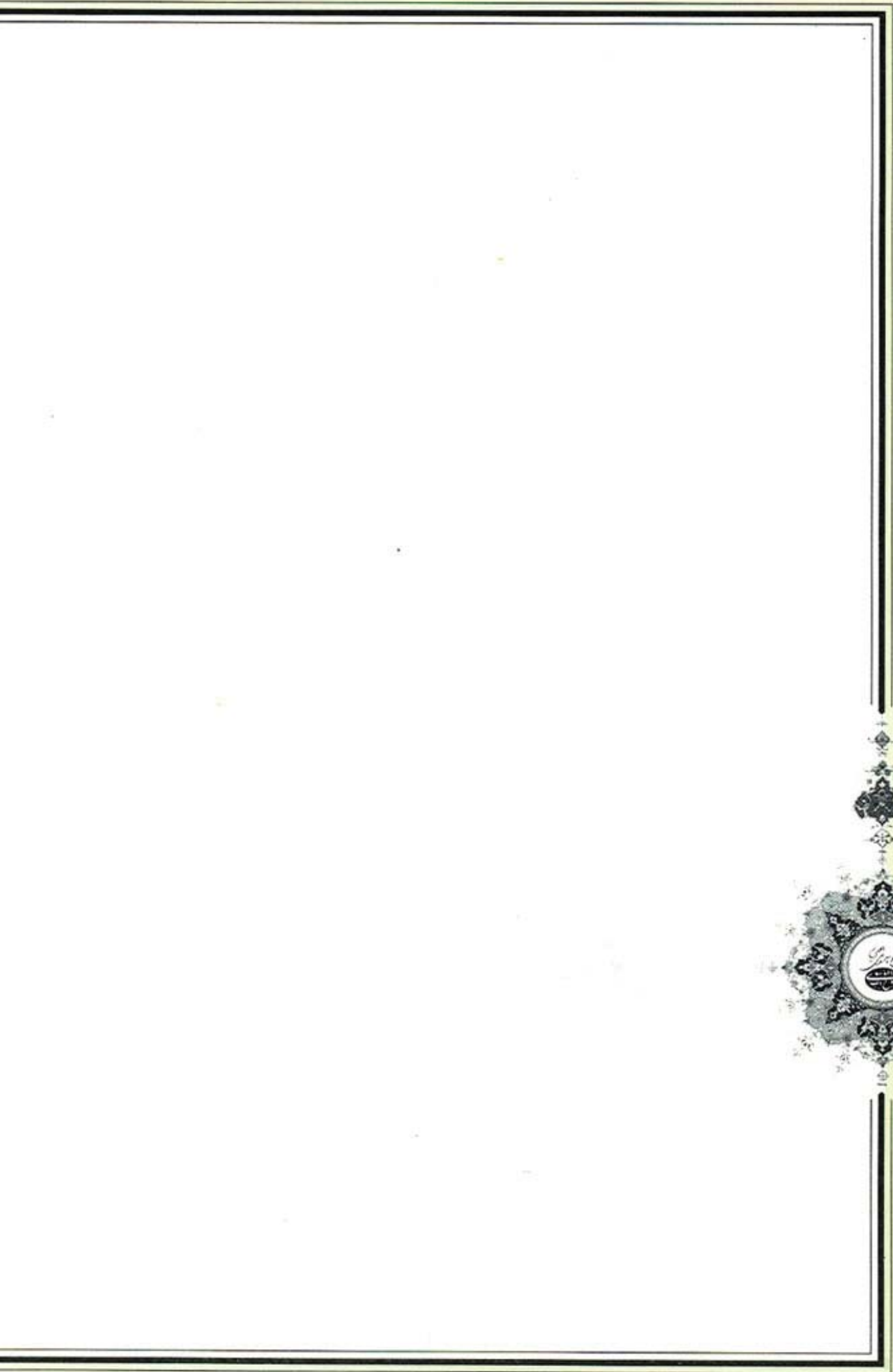
در خلوتستان نه منی هست و نه مانی





رُبَاعِي





دلِ خواب

چشمِ تو نور شدید جهان تاب کجا
بادِ رخِ دلدار و دلِ خواب کجا

درِ وصل

ای دوست بین حالِ دل زار مرا
وین جان بلا دیدہ ہمیار مرا

با این تنِ خاکِ کِ مَلکوئی تُو کِ

ای دوست تَرابِ رَبِّ اَلارباب کجا

تا کی درِ وصلِ خود برویم بندی
جانا پندِ دیگر آزار مرا



فضلِ طریق

ای پسر طریق دستگیری فرما!
ظلمت در این طریق پیری فرما!

باده آنت

بشپاری من بگیر و ستم بنما
هرست زباده اسلم بنما

فرسوده شدیم دره بجائی رسید
بار ابو در این راه همی فرما!

بیتیم و سزودن کن از راه کرم
در دیده خود بر آنچه ستم بنما



مہیات !

فاطمی تو دورہ بہ کوی دلبر مہیات
نظ ارہ کرئی روی دلبر مہیات

جہوری اسلام

جہوری اسلامی ما جاوید است
دشمن ز حیات خویشین نو مید است

این راہ، رہی نیت کہ پیالی تو
جبریل در آن کفند شہر مہیات

آن روز کہ عالم ز سکر خالی است
ما را و ہمہ سگمگان را عید است



فریاد

از درد و غم جگر تو کی با خبر است
یا با من دیوانه که در باجم و در است

چراغ فطرت

فاطمی که بقول خویش اهل نظر است
در غلغله کوشش بی بی شتر است

طنپیان درون آیه که تو انعم گفت
فریاد نخبان را بدل کی است

باش که بخود آید و بی دار شود
داند که چراغ فطرتش در نظر است



فریاد ز من!

ای پسرِ پنهانی خاقانم مونس است
طاعت بکند سود گنایم مونس است

جمهوری ما

جمهوری ما شاکر اسلام است
انکار پلید فرشته جوان خام است

پاران بسه سوی کعبه کرد در حیل
فریاد ز من گشت ای کلام مونس است

ملت بباره خویش جلو می تازد
صدام بدست خویش در صدام است



مَعرِفَان

فاطمی که ز من نامه عرفانی خواست
از مورچه‌ای تحت سلیمانی خواست

تَشْنُه پَاخ

ای دوست هر آنچه هست فرخ تو است
فریاد رس دل نظر فرخ تو است

کوبی شنیده مَعرِفَان از آنک
جبریل از او نَفَس رَحمانی خواست

طی شد شب هجرت و مطلع صحران
یار ابدل مُرده تشنه پاخ تو است



پیم
این عید عید خیزند است
شمن ز سگت خویشن آگاه است

در تسیم
فاطمی که نور فطرت آراسته است
از قید حجاب عقل پر آینه است

چون پرچم جمهوری اسلامی ما
جاوید به اسم عظیم اند است

کوئی که ز بحر نور سلطانی در صدر
این در تسیم پاکت بر خاسته است



طوطی وار

فاطمی که بدانت کدو ره بافته است
الفاطمی چند را به هم بافته است

مکھان

هر ذره در این مزرعه مهان تو هست
هر ریش دلی بحق پریشان تو هست

کوی که به بخت دو جُبله طوطی وار
سوداگر ذات پاک با بافته است

کس استوان یافت که جو بای تو نیست
جو بنده هر چه هست خدایان تو هست



ایمان

آزاد که زمین و آسمانش جانیت
بر عشق برین در کشیدن باو انیت

عشق

آن دل که بیاد تو نباشد دل نیت
قلبی که بغیبت نظید جز کل نیت

اندر دل عاشقش بکنجد ای دوست
ایمانت این عشیر از این مغایبت

آن کس که ندارد بس کوی تو راه
از زندگی بی شمش حاصل نیت



شیرین
در محفل دوستان جگر ناپوشیت
آزاده نباشد تا آنکه آزاد شویت

افسوس
افسوس که عنصر در بطالت گزشت
با بار گشت بدون طاعت گزشت

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار
آن کجاست که با این همه فریاد شویت

فردا که به صحنه مجازات روم
گویند که بهنگام ندامت گزشت



کمان
افسوس که ایام جوانی بگذشت
حالی نشد و جهان فانی بگذشت

بهستی دوست
خبر بهستی دوست در جهان نتوان یافت
دینت نشاء ای ز جان نتوان یافت

مطلوب هر کس جهان نمان است هنوز
دیدنی همه عشر در کمانی بگذشت

در خانه اگر کسی است کین حرف بر است
در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت



نشان یافت!

با فلسفه رابوی اوتوان یافت

با چشم علیل کومی اوتوان یافت

عشق

این فلسفه را بهین که با شهب پاشتن
اشراق جمیل روی اوتوان یافت

طریق

فاطمی که طریق ملکوتی سپرد
خواهت در مقام حبه بر دلی گذرد

نابینمانی است کوز چاه ناسوت

بی راه نما بوی لایهوت رود



فنا

صوفی بپره عشق صفا باید کرد
عصری که نموده امی وفا باید کرد

حذر

فاطمی ابوی دوست نفر باید کرد
از خویشین خویش گذر باید کرد

تا خویشی به وصل جانان نرسی
خود را بپره دوست فنا باید کرد

هر معشوقی که بوی هستی تو داد
دیوی است بپره، از آن حذر باید کرد



عنه
از ممتنی خویشتن گذر باید کرد
زین دیو لعین صرف نظر باید کرد

حجاب اکبر
فاطمی که بعلم فلفه می نازد
ببعلم و در آبشکارا تازد

کر طالب دیدار رخ محبوبی
از منزل بیکانه سینه باید کرد

ترسم که در این حجاب اکبر آخر
غافل شود و هستی خود را بازو



راه

فصلی باشد که وصف رویت باشد
آغازگر طریقه مویت باشد

نشان

فاطمی کل بوستان احمد باشد
منزله دلارام محمد باشد

طوبار علوم و فلسفه در اسم پیچ
باران طبری که زده بسویت باشد

گفتار من از نشان سلطانی چید
در باب تعهد او مؤید باشد



عید

این عید عید عید است
ملت به پناه لطف آید باشد

عارف

آن کس که به زعم خویش عارف باشد
خواص به دریای معارف باشد

بپایان جمهوری اسلامی ما
تمثال مبارک محمد باشد

روزی اگر از حجاب آزاد شود
ببیند که به لاک خویش واقف باشد



قبله

ابروی تو قبله نمازم باشد
یاد تو گره گشای رازم باشد

پیشان

تا نیکه گیت عصای برمان باشد
تا بدید گیت کتاب عرفان باشد

از هر دو جهان بر من کم زوی نیاز
گر گوشه خجسته بنیازم باشد

در حجر جمال دوست تا آخر عمر
قلب تو در کون و پریشان باشد



رہا بائید شد!

از ہستی خویشین رہا بائید شد
از دیو خودی خود جدا بائید شد

جلوہ حق

موسیٰ شدہ کلیم کی خواہی شد
در طور رہش مقیم کی خواہی شد

ان کس کہ پیشطان درون مگریم است
کی را ہی راہ انبیا خواهد شد

تا جب جلوہ حق نور از خود زہتا شد
با پای آزل ندیم کی خواہی شد



فلفه

فاطمی که فتنون فلفه میخواند
از فلفه فایه و لام و بین بیدار

حجاب

آمان که به علم فلفه می نازند
به علم در که به آشکارا نازند

آئین آنست که با نور خدا
خود را از حجاب فلفه برهانند

ترسم که در این حجاب اکبر، آخر
که گرم شوند و گوشتن را بمانند



هن

فولاد دلی که آه زرش
بماند
یا ناله دل سوخت گرش
بماند

آهن ترابی

تا جلوه او جبال را آگت بکند
تا صق تو را از خویش ننگت بکند

طوفی ز جفاف کند به برگردن خویش
بماند
آزار دلم دچار تویش
بماند

پوسته خطاب آهن ترابی شنوی
فانی شو تا خود از تو ننگت بکند



هرگز

آن شب که همه یک‌کده ما باز شوند
پاران خوابات هم آواز شوند

شای‌حق

ذرات جهان شای‌حق بگویند
تسبیح کُنتان لغای او می‌گویند

فارغ ز رقیب در کنار محبوب

طو مار فراق بسته هم راز شوند

ما کور دلان عاشقتان نپنداریم

بادگر نصیح راه ادوی پویند



سوی او

دراست وجود عاشق روی بیند
باطرت خویشین بناجوی بیند

بی راهه

علی که جنبه اصطلاح و الفاظ نبود
جو تیرگی و حجاب پیری نفس بود

ناخواستم و خواسته دلها همگی

هر جا که نظر کنند در سوی بیند

هر چند تو حکمت الهی خوانیش

راهی بسوی کعبه عاشق نمود



فروغ رخ
آن کس که رخش نیدخاش بود
خورشید فروغ رخ زیباش بود

پند
تا دوست بود تو را که زندگی نبود
تا دوست غبار چون چندی نبود

تراست و مرا آنچه هست اندر دو جهان
از جلو نور روی او فاش بود

بگذار همه آنچه هست و او را بگزین
نیکوتر از این دو حرف نندی بود



تبار

خز باد تو در دلم تباری نبود
ای دوست بجز تو همگاری نبود

بیت

با چشم منی جمال او توان بی
با گوش توئی ز غنم او کس شنید

دیوانه شدم ز عقل بیزار شدم
خوایان تو را بعقل کاری نبود

این ما توئی مایه کوری و کرمی است
این بیت بکن تا شودت دست پدید



آن کیست؟

آن کیست که روی تو به هر کوی اندید؟
آوای تو در هر در و منزل شنید؟

راه معرفت

آنکس که راه معرفت اندید بود
پس ز هر ذره حن را میجوید

کوی آنکه سخن ز هر که گفت از تو گفت؟
آن کیست که از می و صالت پتچید؟

ماستی خویشین فراموش نکند
خواب که ز شرک عظیم حدث بود



بی قرار

بیاران دل درد مند ما را گمیدیا
طوفان کشنده بیا را گمیدیا

مجبور

گر آتش ای را نعل تن خورده بگیر
ای مُرده چو خود زنده دلان مُرده بگیر

از ما دل بی قرار و پر شور و نوا
فارغ دل یاربے و فارا گمیدیا

بر چنین از این خواب گران ای مجبور
بیدار دلان خواب گران برده بگیر



فیض وجود

گرگز

عجز فیض وجود او نباشد
عجز عکس نمود او نباشد

مدعی

از صوفی ما ، صفت ندیم هم
زین طایفه من وفا ندیم هم

مرکب است اگر هستی دیگر بینی

بودی حبیب بود او نباشد

زین مدعیان که فاش از حق گویند
با خود بینی ، وفا ندیم هم



جوینده تو

ای یاد تو روح بخش جان درویش

ای مهربان حال تو دوای دل ریش

عقل و عشق

ای عشق بیار بر سرم رحمت خویش

ای عقل مرا با کن از رحمت خویش

دلها همه صیدهای در بند تو اند

جوینده نواست هر کسی در هر کیش

از عقل بریدم و با او پیوستم

شاید کشدم بلطف در خلوت خویش



دام دل

افتاده بودم شمع پروانه دل
عاشا که رها کند غمش خانه دل

زسوا می تو

پروانه شمع ز رخ زیبای تو ام
دل باخته قامت رعای تو ام

مطرود شود ز حب که درویشان
دیوانه و شکی که نیت دیوانه دل

آینه ام از فراق تو ای دلبر خن
بر کبر حجاب من که زسوا می تو ام



غرق کمال

آنروز که عاشق جالت گشتم
دیوانه روی بی شالت گشتم

بیگانه خویش

تا روی تو را دیدم و دیوانه گشتم
از آنست که هر چه هست بیگانه گشتم

جز آن کسی

دیدم نبود در دو جهان
خود گشتم و غرق کالت گشتم

خود گشتم از خویشین و خویش

تا هست ز یک جرقه بیگانه گشتم



چشم
فریادم و سوز عشق شیرین دارم
امید لفت با یاد دیرین دارم

کوی دوست
گر بس کوی دوست را بی دارم
درست ای لطف او پناهی دارم

طاقت ز کفم رفت ندانم چکنم
بادش همه شب در دل غمگین دارم

غم نیست که راه رفت و آمد با آست
طاقت اگر نیست گناهی دارم



یاد
از دست فریاد
فریاد رس از تو که منم یاد برم

از دست تو...
از دست تو در پیش که منم یاد برم
از دادستان بچو تویی داد برم

طوفان غمت ز تنه بیستی گمخست
یاد تو شود، یاد خود از یاد برم

گر لطف کنی نوازیم با نظری
صاحب نظران راهم از یاد برم



آن روز

آن روز که زده بوی میخانه بدم
پاران سینه را بدلق و مندی بدم

مَدونما!

ای دوست مَدونما که سیری کمینم
طاعت بکناری زده خیری کمینم

طومار حکیم و فلیوف و عارف
فریادشان و پایی کوبان بدم

فارغ ز تویی و منی و سینه و عین
پاری طلبم روی بدیری کمینم



والد

گر بس کوی تو نباشم حکیم
گر والد روی تو نباشم حکیم

مکنه

تا چند دست خویش فریاد کنم
از کرده خود کج لب روم داد کنم

ای جان جهان بنام موسی تو ابر
گر بسته موسی تو نباشم حکیم

طاعات مرا کنه بایه شری
پس از کنه خویش جان یاد کنم



قطره
سن شام از لطف تو طاعتش شوم
یک قطره ام از ایم تو فاعلش شوم

یاران نظری!
یاران نظری که نیک اندیش شوم
بیگانه ز قید هستی خویش شوم

گر لطف کنی پر کشت ایم و پاک
آماده با پس شه طاعتش شوم

تکمیل زمان روسوی محبوب کنم
از حسرتی که بدون ایم و درویش شوم



باغ زیبایی

ای روی تو نور بخش خلوتهاست
باد تو نسوخت رخ دل ما آگاه است

فکر راه

طاقت نتوان کرد گناهی بکنیم
از مدار رو بجا نفاهی بکنیم

آن سحر و بلند باغ زیبایی را

دیدن نتوان باطن کز کوما هم

فکر پاد انا الحق آره منظور بود

باز لب مددی که فکر را می بکنیم



شمعِ مَحَلِّ

ای روی تو شمعِ مَحَلِّ بماران
دی باید تو مَرِّمِ دِلِ بماران

خوشید جهان

بیدار شو ای یار از این خوابِ گران
بگیر زخِ دوست را بفرزده عیان

ببستر مَرِّکِ ما طَبیبانِ بیا
ای دید تو حلِ مشکلِ بماران

تا خوابی در خودی خود پنهانی
خوشید جهان بود زخمِ تو نهانی



طور

ای دوست مرا خدمت پیری برسان
فریاد رسا بده شکمیری برسان

پناهی برسید
ای پسر مراد با قافای برسان
پاران همه رفتند بر اهی برسان

طواست هوس در این راه دور و دراز
باری کن دیار خوش خمیری برسان

طاقت شدم از دست پناهی برسید
فریاد رسا پناهی بگماهی برسان



راحتِ دل
ای یاد تو راحتِ دل درویشان
فریادِ رسلان مُکمل درویشان

ستی
سرست زباده تو خواب
بی هویش فاده تو خواب
سختن

طُور و ثجب است و جلوه روی نگار
باران این است حاصل درویشان

از هویش گریز انعم و از مستی است
تا شاد ز داده تو خواب
سختن



بیدار شو!

غیر از دوست کی توانی رفتن
جز بدخت او کجا توانی رفتن

بیا

فخر است برای من فخر تو شدن
از خویش بگریستن و این فخر تو شدن

هر لح و شنب که میکنی طرح وی است
بیدار شو ای رفیق تا کمی رفتن

طوفان زده بالای فقرت بودن
یکتا هدف کان و تپ تو شدن



دورکن

منه باد شویشم بر این کوه بزن
از عشق تیشم ریشم کوه بکن

مقون

دیوانه شو این عفتال از پادکن
خا و بس از جلوه زار از سوکن

طو راست و جمال دوست همچون موی
باد استم خیز را خیز او دورکن

حال دل عفتل از دیوانه پیر
مقون عفتال و عفتل را پیداکن



جمال مطلق

فاطمی زعلاق جبهان دل برکن
از دوست شدن باین آن دل برکن

سایه

ای فتنه با بر سر من سایه بکن
فریاد رس و وجودم از پای بکن

ببند دست که آن جمال مطلق باشد
ببین تو و از کون و مکان دل برکن

طوفانی که بگردم بکن دست بوس
باران تو بگردن من و مایه بکن



شادی
ای پسر خرابات دل آبادم کن
از بندگی خویشین آزادم کن

ای پیر!
ای پسر با حق من پیری کن
عالم دهره و دیوانه زنجیری کن

شادی جیب از دیدن او رخ بود
شادی بزدامی از دلم شادم کن

از دانش و عقل با براتوان نیت
از جهل در این راه مددگیری کن



نہا
طاووس تاجا بسا چنگن بہرین
پاری کن و برکت می بال و پرین

طوفان
فاش است ببرد دست از دل من
آشفته دلی در حج بی حاصل من

فریاد رس از قید خود آزاد مکن
از آخر خود نیک نما آخرت من

طوفان من ازینده ای اندر دل ما است
بارب از چه خاکی بسرشتی گل من



بناظری!

ای شادی من غصت من ای غم من
ای خشم من درون من ای ترسم من

چراغ

ای غمت ده گشای دل دیوانه من
ای نور زخمت چراغ کاشانه من

بناظری بنیزد ای بی معتدار

تا بر آفاق رود پرچم من

ببدر حجاب از میان تا باید

رای بزم تو چشم بیگانه من



یاد تو

ای یاد تو مایهٔ عیشم و شادمانی
سزوت در تو نهال آزادی من

راه دیوانگی

فرزانه شو و زنت خود غافل شو
از علم و هنر گریز کن بجای شو

بدر حجاب از رخ درو گشت ای
ای اصل همه خراب آباد من

کلی کن ره دیوانگی
چونکے وہی خودی

یاد دوست بخواند یاد بر و غافل شو



مجنون شو!
ای مرغ چمن از این قفس بگردن شو
فردوس تو را می طلبد مستون شو

معرفت
فاطمی تو دوش معرفت یعنی چه
در یافت ذات بی صفت یعنی چه

طاسا دوسی وار دبار بار آمده ای
باد آور روی دوست شو مجنون شو

ناخوانده البت به پیاچو ای ره یافت
ناکرده سلوک موهبت یعنی چه



مُراد دل

ای پسر مرا بخاطره منزل ده
از یاد رخ دوست مُراد دل ده

مجبون

یارب نظری زیبا کب از انم ده
نظفی کنن و ره بدینوا از انم ده

حاصل نشد از مدارک جز دوری پایا
جانا مددی بعبس ربی حاصل ده

از مدارک و خاتقم باز رمان
مجبون کنن و خاطر پریش انم ده



شیمکان

این شیمکان که در صراطند هستیم
جوینده چشمه جایتند هستیم

ز مبروان

با خبر که ره مبروان بر ایند هستیم
پویشته بوی جایگانند هستیم

حق میطلبند و خود ندانند آنرا
در آب بیدبال فرزند هستیم

آجا که بجز دوست ز کس نادیده نیست
افسرده دلان روی نیایند هستیم



ای مهربان

ای مهربان طبع کن که خوابیم همه
در بحر زخمت در شب تابیم همه

کوی غم

ای دوست یقین تو دچاریم همه
در باده زخ تو داغداریم همه

هر بزدن و بام از زخمت روشن ما
خاش و شیم و در حجابیم همه

گر دور کنی بایب پذیری ما را

در کوی غم تو پایداریم همه



دوست

غیر از درد دوست در جهان کی یابی
جز او بزمین و آسمان کی یابی

فرزانه من!

از دیدہ عاشقان نھان کی بودی؟
فرزانه من جب از جان کی بودی؟

او نور زمین و آسمانها باشد
قرآن گوید چنان نشان کی یابی

طوفان غمت ریشہ ہستی بر کند
بارا تو بربیدہ از روان کی بودی؟



عیان

فاغ اگر از هر دو جهان کردیدی
از دیده این دآن نھان کردیدی

جام

عاشق نشدی اگر که نامی داری
دیوانه نه ای اگر پیامی داری

چیدی

طو مار وجود را به هم چیدی
یار از پس پرده ما عیان کردیدی

ستی نخچیده ای اگر بوش تو راست

مارا بنواز تا که جابے داری



ای عشق

ای دیده سگر خورشید به بر بام و دری
ای گوش صدایش شبنوار هر کدزی

خبر

ای دوست بروی دست گشای دری
صاحب نظر آیتین دان نظری

ای عشق بیایب پارا در هم جا
ای عقل ببند دیده بی خبری

مابی خبر ایم ز مننگه عشق
ای با خبر از بی خبر آور خبری



اسیر نفس

فاطمی اگر از طم ارم اعلیٰ گذری
از خاک گذشته، از شریا گذری

فریاد برسی

در هیچ دلی نیست بجز تو هو سی
ما را نبود بعین پر تو داد برسی

بیهوش است، که ما اسیر دیو نفسی

از راه دستان سوی پندنی گذری

کس نیست که عشق تو ندارد و در دل

باشد که بعین یاد دل ما برسی



محل دوست

در محل دوست نیت جز دود و آدمی
در سلفه صوفیان ناله بغسی

خار راه

این فلسفه را که علم اعلى خوانی
ببرز علوم دیگرش میدانی

گر شادی و غم مطلبی بیرون تو
ایچا تو ان یافت ز شادی ز غمی

خاری زرد ساکن عاشق گرفت
هر چند بعرش اعظمش مثانی



خودین

کزیت شوی کوس ایا الحق زنی
با دعوی پوچ خود متعلق زنی

لاف ایا الحق

تا مصوری لاف ایا الحق زنی
نادیده جمال دوست غوغا کجنگ

تا خود بینی تو مشرکی بیش ای
بی خود شوی که لاف مطلق زنی

دکن کن حیل خودی خود چون کوس
تا جب کوہ کند جمال او بی ارسته



لافِ عرفان
طوطی صفی و لافِ عرفان بزنی
ای موردوم از تختِ نیلیمان بزنی

خورشید
بردار حجاب تا جلالش بینی
اطلعت ذات بی شاس بینی

فرماد بندیده ای و شیرین گشتی
بایر ز شدی و دم ز بیلان بزنی

خاش از جلد خویشین بیرون آیی
تا جلوه خورشید جلالش بینی



فارغ

فترخ روزی کہ فارغ از خویش شوی
از برد و جھان گذشتہ درویش شوی

بردار حجاب!

تا کوس آیا اتحق زین خود خواہے
در ستر پوشیش تو اما کماہے

طغیان کنی و خرم ہستی سوزی

یا حق کو یان راستہ زہر کیں شوی

بردار حجاب پوشین از سر

با بودن آن ہر سوز اندر راہے



پناہ
فیہا دریں مالہ درویش تویی
آرامی بخش این دل ریش تویی

طوفان مندر ایندہ مرا عشق نمود
باد آور راہ کئی خویش تویی



قصید





مدیحه نورین نیرین فاطمه زهرا و فاطمه معصومه سلام الله علیهما

ای از لیت به تربت تو محضتر

ومی آبدیت به طلعت تو منتر

آیت رحمت ز جلوه تو هویدا رایت قدرت در استین تو منضم

جودت هم پسترا به فیض مندس لطفت هم بالشا به صدر منصد

عصمت تو تا کشید پرده به اجسام عالم اجسام گردد عالم دیگر

جلوه تو نور ایزدی را محبتی عصمت تو سه محبتی را مظهر

کویم واجب تو را نه آنت رتبت خوانم ممکن تو را ز ممکن برتر

ممكن اندر لباس واجب پیدا واجبی اندر ردای امکان مظهر

ممكن اما چه ممکن، علت امکان واجب اما شعاع خالق اکبر

ممکن اما یگانہ واسطہ فیض ممکن بہ منتر رسد و زمان پس کمتر
ممکن اما نمود ہستی از وی ممکن اما از ممکنات فروتر
وین نہ عجب زانکہ نور اوست ز زہرا نور وی از حید راست و اذ پیبر
نور خدا در رسول اکرم پیدا کرد تجلی ز وی بہ حید رصفند
وز وی تابان شدہ بہ حضرت زہرا ایک ظاہر ز دختِ موسیٰ جعفر
این است آن نور کرشیت کن کرد عالم آنکو بہ عالم است منور
این است آن نور کر تجلی قدرت داد بہ دوشیزگان ہستی زیو
شیطان عالم شدمی اگر کہ بدین نور ناگفتی آدم است خاک و من آذر
آبروی ممکنات جملہ از این نور گرنبدی باطل آمدند سر اسر
جلوہ این خود عرض نمود عرض را غلط بخود جو ہر تیت جو ہر



عیسیٰ مریم به پیشگاهش در بان	موسیٰ عمران به بارگاهش چاکر
آن یک چون دیده بان فراشده بردا	دین یک چون قاپقان معطی بردر
یا که دو طفل اند در حریم جلالش	از پی تکمیل نفس آمده مضطر
آن یک بخیل را نماید از حفظ	دین یک تورات را بخواند از بر
گر که نکستی امام هشتم بر خلق	موسیٰ جعفر ولی حضرت داور
فاش بکنم که این رسول خدایت	معجزه اش می بود همانا دختر
دختر خضر فاطمه نیاید چون این	ضرب پدر را و هم شیمه مادر
دختر چون این دوازده شیمه قدرت	ناید و ناید دگر بهاره منت در
آن یک امواج علم را شده مسدود	دین یک افواج حسم را شده مضد
آن یک موجود از خطایش مخفی	دین یک معدوم از عتابش مستر



وین یک اندر سزا اولیا را معفر	آن یک بر فرق انبیا شده تارک
وین یک در ملک کبریا بی مشعر	آن یک در عالم جلالت کعبه
دخت خدایند این دو نور مظهر	بلم یلیدم بسته لب و گریه بکفتم
وین یک ملک جهانش بسته به منجر	آن یک کون و مکانش بسته به مشغ
منجر این یک نقاب عفت داو	چادر آن یک حجاب عصمت ایرد
وین یک بر عرش کبریا بی افسر	آن یک بر ملک لایزال تارک
سایه امی از قمر این حجیم مقدر	تابشی از لطف آن بهشت مخلص
رشته امی از فیض این، ذخیره عسیر	قطره امی از جود آن، بحار سماوی
صفحه قم را نموده این یک انور	آن یک، خاک مدینه کرده مفرین
آب مدینه نموده آن یک کوثر	خاک قم این کرده از شرافت جنت



قصیده بهاریه انتظا

آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین

گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین

کسرتده باد جانفرا، فرش زمرد بی شمر	افشاند ابر پر عطا بیرون ز حد در زمین
از ارغوان و یاسمن طرف چمن شد پرین	وز آفتحوان و سترن سطح دامن دیبای حین
از لادن و میمون رسد هر سخته بومی جانفرا	وز سوری و نعمان وز دهر دم شمیم غنبرین
از سنبل و زکس جهان باشد به مانند جان	وز سوسن و نسرن زمین چون روضه خلد برین
از فرط لاله بوستان کشته به از باغ ارم	وز فیض ژاله گلستان رشک خارستان چین
از قمری و کجک و هزار آید نوامی ارغنون	وز سیره و کلوکو و سار، آواز چنگ راین



از شارک و توکار سد هر کجھ صوتی در با
 وز بو الملیح و فاخته هر دم نوایی نشین
 بر شاخ باشد زند خوان هر شام چون را سگرا
 در شان بسان موبدان هر صبح با صوت چین
 یکسو نوای بلبسان یکسو گل در یجان و بان
 یکسو نسیم خوش وزان یکسو روان ما، معین
 شد موسم عیش و طرب بگذشت به کام کز
 جام می گلگون طلب، از گلعداری حسین
 قدش چو سرو بوستان خدش به رنگ ارغوان
 بویش چو بوی ضمیران جسمش چو پرک یاسمین
 چشمش چو چشم آسمان، آبروش مانند کمان
 اب بقایش در دمان مهرش هویدا آرزو
 رویش چو روز وصل او کبستی فروز و لکشا
 مویش چو شام سحر من آشفته و پرتاب چین
 با این چنین زیبا صنم باید به بستان قدیم
 جان فارغ از هر رنج و غم دل خالی از هر مهر و کین
 خاصه کنون کا ندر جهان، گردیده مولود عینی
 کز بهر ذات پاک آن شد استنراج ما، طین
 از بهر تکرمیش میان، بر بسته خیل نبیا
 از بهر تعظیمش کمر خم کرد و چرخ مفتین

مهدی امام مستظر، نوباوه خیر البشر	خلق دو عالم سر به سر بر جوان احسان کنین
مهر از ضیائش ذره ای، بدر از عظایش دره ای	دریا ز جودش قطره ای، گردون ز کشتش خویشین
مرآت ذات کبریا مشکوٰۃ انوار خدا	منظور بعثت انبیا بمقصود خلق عالمین
امرش قضا حکمش قدر جش جهان بغضش ستر	خاک رهش زید اگر بر طره ساید جور عین
دانند قرآن سر به سر بانی ز جش مختصر	اصحاب علم و معرفت، آرباب ایمان و یقین
سلطان دین، شاه زامن، مالک رقاب مرد و زن	دارد به امر ذوالنن، روی زمین، زیر کنین
ذاتش به امر دادگر، شد منبع فیض بشر	خیل ملایک سر به سر در بند الطافش، زمین
جش سفینه نوح آمد در مثل لیکن اگر	مهرش نبود ی نوح راحی بود با طوفان قرین
گرنه وجود آفدش ظاہر شدی اندر جنان	کامل کنیستی دین حق ز امروز تا روز پسین
ایزد به نامش زد رقم، مشور ختم الاوصیا	چونانکه جد امجدش کردید حستم المرسلین



نوح و خلیل و ابوالبشر ادریس و داود و پسر	از ابر فیض مستبد از کان عیش مستعین
موسی به کف دارد عصا، در بانیش را منظر	آماده بهراقتدا، عیسی به چرخ چارمین
ای خسرو کردون فرم نختی نظر کن از کرم	کفار مستولی نکر، اسلام مستضعفین
ناموس ایمان در خطر، از حیل لاندن ببا	خون مسلمانان حد دراز حمله اعدا، دین
ظاہر شود آن شه اگر، شمشیر حیدر بر کمر	دستار پهن بر به سر، دست خدا در آیین
دیاری از این ملحدان، باقی نماند در جهان	ایمن شود روی زمین از جور و ظلم ظالمین
من گرچه از فرط کینه شرمند و زارم و بی	شادم که خالم کرده حق با آب مهر تو عجبین
خاصه کنون کر فیض حق مدحت سرودم اینچنان	کز خامه ریزد بر ورق جای فرکتب این
تا چنگل شاهین کند صید کبوتر در هوا	تا گرگ باشد در زمین بر کوفسندان خشکین
بر روی اجابت شود مستوح ابواب ظفر	بر جان اعدایت رسد به دم بلا سگین



تا باد نوروزی وز دهر ساله اندر بوستان	تا ز ابر آذاری دمد ریجان و گل اندر زمین
بردشمان دولت بر فصل باشد چون خزان	برد و ستانت هر می باد اچو ماه فرو دین
عالم شود از تقدش خالی ز جل از علم	چون شهر قم از مقدم شیخ اجل میر محین
ابر عطا، فیض عمیم، بحر سخی، کثر نعیم	کان کریم عجب الکریم، پشت و پناہ سلیم
کنجینه علم سلف، سر چشمه فضل خلف	دادش خداوند از شرف بر کف نام شرع و دین
در سایه اش کرد آمدہ اعلام دین از بہر لبہ	بر ساحتش آوردہ رو و طلب از بہر سرزین
یارب بہ عمر و عرشش افزای و جاہ و عرش	کا جیا کند از تمہش آمین خیر المرسلین
ای حضرت صاحب زمان ای پادشاه انس جان	لطفی نما بر شیعیان، تا یسید کن دین مسین

توفیق تحصیل عطا فرما و زہد بنی ریا

تا کردم از لطف خدا از خالین غالمین

در مدح ولی عصر «عج»

دوستان آمد بهار عیش و فصل کامرانی

مرده آورده گل و خواهد ز بلبل مردگانی

باد در گلشن فرو ن از حد نموده مشک بیری
ابر در بستان برون از حد نموده درختانی

برق رخشان در فضا چون نیرزه سالار توران
رعذ نالان چون شه ایران ز تیرستانی

از وصول قطره باران به روی آب صفا
جلوه گر گشته طبق ما پر ز در نامی میانی

دشت و صحرا کشته کیسر فرش از دیبای خضر
مرد درختان راست در بر جامه های پرنیانی

گویا کیتی چراغان است از کلمای الوان
سوسن و نسرن و یاس و یاسمین و اسکافی

هم منزله طرف گلشن از شمیم افحوانی
هم معطر ساحت بستان ز عطر ضمیرانی

ارغوان و زرد گل صحن چمن را کرده تهری
فرش اوسبزو فضایش زرد و سفیدش ارغوانی



روى از اين روئيم دارد سرخ و نيمى زعفرانى	و آن شفايى عاشق است القات يار ديد
برده اند از طرز خوش گوى سبن از نقش مانى	لادن و ميمون و شافه انپرغم و خيزى و شب ب
زگس و سنبل چو چشم و زلفشان در دستانى	زاله بر لاله چو خال و لبشان در در لربانى
کرده دلما را پریشان، سچو زلفين فلانى	و آن بنفشه بين پریشان کرده آن زلف منظر
من کجا و خطره مشکين و پرچين منلانى	زین سبب بگر سر خجبت به زير افکنده کوبه
استکارا کويد از بهن از پو شور و مهربانى	عشق بلبل کرده گل را در حريم باغ ميباب
کجک صوت دشتى و تيهو بيات اصفهانى	قمر کيک ماهور خواند، بديد آواز عرفى
اي حسداى	اين جهان تازه را که مردگان بينند کونند
کرده نوز کهن از نو خيال نوجوانى	کى چنين خرم بهاران دیده چشم اهل ايران
تا به صد عزت نمايد از وليش ميمانى	يا خداوند اين بساط عيش را کرده فهم



حضرت صاحب زمان مشکوٰۃ انوار الہی	مالک کون و مکان مرآت ذات لامکا
مظہر قدرت، ولی عصر سلطان و علم	قائم آل محمد، مہدی آخر زمانی
باقا، ذات سعادتش ہمہ موجوداتی	بنی لحاظ آفتش یکدم ہمہ مخلوق فانی
خوشہ چین خرمین فیض ہمہ عشرتی و فرشتی	ریزہ خوار خوان احسانش ہمہ انستی جانی
از طفیل ہستی اش ہستی موجودات علم	جو ہری و عفتلی و نامعی حیوانی و کانی
شاهد می کو از ازل از عاشقان برین رخ را	بر سر مہر آمد و کردید مشہود و عیانی
از ضیائش ذرہ امی بر خاست شد مہر سپری	از عطائش بدرہ امی کردید بدر آسمانی
بہر تقبیل قدمش انبیا کشتند حاضر	بہر تعظیمش کمر خم کرد چرخ لگن کشانی
گو بیا بشنو بگوش دل ندای انظر و بی	ای کہ گشتی بی خود از خوف خطاب لہن بزانی
عید چشم یا حشمت و فرسیمانی بیآ	کہ نہادم بر سر از میلادش تاج کیانی

جمعه می گوید من آن یارم که دائم در کفام
نیمه شعبان مراد ادعزت و جاہ گرانہ
قرنہا باید کہ تا اید چنین عیدی بہ عالم
عید امسال از شرف زد سکہ صاحبقرانی
عقل گوید باش خامش چند کوی میج شایہ
کہ سرودہ چشمش حق، بازبان بی زبانی
ای کہ بی نور جالت نیست عالم را فروغی
تا بہ کی در ظل امر غیبت کبری نہانی
پرودہ بردار از رخ و ما مردگان را جان بخشا
ای کہ قلب عالم امکانی و جان جہانی
تا بہ کی این کافران نوشند خون اہل ایمان
چند این کرگان کنند این کوسفندان را شبانی
تا بہ کی این ناکسان باشند بر ما حکمرانان
تا بہ کی بر ما روا باشد جہامی نکلیمی
آن کہ در ظلم و ستم فرداست و اورا نیست ثانی
آنکہ از حرص نصیب عالمی شد تنگدستی
آن کہ بر آیات حق رفت از خطایش آنچه دانی
خوار کن شامات و او را در جہان با صبح محشر
آنکہ می زد در بسط ارض کوس کامرانی



تا بدانند از حسد دادند جهان این داد خوبی تا ببینند از شه اسلامیان این حکمرانی
حوزه علمیه قم را علم همه عالم تا کند فلک نجات مسلمین را اباد بانی
بس کرم کن عمر و عزت بزرگی کز کرامت کرده بر ایشان چو آبر رحمت حق دُر فانی
نیکنوازش را عطا فرمایتای جاودانی بهر بدخواهش رسان هر دم بلا می آسانی
تا ز فرط گل شود شام زمین چون فکش تا ز فیض فرودین گردد جهانی چون جهانی

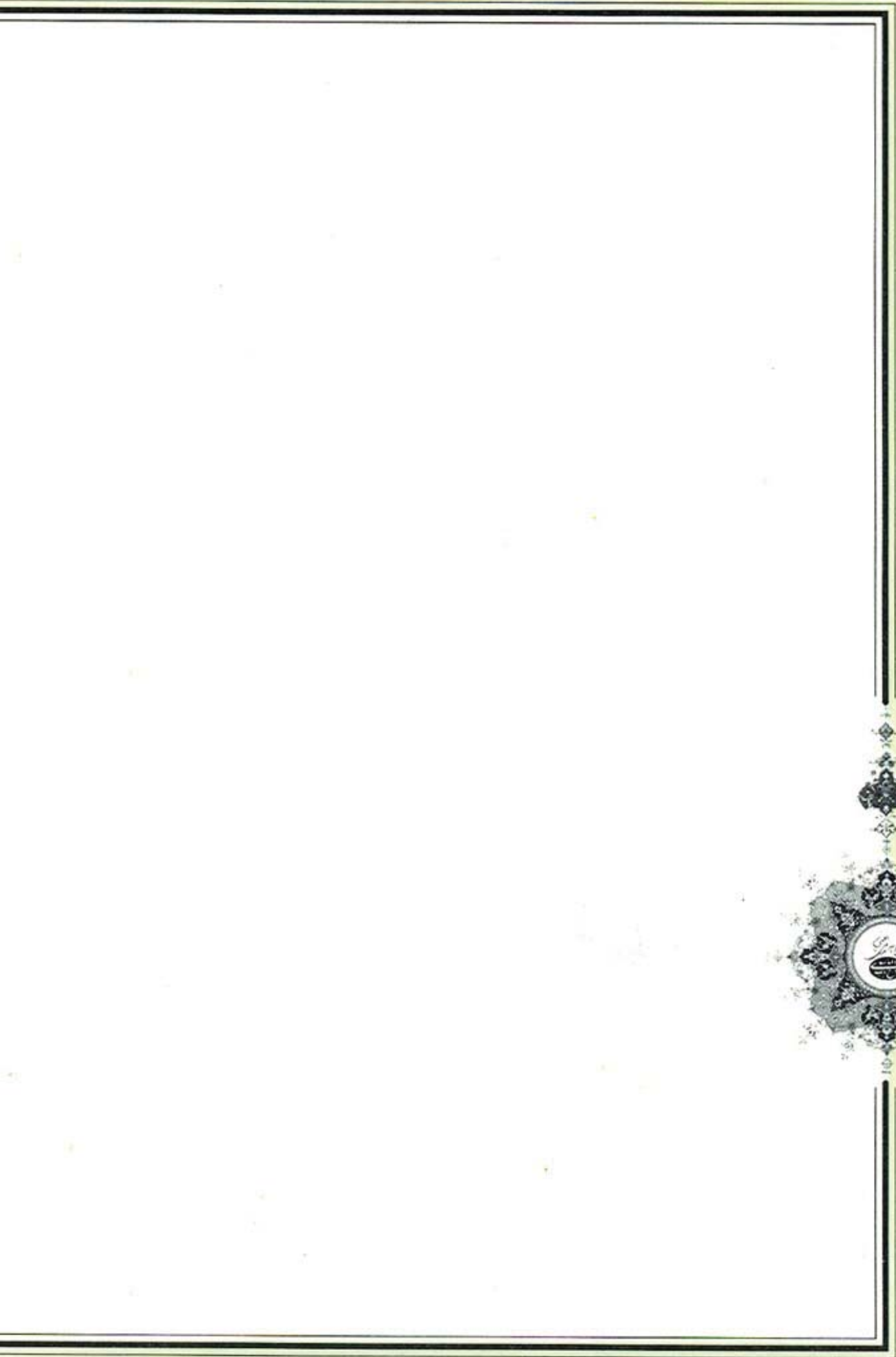
بگذرد برد و ستانت هر خزانی چون بهاری

رو کند برد دشمنانت هر بهاری چون خزانی





مسقط



در توصیف بهاران بیخ ابصالح امام زمان و تخلص به نام
 آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی قدس الله سره

مژده فروردین ز نو بنمود گیتی را سحر حبشش از مغرب زمین گرفت تا مشرق بگر
 رایش افراشت پرچم زین مفرس چرخ خضر گشت از فرمان می در خدمتش کردون مفر
 بر جهان و بهر چه اندر دست بکسر حکمران شد

قدرتش گرفت از خطِ عرب تا ملک ایران از فرار توده انورس تا سرحدِ خازان
 هند و قفقاز و حبش بلغار و ترکستان و سودان هم طراز دشت و کوستان هم پهنای عمان
 دولتش از فر و حشمت تالی ساسانیان شد

کرد، لکر را ز ابر تیره اردو بی منظم داد هر یک را ز صر صر بادیه سپایی ادبم
 بر سران لکر از خورشید نیر داد پرچم رعد را فرمان حاضر باش ادی چون شجم
 برق از بهر سلام عمید نوا آتشان شد

چون سمران لشکری حاضر شد نذازد و دویوزد
هم امیران سپه آماده شد از ترک تا حیک
داد از امر قضا بر رعد غرآن حکم نوزید
زان پس دادی بر آن غرمان سپه فرمان
توده غبرا ز شلیک یلان بمبار دمان شد

از شلیک لشکری بر خاک تیره خون بریزد
قلبها سوراخ و اندر صفحه نامون بریزد
هم به خاک تیره از گردان دو صد میلیون بریزد
ز نبره قیصر شکافد قلب ناملون بریزد
لیک زین بمبار دمان عالم بهشت جاودان شد

روز کار از نو، جوان گردید و عالم کشت برنا
صحیح پیروز و جهان بهروز و خوش اقبال دنیا
در طرب خورشید و مه در رقص و در عشرت ثیا
بس که اسباب طرب گردید از هر سو مئیا
پیر فروت کمن از فرط عشرت نو جوان شد



سر به سردوشیزگان بوستان چون نوح و نوحان داشته فرصت، غنیمت در غیاب بوستان بان
کرده خلوت با جوانهای سخابی در گلستان رفته در یک پیرهن با کلبه گر چون جان و جانان
من گزارش رانی دانم در آنجا چنان شد

لیک دانم اینقدر گل چون عروسان بارو نترن استن آمد، سنبل تر پر شمر گشت
ان عقیمی را که در دمی بخت رفت اقبال این زمان طفلش کی دوشیزه و آن دیگر گشت
موسم عیشش باید، سوگوایش کران شد

چند روزی رفت تا ز ایام فصل نو بهاری وقت زاییدن بیامدشان روز طفل داری
دست قدرت قابله کردید، هر یک را بهاری زاد آن یک طفلکی مہپارہ دین سیمین عذاری
پاک یزدان ہرچہ را تقدیر فرمود، آن چنان شد

دختر زانک اندک شد می رخساره گلگون
غیرت لیلی شد و هر کس دراکر و مجنون
غمزه زد تا رفته رفته می فروشش گشت مقنون
خواستگاری کرد و بردش از سر آبی مام برین

از نباحش باده کلزنگت روح افزای جان شد

سب سیم اندام فغان گشت شد دلدار عیناً
گشت پنهان پشت شاخ از برگ محکم بست خناً
تا که به روزی و رادید و زجان گشتش خرید
بس که رو بر آتاش سود آن رخسار افکار

چهره اش زرد و زخمش پر کرد و حالش ناتوان شد

جامه کلنارگون پوشیده بر اندام ناز است
گویا چون من گرفتار نبی بی اعتبار است
جامه اش از رنگ خون دل چنین کلنار و آرا
یا که چون فریاد خونین دل قستیل راه یار است

پیرهن از خون اندامش بسی کلنار سان شد

جان فرا برمی طرب انگیز و خوش آراست بیلب تا که آید در جلالی عهد او گل بے تامل
 تا بر بصلصل زد، بوابطوطی و گرم رقص سنبل بس که روح افزا، طرب انگیز شد، بزم طرب گل
 بر خلاف شیوه معشوقگان تصنیف خوانید

نی اساس شادی اندر توده غبرامینت یا که اندر بوستانهای زمینی عیش برپاست
 خود در این نوروز اندر بهشت جنت شور و عوفا قدسیان را نیز در لاجوت بهشتی شادی افزاست
 چون که این نوروز با میلاد محمدی توانان

مصدر بهر بهشت کردون مبداء بهر بهشت خیر خالق بهر شش جهت نور دل هم پنج مصدر
 والی هر چار عنصر حکمران هر سه دستر پادشاه هر دو عالم حجت یکتای اکبر
 آنکه جودش شهنشاه آسمان کل لامکان شد

مصطفی سیرت، علی فر، فاطمه عصمت حسن نجف
 هم حسین قدرت، علی زهد و محمد علم مهر و
 شاه جعفر فیض و کاظم حلم و هشتم قبله کیو
 هم تقی تقوا، نقی بحاشیش و هم عسکری
 مهدی قائم که در وی جمع، اوصاف شهادت

پادشاه عسکری طلعت انبی حمت تقی فر
 بو الحسن فرمان و موسی قدرت تقدیر جعفر
 علم با ستر، زهد سجاد و حسینی تاج و فسر
 مجتبی حلم و رضیه عفت و صولت چو حید
 مصطفی اوصاف مجلای خداوند جهان شد

جلوه ذاتش به قدرت تالی فیض مقدس
 فیض بی حدش به بخشش ثانی مجلای اقدس
 نورش از کن، کرد بر پاهشت کردون نفس
 نطق من هر جا چو شمیر است در وصف شده
 لیک پای عقل در وصف می اندر گل نشان شد



دست تقدیرش به نیر و جلوه عمتل مجرّد
 آینه انوار داور، مظهر اوصاف احمد
 حکم و فرمانش محکم، امر و کفارش مستد
 در خصایل ثانی اشین ابوالقاسم محمد
 آنکه از یزدان خدا بر جمله پیدا و نهان

روز کارش گرچه از پیشینان بودی مجرّد
 لیک از آدم بدی فرمانش تا عیسی مقرر
 از نهار توده عنبر تا گردون خضر
 وز طراز قبه ناسوت تا لاهوت بکسر
 بنده فرمانبرش گردید و عبد آستان شد

پادشاه کار اسلام است اسلامی پریشان
 در چنین عید می که باید هر کسی باشد غزنجان
 بگرم از هر طرف بر بیدلی سرد کریبان
 خسرو از جای بر حسیز و مدد کن حل ایمن
 خاصه این آیت که پشت و ملجأ اسلامیان شد

راستی این آیت اند که در این سامان نبوی کشتی اسلام را از مهر پشیمان نبودی

دشمنان را که که تیغ حشمتش بر جان نبوی اسمی از اسلامیان رسمی از ایمان نبوی

حَظِّ اَزْ یَزْد، کز وی، طالع این خورشید جان شد

جای دارد که نهد رو آسمان بر آستانش لکر فتح و ظفر کرد و بهاره جان فشاش

نیز عظم به خدمت آید و هم احترامش عبد در که بند و فرمان شود، نه آسمانش

چون که بر کشتی اسلامی یگانه پشیمان شد

حوزه اسلام که ظلم ستمکاران نبون بود پیکرش بی روح و روح آتشش از تن برون بُو

روح افسرده ز ظلم ظلم اندیشان دون بُو قلب مغمیر، دل حیدر ز مظلومش خون بُو

از عطایش باز سوی پیکرش روح روان شد

ابر فیض بر سر اسلامیان کو بر فشان است باد عدلش از منہ از شرق تا مغرب وزان است

داد علمش شہرہ دستان شہود استمان است حجت کبریٰ ز بعد حضرت صاحب زمان است

آن کہ از جودش زمین ساکن گرایان آسان شد

تا ولایت بروی اعظمی باشد مقررتر تا نبوت را محبت خدا تا خلافت است حیدر

تا کہ شعر ہندی «آست از شہد چون تقدیر پوست زندان رگن سانہ مژدہ پیکان نوشی

باد آن کس را کہ خصم جاہ تو از انس و جان شد

حدیث دل

بر سر کوی تو ای منی زده دیوانه شدم عقل را راندم و دابسته میخانه شدم
دور آن شمع دل افروز چو پروانه شدم به هوای شکن کیسوی تو شانه شدم
درد دل را به که گویم که دوائی بدهد

من که درویشم، میخانه بود منزل من دوستی رخسار میخسته اندر گل من
از همه ملک جهان میکده شد حاصل من حق سراغ نده شود در قبل باطل من
کاش میخانه به این تشنه صفائی بدهد

مرده ای ساکن بختانه که پیروز توئی یار اسکده مست جهانسوز توئی
خادم صومعه فتنه بر افروز توئی واقف تر صحنه میخانه مرموز توئی
شاید آن شاه نوائی به کدایی بدهد

سر و ستری است مرا با صنم با ده فروزش
گفت و گوئی است که نایش برسد بر دل گوش
پیر صاحب دل ما گفت از این رمز جموش
هر دو عالم نکشد بار امانت بر دوش

دست تقدیر به میخواره نوائی بدهد

ای گل باغ و فایرد مرادمان کن
جرعه ای ریز و مرا بندد نافرمان کن
راز میخوار کیم از به کس پنهان کن
گوشه چشم به حال من بی سامان کن

باشد آن شاهد دلداری بدهد

یادگاری که در آن منزل درویشان است
درد عشاق قلند ز به همین درمان است
طایر قدس بر این منزل دل دربان است
حضرت روح قدس مستطیر فرمان است

تا که درویش خرابات صلائی بدهد

پرده برداشت ز اسرار ازل پیرمغان باز شد در بر رندان گره فاشِ نمان
راز هستی بگشود از کریم درویشان غم فرود ریخت ز دامن بلند ایشان
دوست شاید که به در یوزه رودانی چند

ساغر از دست من افتاد، دوانی برسان راه پیدا کنم، راهستانی برسان
که وفائی نبود در توجهنائی برسان از من عنسزده بر پیرندانی برسان
که به این می زده در سیکده جانی چند



ترجمہ بند





نقطه عطف

خم را بکشابه روی مستان

ببیزار شوار هوا پرستان

از من بپذیر رمزِ مستی چون طفیلِ صبوره در دبستان

آرام ده گلِ صفا باش چون ابر بهار در گلستان

تاریخچه جمال او شو بشو حنبر هزار دستان

بردار پیاله و منو خوان بر می زدگان و سنگ دستان

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جامِ مستی

من شاهد شہر آشنایم

من شاہسہم و عاشق گدایم

فرماندہ جمع عاشقانم

فردمان بریار بے وفا ایم

از شہر گذشت نام و نسکم

باز چپہ دور و آشنایم

مت از قرح شراب نایم

دور از بر یار دلربایم

سازندہ دیر عاشقانم

بازندہ رند بے نوایم

این نغمہ بر آمد از روانم

از حبان و دل و زبان و نایم

ای نقطہ عطف راز ہستی

بر گیر ز دوست جام ہستی



رازی است درون استینم

رمری است برون عقل و دینم

در زمره عاشقان سرست بی قید ز غار صلح و کینم
در جگره طیر آسمانم در حلقه نسل زمینم
در دیده عاشقان چنانم در منظر سالکان چنینم
دل‌باخته جمال یارم وارسته ز روضه برینم
با عنبره چشم کلفزاران بیدار ز ناز حور عینم
گویم به زبان بے زبانی در جبع بنان نازینم

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی

برخاست ز عاشقی صفیبری
میخواست زد دست دگیزی

اورا به شرابخانه آورد تا توبه کند به دست پیبری
از عشق دگر سخن گوید تا زنده کند دلش ففتیری
درویش صفت اگر نباشی از دوری دلبرت بمبیری
میخانه نه حبابی افتخار است جای گنه است و سر بزیری
با عشوه بگو به جمیع یاران آهسته و لیک باد لبیری

ای نقطه عطف راز هستی
برگیر زد دست جام هستی

ای صوت رسای آسمانی

ای رمز ندای جاودانی

ای مشد کوه عشق و عاشق وی مُرشد ظاهر و نخبانی

ای حبّوّه کامل انا الحقّ در عرش مُرفع جهبانی

ای موسی صعق دیده در عشق از حبّوّه طور لامکانی

ای اصل شجر ظهوری از تو در پر توسته سردانی

برگومی به عشق ستر لاهوت در جمیع قلم دران فانی

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر ز دوست جام مستی

ای دور نمای پور آزر

نادیده افول حق ز منظر

ای نار فراق بر تو گلشن شد بر دو سلام از تو آزر

بردار حجاب یار از پیش بنمای رخس چو گل مُصَوَّر

از چهره کَلْعَدَار دلدأ شد شر قلم دران مُنَوَّر

آشفته چه کشت پیچ زلفش شد همد دو جهان چو گل مُعَطَّر

بر کوشش دل و روان درویش بر گوی به صد زبان مُکَمَّر

ای نقطه عطف راز هستی

بر گیر ز دوست جام مستی



در حلقه سالکان درویش

رندان صبور دور اندیش

آن می زدگان فارغ از خویش	راهب صفتان جام برکف
در صورت عالمان و بدگیش	در جمله زاهدان و می نوش
بیگانه بود ز نوش یانیش	در راه رسیدن به دلداری
در خلوت می خوران دریش	فارغ بود از جهان به جامی
بر پاک دلان مُرده از پیش	فریاد زند ز عشق و مستی

ای نقطه عطف راز هستی

برگیر زد دوست جام مستی



قطعات و اشعار پرکند





جام چشم

تاراج کرد روی گلش هستی مرا

افزود چشم می زده اش مستی مرا

افروخت آتشی به روانم ز غمزه اش برباد داد سرکشی و پستی مرا
افشاند زلف خم خم و چین چین خویش را خم کرد قامت من و تردستی مرا
آن دم که با صراحی می سوی من دوید بر کند هستی من و سرستی مرا

ماینماز
دست من بر سر زلفین تو بند است شب
با خبر باش که با چیم به کند است شب

جان من در خور کیت بوسه ای از لعل تو
قدس من! باز بگو بوسه به چذ است شب

لب من بر لب چون لعل تو ای ماینماز
کسی سوخته نشسته به قدا است شب



نوش ماہد!
فروغ روی تو در جام می قنادا شب
ز آفتاب شنیدیم نوش ماہد! شب

می چرخانند دوری نکار، طرفت چین
خدای ابرو چه ازاد خواستیم، دادا شب



نار پرورد
 داشت نامم که از سر و سنجی کشتن است
 نوک شکرانت بی تو بر برار خنجر است

از سرگم که با خیزد ز نو طوفان نوح
 ای خدایا! ناخدا اندر میانم در بر است

نار پروردی که در بازار حسن و دلبری
 قیمت یک طاق ابرویش ز یوسف است



آب زندگانی

قدِ دجوت اندر گلشنِ حُسن

یکی سروی است کاندرا کاشمیریت

در آئیندی من آب زندگانی از آن شیرین دهن پاکیزه تر نیست

سری کان گوی چو کانت نباشد به چو کانش زخم آن را که سرویت

اگر تخم محبت بجز تو کارد ز بخش برکنم، کان با ثمریت

نهالِ عشقت اندر قلب «مهندی»

بغیر از آه و حسرت، باروریت

باده

ماه رمضان شد می و میخانه بر افقاده

عشق و طرب با دهن بوقت سحر افقاده

افطار بی کرد برم پی خرابات کفتم که تو را روزه به برکت و ثمر افقاده

با با دهن وضو گیر که در مذہب زندان

در حضرت حق این عملت بار و ر افقاده



... اگر بگذارد

تُم بدکی نیست از برای مُحصِل
سنگت زرم و کجباب اگر بگذارد

حوزه علمیه دایر است بسیکن خان منزلی مآب اگر بگذارد
هیکل بعضی شیوخ قدس مآب است عینک با آب و تاب اگر بگذارد

ساعت ده موقع مطالعه ماست

پس کنی و چرت و خواب اگر بگذارد

بمای هجران
سبح دانی که ز هجران تو عالم چون شد
جگرم خون و دلم خون و سرشکم خون شد

لب شیرین تو ای می زده لبم کرد
جانم از سرد جهان رسته شد چون شد

تار و پودم به بهارفت و تو انم بگفت
تا به تار سر زلف تو دلم منفتون شد



گلبرگ تر

ای پیروی که گلبرگ تر است ساخته اند
ز چهره و قلب زخارا برتر ساخته اند

پسر خاک بدین حسن و لطافت؟ عجیب است
زیبشتی اند ز خاک پدرت ساخته اند

شکر خویشی بونه شیرین باشد
آخر ای سارو برای ثمرت ساخته اند



برای احمد

احمد است از محمد مختار
که حمیدش گاه در بود

فاطمی از عرش بطن فاطمه است	فاطمه آسمانش یار بود
حسن این میوه درخت حسن	محنش یار پایدار بود
یا سر از آل پاک بطن است	سرا حسان و رانار بود
علی از بوستان آل علی است	علی غالیش شعار بود
پنج تن از سلاله احمد	شافع جمله هست و چار بود

دخترم شعر تازه خواست ز من

میر کفتم که یاد کار بود



ناله هزاره

ز سبزه زار چمن بوی نوبهار آید
ز آبر چشمه ای از چشم اشکبار آید

استخاره

بهار آمده دستار زهد پاره کنید!
پیش پی بر معان فتنه اشاره کنید!

بهار از غم دلدار ناله ما سواد آید
ز غیب آه دل زار بستد هزار آید

بند در دانه اکمور سجده ای سازید!
برای رفتن بچنانه استخاره کنید!

۱۱ هزار یا هزار دستان : عذیب خوش آود



پیام ملین

بوسه زرد باد بجهت آری بلب سبز دینا
گفت در گوش شقایق بگل سرین صدف آری

سکوتر

بلب کوثرم ای دوست دلی نسیم
در کنار منی از هجرت تو در تاب نسیم

میل از شاخ گل داد به عشاق پیام
که در آید به میخانه عشاق نواز

روز من با بوی شب آید و شب با بوی روز
در فراق رخ ماهیت گذرد روز و شب



دریای وصال

ست صهبای تومی باشم و اندر بوم
غرق دریای وصال تو ام در بوم

خراب چشم

بباید روی تو بیرون از آشیانه شدم
خراب چشم تو دیدم بخراب خانه شدم

پرتو نور چو خورشید تو اندر بهشت جا است
حسب خود غم و بشتکده اندر بوم

برای دیدن آنده طلعان محضر شیخ
نیازمند به بیخ دانه داره شدم



تکرار مکررات

به آخر کلام رسیدیم

ای وازده ترمات بس کن

مکرار مکررات بس کن

بر بند زبان یاوه گوئی بسکن قلم و دوات بس کن

ای عاشق شهرت ای دغل باز بس کن تو خزعبلات بس کن

گفتار تو از برای دنیا است پیگیری فعلات بس کن

بردار تو دست از سر ما مکرار مکررات بس کن

مکرار مکررات بس کن

مکرار مکررات بس کن

و سلام بر بندگان خداوند که بی نام و نشانند

ادبانی تحت قبای لایمختم غیری

۱۰۰ مرتبه بخوانید این دعا را روزی یک بار تا روز دوشنبه از
دعا هر روز تا روز دوشنبه از این دعا یک بار یک بار تا روز دوشنبه

بشارت باد !
 گرفتار عنبری از دست بیستی
 تعالی الله - چو بیستی چو بیستی

بشارت باد خالصان حرم را
 که قصبه دار دُبت پرستی

« این دو بیت منسوب به امام اس است و سنوای دست نویسنده نظایر آن
 از این شعر موجود نیست. در نقلی دیگر بیت دوم چنین آمده :
 یعنی چون تو کجا در برده ماند مگر از ننگ چون من بست پرستی

عبادت
 عیب خود کو عیبِ بزرگتر مسمّن کن کر دم بند
 این عبادتِ حق بود تمامِ شکر بند

دعویٰ ایانک نعْبِ دیکت در دعیٰ این
 من که در جان و رسم باشد هوای بند

اگر چه از غنیر حقِ مکتوب سازد در دنیا



علی
فارغ از برد و جہت انعم بیکل روی علی
از ختم دوست جو انعم بختم موی علی

علی ختم عرضہ ملک و ملکوت از بی دوست
باد آرم بہ فرا بابت جو ابروی علی



دخترم!

فاطمی از فاطمہ خواہد سخنی

بین چہ میخاہد۔ از مثل منی

آن کہ جبریل پیام آورد اور دست عارف نزلت شد اور دست

کیت در جمع رسل جبرائیل کاتب وحی وی از سوی احد

دخترم! دست بدار از دل من

عشق من جوی در آب و گل من



با عشق زخمت خلیل را ناری نیست جو یای تو با فرشته اش کاری نیست

*

روی تو کعبه دل عشاق زنده است
دل مرده آن که طی طهرین حجاز کرد

*

بستم بر در میخانه فلکن تا ساقی ساغری آرد و دردم همه مان ساقی

*

کاش از حلقه زلفت گریه وامی شد
تا چون زاهد دل کشده ز سوامی شد

توضیح:

«شناسنامه اشعار» که در مقدمه دیوان به آن اشاره شده است، جنبه تحقیقی و کاربردهای ادبی خاص دارد و به دلیل پرداختن به نکات تخصصی و صنایع ادبی بکار رفته در اشعار امام حجت قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. بدین لحاظ «دیوان امام» با دو کیفیت متفاوت:

۱- مجموعه اشعار و شرح اصطلاحات

۲- مجموعه اشعار، شرح اصطلاحات و شناسنامه سروده‌ها چاپ و منتشر گردید.

□ شرح مختصر اصطلاحات



□ شرح مختصر اصطلاحات

معرفت نیز آمده است. همچنین کنایه از اشراقات ربّانی است.

آینه

مراد، قلب انسان کامل است.

ابر

کنایه از حجابی است که مانع وصول بُود.

ابرار

نیکان و خوبان؛ در اصطلاح، بندگان خاص خداوندند که مدارجی از «سیر الی الله» را پیموده‌اند.

ابرو

از آن جا که صفت الهی، حاجب ذات اوست به «ابرو» تعبیر می‌گردد.

ابلیس

از ریشهٔ إبلاس به معنی نومید کردن. همان است که آدم را در بهشت فریفت. ابلیس، مظهر تکبر و خودبینی است.

احوال

← حال

اختیار

در برابر «جبر» است ولی در لسان عرفا آن

آب

در اصطلاح عرفا، به معنی «فیض» و «معرفت» است.

آبروی

در متون عارفانه، به معنی «الهامات غیبی» است که بر دل سالک وارد شود.

آدم

آدم ابوالبشر(ع) جامع جمیع اسماء خداوند و صفات الهی است. عرفا گویند که انسان، عالم صغیر است.

آشتی

در اصطلاح اهل معرفت، قبول عبادات سالک را گویند، با وسائط قربت.

آفاق

← افق

آفتاب

در اصطلاح، گاه به معنی حیات است و گاه وجود (علی الاطلاق)؛ به معنی دانش و

شاعر اگر سعدی شیرازی است بافت نای من تو بازی است

*

در غم دوری رویش همه در تاب بوند همه ذرات جهان در پی او در طلبند

*

حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو با همه سعی اگر به خود - ره ندی، چه حاصل!

*

پیوسته تر از ابروی تو یافت نکردد مشکین تری از کیسوی تو یافت نکردد

آشفته تر از حال من زار نباشد

*

ببسل از دوری گل ناله و افغان بگذد

*

از باد بهار بوی دلدار آمد

است که بنده آن چه را که حق اختیار می کند، انتخاب نماید.

اسفار

از آثار معروف صدرالمتألهین (ملا صدرا) که هنوز در حوزه ها تدریس می شود. در عرفان، مراد سفرهای روحانی از خلق به حق، از حق به خلق، از خلق در حق و از حق در خلق است.

اخلاص

در لغت، خالص گردانیدن است و در اصطلاح، به معنی تصفیة عمل از تمام شویب است.

اسم اعظم

بعضی گویند: همه اسمی خداوند، اسم اعظم اند. عده ای - از جمله میبیدی - گفته اند که اسم اعظم مختفی از خلق است و رازی است بین ولی خدا و او. برخی هم گویند: اسم اعظم، کلمة «الله» است.

إرم

باغی است که شداد، مستبد ظالمی در یمن، در صحرای یمن (جنوب جزیره العرب) برای معارضه و برابری با بهشت خداوند بنا نهاد؛ گاه مقصود از باغ ارم، بهشت موعود است.

اسماء حسنی

نامهای نیکوی خداوند؛ اهل معرفت گویند: همه نامهای خداوند، حسنی است.

اژدها

ماری افسانه ای، بس بزرگ و هولناک؛ که در اصطلاح، کنایه از «نفس اماره» است.

اشارت

در لغت، نشان دادن کسی یا چیزی با چشم یا انگشت؛ به رمز گفتن. در اصطلاح، خبر دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ.

اسامی

در بیشتر منابع عرفانی، مقصود از اسامی، همان «اسماء الله» است.

اسرار

جمع «سر» به معنی راز است. و آن، گفت و گوی خاصی است که در میان مراد و مرید برقرار است. در معنی اخص، رازهای بین خداوند و بنده اوست.

اصحاب طریقت

در لغت به معنی «یاران راه» است و در بیان عرفا، آن کسان اند که در «سلوک الی الله» مجاهدت کنند.

اعتکاف

گوشه‌نشین شدن، انزوا اختیار کردن؛ در اصطلاح، انزوا در زاویهٔ مسجد به قصد عبادت و سلوک، همراه با قطع علائق دنیوی و بریدن از هواهای نفسانی.

افق

در لغت، کرانهٔ آسمان و جهان است و در اصطلاح، «افق مبین» مقام قلب است و «افق اعلیٰ» نهایت مقام روح.

اکسیر

در لغت، همان کیمیاست یعنی جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلاً مس را طلا کند. در اصطلاح عرفا، «انسان» را اکسیر نامیده‌اند (نظر به مقام خلافت الٰهی اش) و «انسان کامل» را اکسیر اعظم.

نیز ← کیمیا

الآ

به معنی بجز، مگر. جزیی از کلمهٔ طیبهٔ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و مقصود، مقام ایمان به وحدانیت ذات حق است.

الوان

جمع لون به معنی رنگ. اهل طریقت از رنگها معانی خاصی را اراده کنند؛ چنان که

رنگ سیاه، اشاره به مقام کثرت است و رنگ آبی، به تعینات و صور مثالی اشاره دارد.

امام

در لغت، به طور مطلق به معنی پیشواست. امام - فی الجمله - همان مقام خلافت الٰهی است.

امانت

در لغت، راستی و درستکاری، امین بودن و نیز ودیعه است؛ و در اصطلاح اهل معرفت، عبارت از اطاعت حق است یا عدالت یا ولایت یا امامت. «بار امانت»، ناظر است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ «احزاب» که عرفا در تفسیر آن قایل‌اند به این که امانت، همان عهد و پیمان الٰهی است که در روز الست میان خالق و خلق استوار شده است. بعضی هم گویند که امانت الٰهی، عشق است.

أنس

در لغت، خو گرفتن است و در اصطلاح عرفا، عبارت است از التذاذ باطن به مطالعهٔ کمال محبوب.

ائیت

در لغت، فقط خود را دریافتن است و در اصطلاح، توجه به وجود خود است همراه با

غفلت از حق ؛ و سزاوار است که انیت عبد از میان برخیزد.

خدای تعالی بشمار است. در لغت، پنهان و اندرون و داخل هر چیز را گویند.

اهل دل

اهل معنی نیز گفته‌اند و مقصود، کسانی است که دل آنان به انوار خدای تعالی نورانی شده باشد.

باغ ارم

← ارم

بُت

که به عربی «صنم» خوانده می‌شود، در اصطلاح عرفا، مقصود و مطلوب سالک و نیز مظهریت هستی مطلق یعنی خدای تعالی است. در وجه منفی، دوستی نفس است.

اهل نظر

مقصود، اهل کشف و شهودند.

باده

در لغت، شراب است و در زبان اهل عرفان، غلیان عشق ناشی از تجلیات پی در پی است که از این روی آن را «باده عرفان» گفته‌اند.

بتخانه

محلّ نگاهداری بت؛ و در اصطلاح، باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق و معارف الهیه بسیار باشد.

بادیه

بیابان برهوت؛ در اصطلاح، راههای دشوار و طاقت فرسایی است که سالکان طریقت را در پیش است.

بتکده

محلّ نگاهداری بتان؛ در اصطلاح، همان مفهومی را دارد که از «بتخانه» اراده می‌شود، منتها اخصّ از آن است.

نیز ← بیابان

بحر

در لغت، دریاست؛ و کنایه از هستی مطلق، و نیز وحدت وجود است. همچنین دریا به معنی انسان کامل آمده؛ هستی مطلق هم بدین اعتبار که جهان امواج اوست، به کار

بار امانت

← امانت

باطن

این واژه در برابر ظاهر است و نیز از نامهای

رفته است. از «بحر هستی»، تجلیات قدسی الهی را اراده کرده‌اند.

مژده وصل محبوب.

بد نامی

در اصطلاح اهل سلوک، به معنی مرتبه و حال ملامتی است و نشانه قطع تعلق از غیر خداست.

بصیرت

دیدن است و در لسان عرفا، نیرویی است که دل را به نور قدسی منور کند تا به وسیله آن، حقایق اشیا را مشاهده نمایند.

برزخ

در لغت به معنی چیزی است که در میان دو چیز حایل باشد. بالاخص آن چه میان دنیا و آخرت حایل شود، برزخ نامیده می‌شود.

بُعد

در لغت، دوری و در اصطلاح عبارت است از دوری بنده از مکاشفه و مشاهده.

برق

درخشش ناگهانی شیء است و در اصطلاح نوری است که از لوازم در برابر سالک آشکار می‌شود و او را به پیشگاه قرب خداوند - به منظور سیر فی الله - فرا می‌خواند.

بلا

در لغت، گرفتاری و آزمایش است و در لسان عرفا، عبارت است از ظهور امتحان حق نسبت به بنده خود، به سبب ابتلای وی به رنج و مشقت.

بسط

در لغت، فراخی و وسعت و در برابر قبض است و در اصطلاح اهل سلوک، انبساط قلب است در اثر عنایات جمال.

بوسه

در بیان اهل عرفان، به معنی فیض و جذبۀ باطن است.

نیز «قبض

بیابان

این واژه در اصطلاح اهل معرفت، کنایه از حیرت و سرگردانی سالک است؛ و نشان از مقام «حیرت» دارد.

بشارت

در لغت، خبر خوش است و در اصطلاح،

بی خودی

در اصطلاح اهل عرفان مقام سکر است که در

آن، سالک در شهود حق از خود اثری نمی‌یابد.

بیدل

دل از دست داده را گویند که در عاشقی و شیدایی، بی‌فراست باشد.

بی‌رنگی

مقام و عالمی را گویند که در آن، تمام تعینات از میان برخاسته نشانی از دوگانگی و کثرت در میان نباشد.

بیماری

در اصطلاح عرفا، قلق و انزعاج (ناآرامی) درونی سالک را گویند.

پاکبازی

آن است که سالک هرچه به دست آرد، در راه خدا ارزانی دارد و دل بدان مشغول نسازد.

پرده

همان حجاب است و موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد، و هر چیز که مطلوب را بپوشاند.

پیاله

ظرفی که برای نوشیدن مایعات از آن استفاده

کنند و در اصطلاح اهل سلوک، کنایه از محبوب است در آن وقت که تجلی آثاری را طلب کنند.

پیر

گاه به معنی مرشد و گاه به مفهوم قطب است. به معنی عقل و رند خراباتی نیز به کار رفته است.

پیر خرابات

عبارت از مرشد کامل است که مرید را به ترک رسوم و عادات فرامی‌خواند و به راه فقر و فنا رهسپار می‌سازد.

پیر مغان

پیر طریقت را گویند و کنایه از رهبر کامل روحانی است.

پیمانه

در لغت، ظرف و کاسه‌ای است که بدان، چیزها را پیمانه کنند و یا در آن بیاشامند. در اصطلاح، دل عارف است که انوار غیبی در آن مشاهده شود.

تاب زلف

در اصطلاح، کتمان اسرار الهی و نیز سختی‌های طریقت را گفته‌اند.

تجرید

در لغت، تنها ساختن و تنهایی را گویند و در اصطلاح، به معنی خالی شدن قلب و جان سالک است از مآسوی الله.

توبه

بازگشتن است و در اصطلاح، رجوع از مخالفت فرمان حق تعالی به موافقت است.

تجلی

در لغت به معنی ظاهر شدن و جلوه کردن است و در اصطلاح، آن چه از انوار غیبی بر دل سالک آشکار شود. به تعبیری، تجلی عبارت است از ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالک.

توفیق

در لغت، موافق کردن اسباب است و در اصطلاح، قرار دادن خدای تعالی در کار بنده آن چه دوست دارد و بدان خشنود است.

تسبیح

منزه و پاک دانستن خداوند از صفات و تعلقات مادی و آن چه در پیشگاه خداوندی لایق نباشد.

توکل

در لغت، تکیه کردن و اعتماد به دیگری است؛ در اصطلاح، اعتماد بدان چه نزد خدای تعالی است و مأیوس شدن از آن چه در دست مردمان است.

تقدیر

در لغت، اندازه گرفتن و تعیین مقدار است و قضا و فرمان معین الهی؛ در اصطلاح، ترك اختیار است و آن که سالک بداند که آن چه خدا خواهد همان شود.

جام

احوال، و نیز مجلای تجلیات الهیه و مظاهر انوار نامتناهی را گویند.

جان

مراد از جان روح انسانی، نفس رحمانی و تجلیات حق است.

تلبیس

پوشاندن، پنهان کردن و مکر نمودن است و چیزی را به خلاف حقیقت آن به خلق نمایاندن.

جانان

در لغت، معشوق و محبوب است و در اصطلاح، ذات جلیل الهی است به صفت قیومی.

جان جهان

همان جانان است و مقصود، حضرت حق است در مقام استغنائی مطلق.

جرعه

يك آشام از آب و شراب و امثال آن؛ در اصطلاح، اسرار و مقامات احوالی را گویند که در سلوك از سالك پوشیده مانده باشد.

جبروت

در لغت، عظمت و بزرگی است؛ در اصطلاح، فاصله جهان مُلك و ملكوت را گویند که از آن به عالم اسماء و صفات نیز تعبیر شده است.

جلوه

← تجلی

جمال

در لغت، نیکو صورت شدن و نیک گشتن است و در اصطلاح، ظاهر کردن کمالات معشوق است به منظور زیادتی رغبت و طلب عاشق، از راه لطف.

جَبَل

در لغت، کوه است و در اصطلاح، مظهر حق تعالی است؛ چرا که موسی - علیه السلام - خدای را به تجلی در کوه طور مشاهده کرد.

جَنّت

در لغت به معنی بهشت است و در اصطلاح عرفا، مقام تجلیات را گویند.

جذبه

در لغت، کشش و گیرایی است؛ و در اصطلاح، تقرب و نزدیکی بده است به خدای تعالی، بدون طی منازل و مراحل معمول در سلوك.

جنون

در لغت به معنی دیوانگی است و در اصطلاح، ظفر احکام عشق را گویند بر صفات عاشق که مقام محفوظ است.

جَرَس

در لغت، زنگ و درای و آواز نرم است و نیز زنگی که در کاروان به گردن اسب یا شتر ببندند. در اصطلاح، خطاب الهی است با صفت قهر و جلال.

جهل

در لغت، نادانی است و در اصطلاح عارفان به معنی مرگ دلی است که از فهم حقایق به دور است.

چاه زمزم

چاهی است در مکه، و نزد اهل معنی کنایه از عین الیقین است.

چهره

در اصطلاح اهل باطن، تجلیات را گویند که سالک به کیفیت آن آگاه شود و علم او در وی باقی بماند.

چاه کنعان

چاهی که برادران یوسف، وی را در آن انداختند و در اصطلاح اهل معرفت، کنایه از جهان تاریک و ظلمانی است.

حال

در لغت، کیفیت و چگونگی است و در اصطلاح، وارد قلبی را گویند بدون قصد و اکتساب.

چشم

در اصطلاح سالکان و اهل عرفان، اشارت به شهود حق است.

حجاب

← پرده

چلیپا

در لغت به معنی خاج و صلیب است که مسیحیان، همراه با شبیه عیسی مسیح - علیه السلام - به گردن می آویزند. در ادب عرفانی، کنایه از زلف معشوق است و مظهر جلال الهی.

حُسن

در لغت، نیکویی و جمال است و در اصطلاح، جمعیت کمالات را گویند در یک ذات؛ و این جز حق تعالی را نباشد.

حق

در لغت ضدّ باطل و نیز سزاوار بودن است و در اصطلاح، عبارت از وجود مطلق است.

چنگ

سازی بسیار قدیمی با ۴۶ سیم که با انگشت نواخته می شود. در ادب عرفانی، اصولاً هر یک از آلات موسیقی، راز و رمزی است و مراد از آن، التفات دل به عالم ملکوت است.

حکمت

در لغت به معنی دانایی و معرفت است و در اصطلاح، علم به حقایق اشیا و اوصاف و خواص و احکام آنها، آن طور که هست.

خال

مبدأ و منتهای کثرت، وحدت است و خال، اشارت بدان است که در اصطلاح اهل معرفت، همان نقطه وحدت است.

خُفّاش

جانوری پستاندار مثل موش که می تواند پرواز کند. مجازاً اشاره به کسانی است که از دریافت حقایق - هر چند روشن - قاصرند.

خانقاه

آن جا که صوفیان در آیند و ذکر خدای گویند، به جهر و فریاد. و چون آن چه کنند ظاهر است، اهل معرفت پیوسته بدانان تاخته اند.

خلوت

در لغت، جای خالی از غیر و نیز تنهایی معنی می دهد و در اصطلاح، آن است که فرد با خدای تعالی خلوت کند و جز یاد او غیر را به دل راه ندهد. در شریعت اسلام، به خلاف دیگر آیین ها، در اموری چون خلوت گزیدن، افراط و تفریط راه ندارد.

خرقه

در لغت به معنی جامه ضخیم، کهنه و چند تکه است که اهل فقر پوشند.

خُم

در لغت ظرفی است که در آن شراب یا سرکه ریزند و از جنس سفال است. در اصطلاح اهل ذوق، کنایه از بدایت سلوک است که سالک چون خم در جوش و خروش است.

خضر

از بندگان برگزیده خدای تعالی، که بعضی وی را از پیامبران بنی اسرائیل و برخی بنده ای از بندگان شایسته خدا دانسته اند. به فرموده قرآن کریم (کهف/ ۶۵) موسی - علیه السلام - به امر خدا نزد خضر رفت تا از او علم بیاموزد. البتّه در کتاب الهی، نام وی نیامده است.

خَمّار

در لغت به معنی می فروش است و در اصطلاح، پیر کامل و مرشد و اصل را گویند.

خُمّخانه

محلّ نگاهداری خمره های شراب؛ ادبای عارف، عالم تجلیات ظاهر را در قلب، و جایگاه استقرار عشق و غلبات آن را خمخانه

در اصطلاح عرفا، نیز پیر طریقتی است که زنده جاوید است و سالک را به آب حیات - که در ظلمت جای دارد - ارشاد می کند.

گویند.

مقام عشق است.

خودبینی

در لغت، خودخواهی و شیفته خود بودن است؛ در فرهنگ عرفانی، ضدّ خدابینی است.

درویش

در لغت، بینوا و فقیر است و در اصطلاح، کسی است که نسبت به دنیا و تعلّقات آن اعتنا نکند.

خورشید

در اصطلاح اهل معرفت، انوار حاصل از تجلیات الهی و نیز مقام وحدت است؛ چنانچه ماه اشاره به کثرت است.

دست

در اصطلاح، صفت قدرت حق را گویند.

دست افشاندن

اظهار وجد و شادی است و در اصطلاح اهل عرفان، کنایه از ترك دنیا است.

خوف

یعنی ترس؛ از جمله منازل و مقامات طریق آخرت است. «خائف» آن است که صرفاً از خدا، و نیز از اعمال و نیات سوء خود، بترسد.

دل

همان قلب است که در لسان عرفا محل و مخزن اسرار الهی است؛ و نیز به معنی نفس ناطقه آمده است.

خیال

در لغت، پندار و گمان است و در اصطلاح، غلبه خواطر نفسانی بر دل سالک.

دلبر

در لغت، آن است که دل را برباید و در لسان عرفا، آن را گویند که دل در ذیل تجلیات وی نورانی گردد.

خیمه

در لغت، چادر و سراپرده است و در اصطلاح عارفان، مرتبه حجاب و جهان وجود است.

دلدار

در لغت، آن که دل در گرو اوست و مجازاً معشوق را گویند.

دایره وجود

در اصطلاح عرفا، به معنی جهان وجود و نیز

دیر

اقامتگاه زاهدان و راهبان.

ذوق

در لغت، چشیدن است و در اصطلاح، حالتی است ثمره تجلی و نتیجه واردات.

دیرمغان

محل اجتماع روحانیان زردشتی است و در ادب عرفانی، کنایه از مجلس اهل معرفت است.

رَبَّ الارباب

ارباب جمع رَبَّ است و رَبَّ به معنی پروردگار و صاحب است. مقصود از «رَبَّ الارباب»، صِرْف ذات اقدس الهی است.

دیو

موجودی افسانه‌ای در اساطیر ایران که نماد زشتی و بدی است. در فارسی، معادل شیطان است و نمودار صفات رذیله.

رضا

در لغت، خشنودی است و در اصطلاح، رفع کراهت و تحمّل مرارت احکام قضا و قدر. به تعبیری، رضا - که مقام واصلان است - خروج از رضای نفس و بازآمدن در رضای حق است.

دیوانه

دیورده، مجنون. در ادب عرفانی کسی را گویند که واله و سرگشته عشق و وادی سلوک است.

رقص

حرکات خاصی که درویشان با شرایطی ویژه اجرا کنند و آن را «سماع» نیز گویند. در اصطلاح عارفان، کنایه از سیر سالک است به سوی کمال.

دیوانگی

در اصطلاح، نهایت تسلیم عاشق است در برابر قضای عشق.

رمز

امر پوشیده؛ در اصطلاح عارفان، معانی باطنی را گویند که در کلام ظاهر مخفی است و نامحرمان را بدان دسترسی نیست.

ذکر

در لغت، یاد کردن است و در اخلاق و عرفان، به زبان یا دل، خدای را یاد داشتن. به بیان دیگر: ذکر، استیلائی مذکور بر دل است؛ و اقسامی دارد.

رند

به معنی زیرک، و نیز لایبالی و بی قید است. در اصطلاح، کسی است که جمیع کثرات و تعینات ظاهری، امکانی، اعیان و صفات را از خود دور ساخته باشد.

زُنار

رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند. در اصطلاح، علامت بکرنگی و متابعت راه یقین است.

روی

وجه و چهره است؛ و در اصطلاح، تجلیات را گویند که سالک به کیفیت آن آگاه شود و علم آن در وی بماند.

زُهد

در لغت، از چیزی روی گردانیدن است و در اصطلاح، ترك نعمت دنیا و آخرت، و بی‌رغبتی به آن است که برخی بدان متظاهرند.

ریا

در لغت به معنی دورویی و تظاهر به نیکی است و در اصطلاح عرفا، آن است که در اعمال و عبادات ظاهری و باطنی، نظر به خلق داشته باشند و از حق دور مانند.

ساغر

پیاله شراب است؛ و مراد از آن در متون عرفانی، دل عارف است که انوار غیبی در آن مشاهده گردد.

زاهد

کسی که از دنیا روی گرداند. در تعبیر مذموم آن، پارسایی است که ظاهر شریعت را گرفته از باطن آن بی‌خبر است.

ساقی

آب دهنده، کسی که شراب در ساغر ریزد. در ادب عرفانی، مراد از آن، کنایه از فیاض مطلق است و گاه مجازاً به امام علی بن ابیطالب - علیه السلام - گفته شده است. گاه مرشد کامل را نیز - به استعاره - ساقی گفته‌اند.

زلف

مویی که گرد گوش و جلو پیشانی روید. و کنایه است از غیب هویت که هیچ کس را بدان راه نیست.

سالک

به معنی رونده است و در عرفان، کسی است که پیوسته روبه سوی خدای تعالی سیر کند.

سایه

کنایه از جهان ظاهری و دنیای اغراض است .
توجه و التفات را نیز گفته اند .

سرگشته

سالکی که در طریق وصال حق ، شیفته و
حیران و مفتون است .

سبو

کوزه است ؛ و کنایه از جام وحدت است که از
منبع فیض مطلق ، هرکس را سهمی دادند .

سروش

پیام رسان و هاتفِ غیبی .

سحاب

به معنی ابر است و کنایه از فیض الهی .

سفر

در اصطلاح ، قیام و توجه دل است به
پروردگار ؛ و با «سیر» مترادف است .
نیز ← اسفار

سحر

زمانی بین نیمه شب و طلوع آفتاب . مقام راز
و نیاز سالک را سحر گویند . نیز تَلَأْلُؤْ انوار
حق را سحر نامیده اند .

سفینه

به معنی کشتی ، و رمزی است از کالبد
آدمی .

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى

یعنی درخت سدر آخرین . درختی است در
بهشت الهی .

سُکْر (مستی)

در اصطلاح عرفا ، به معنی ترک قیود ظاهری و
باطنی و توجه به حق است .

سَرَاب

آب نما ؛ در اصطلاح اهل معنی ، کنایه از دنیا
و امتعه دنیوی است .

سلوک

به معنی رفتن است و در عرفان ، طی مدارج
خاص است از سوی سالک راه حق ، تا به
مقام وصل و فنا برسد .

سَمَاع

در لغت ، شنیدن است ؛ به معنی سرور و

پایکوبی و دست افشانی نیز آمده است.

سیل

در اصطلاح اهل عرفان، غلبهٔ احوال بر دل سالک است.

سینه

در لسان عرفا، صفت علم الهی را گویند.

شاهد

یعنی گواه؛ در اصطلاح، تجلی را گویند و نیز به معنی مرد کامل، مرشد، ولی به کار رفته است.

شب قدر

شبی است که قرآن کریم بر پیامبر اکرم (ص) فرود آمد و «از هزار ماه برتر است». در لسان اهل عرفان، شبی است که سالک به تجلیات خاص واصل می شود و وصول وی در معرفت آغاز می گردد.

شراب

می، باده. در ادبیات عرفانی، به طور مطلق، کنایه از سکر محبت و جذبۀ حق است. عشق و ذوق سکر را نیز به شراب تشبیه کرده اند.

شراب معرفت

مقصود بادهٔ خدایی، شراب الهی و شراب فضیلت است؛ و نیز مقصود، همان معرفت است که خداوند به هر که خواهد عطا کند.

شطح

سخنانی است که در حال وجد و بی خودی از اهل معرفت صادر گردد و شنیدن آن بر ارباب ظاهر سخت دشوار آید و بدگمانی و انکار را سبب شود.

شفا

از مهم ترین آثار دانشمند بزرگ سدهٔ پنجم، ابوعلی سیناست و شامل بخشهای منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات است.

شکر

ادای سپاس است؛ و در اخلاق و عرفان، اعتراف به نعمتهاست - به دل و زبان.

شمع

نور خدای تعالی را گویند و نیز به معنی وجود آدمی، باطن، عمل باطنی، عمل نیک و بد آدمی است.

شور

در لغت، آشوب و فریاد است و در اصطلاح،

صاحب الزمان

صاحب وقت و حال . کسی که خارج از حکم زمان و متصرفات گذشته و آینده، به حقایق امور آگاه باشد. نیز از القاب معروف پیشوای شیعیان، ولی و حجّت خدا بر زمین، حضرت ولیّ الله الاعظم، امام عصر(عج) است.

صاعقه

آتشی است که از ابر بیفتد و در اصطلاح عرفا، لهیب محبتی است که محبّ را به يك لحظه بسوزاند.

صبا

بادی که از سمت مشرق می وزد، مقابل دبور. در اصطلاح، عنایات و نفعات رحمانی را اراده کنند.

صبر

در لغت به معنی تحمل و شکیبایی است و در اصطلاح، ترك شکایت از سختی بلا نزد غیر خداست.

صحبت

در اصطلاح اهل معرفت، ضدّ وحدت و تفرد است. صحبت، از آداب طریقت، بشمار می آید.

حالتی است مخصوص عارفان و سالکان، که نتیجه دوام حضور و یا حالی است؛ و اغلب در سماع، عارض می شود. نیز نام یکی از ۷ دستگاه موسیقی اصیل ایران است.

شوق

در لغت، آرزومندی و میل خاطر است و در اصطلاح، میل مفرد و انس با تجلیات است.

شهود

حاضر شدن، دیدن چیزی. در اصطلاح، رؤیت حق است و عالم شهود، همان عالم شهادت است.

شهید

به معنی کسی است که در راه خدا به شهادت رسیده باشد؛ در ادبیات عرفانی، کسی است که در پرتو تجلیات معشوق، محو شود.

شیخ

به معنی مرد کهن سال است، و به معنی پیر، مرشد، مراد و بزرگ طایفه نیز آمده است.

شیدا

شدت غلیان عشق و عاشقی را گویند که عاشق، خویش را فراموش سازد.

صَحْو

در لغت به معنی هوشیاری است. صحو و سکر دو صفت اند در بنده؛ و پیوسته بنده از خدای خود محجوب است تا اوصاف وی فانی گردد.

صومعه

عبادتگاه راهبان است و در اصطلاح، مقام تفرّد و تجرّد از مایوی الله است.

صَدْر

یعنی سینه؛ و در اصطلاح، روح آدمی را گویند.

طوبی

نام درختی است در بهشت. در اصطلاح، «مقام طوبی» مقام انس به خدای تعالی است.

صراط

پلی است که در روز حشر، خلق باید از آن بگذرند و به رضوان وارد شوند.

طور

طور سینا یا طور سینین، که کوه بیت المقدس نیز نامیده می شود و در فلسطین واقع است. خداوند در این کوه بر موسی (ع) تجلی کرد. نیز کنایه از سینه ای است که به اسلام گشوده شود.

صَعْق (صَعْقَه)

آن است که آدمی از صدای شدید رعد، بی هوش شود. در اصطلاح اهل معنی، فنای در حق است در مقام تجلی ذاتی.

ظلمت آباد

کنایه از عالم سفلی و جهان طبیعت است.

صفا

در لغت، زلالی و پاکی است و در اصطلاح عرفا، پاکی طبع از زنگار کدورت و ردایل است. نیز مکانی است در مکه که طی فاصله این مکان تا «مروه» (مکان دیگری در مکه) را - که از فرایض ایام حج است - «سعی» می نامند.

ظلمات

یعنی تاریکی ها (جمع ظلمت). گفته اند: مقصود از آن، دنیا است که تاریک و ظلمانی است.

نیز ← مروه

ظهور

بروز و نمود چیزی را ظهور آن گویند و ظهور حق یعنی تجلی آن.

عارف

به معنی شناسنده است و در اصطلاح اهل عرفان، کسی است که به مرتبه شهود ذات و اسماء و صفات حق تعالی رسیده باشد.

عرفان

شناخت است و در اصطلاح، راه و روشی است که طالبان حق و سالکان طریقت، برای نیل به مقصود و شناسایی حق برمی گزینند.

عاشق

در اصطلاح اهل سلوک، جوینده باری تعالی که جز محبوب حقیقی، هیچ کس را نخواهد و نجوید.

عاکف

عاکف شدن همان اعتکاف است.

نیز ← اعتکاف

عشق

محبت مفراط است و در عرفان، دوستی حق را گویند با وجود طلب تمام. اهل معرفت، تمام هستی و وجود کاینات و حرکت افلاک را زائیده عشق می دانند.

عید

به معنی جشن و روز جشن است؛ در

اصطلاح، چیزی است که از تجلی جمال بر قلب سالک عاید شود.

غمزه

حالتی را گویند که از برهم زدن و بازگشودن چشم دلربایان پدیدار شود؛ و در اصطلاح، برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات و گشودن چشم اشاره به مردم پروری و دلنوازی است.

فغان

در لغت، ناله و فریاد است و در اصطلاح، ظاهر ساختن احوال درونی.

فقر

در لغت به معنی درویشی و ناداری است و در اصطلاح عرفا، خلو کلی را گویند از مایوی الله.

فکر (تفکر)

در لسان عرفا، اندیشه کردن در خدای تعالی است، به سبب التفات در آثار صنع الهی.

فنا

در لغت، نیستی و محو شدن است و در اصطلاح، فنای بنده در حق؛ بدین معنی که

بشریت بنده در ربوبیت حق محو و فانی گردد.

گویند.

فیض

در لغت به معنی بسیاری و بخشش است و در اصطلاح اهل معنی، القای چیزی در دل از طریق الهام است.

قلندر

در لغت بی‌مبالا و لاقید است و در اصطلاح اهل سلوک، کسی است که خود را از هر دو جهان آزاد کرده در تجرید و تفرید به کمال رسیده و در تخریب عادات و عبادات می‌کوشد.

قَابَ قَوْسَيْنِ

در لغت به معنی فاصلهٔ دو سر کمان است؛ و مأخوذ از قرآن کریم (نجم/ ۹) است. در اصطلاح اهل عرفان، اشاره به مقام قرب الهی است.

کاسه

کنایه از جام معرفت و ساغر محبت است که سالکان الی الله را از بادهٔ وحدت سرمست گرداند.

قبض

در لغت به معنی گرفتگی است و در اصطلاح اهل سلوک، حالتی است ناگوار در برابر بسط، و نتیجهٔ هیبت جلال است.

کامل

کسی است که از خود فانی و در بقای حق، باقی شده باشد.

نیز ← بسط

کرسی

در لغت، موضع امر و نهی خدای و مُلک و تدبیر و قدرت اوست و نیز علم او؛ و در اصطلاح، عالم تجلی صفات خاص است.

قد و قامت

مراد، امتداد حضرت الهیت، یعنی برزخ وجوب و امکان است.

کرشمه

در لغت، ناز و غمزه و اشارت به چشم است و در اصطلاح، تجلی جلالی است.

قطب

میزان و ملاک چیزی، شیخ یا مهتر قوم؛ در اصطلاح، رهبر بزرگ اهل طریقت را

کشف

در لغت به معنی پرده برگرفتن و برهنه کردن است و در اصطلاح عرفا، ظهور آن چه در خفا باشد.

کوی خرابات

مراد، مقام فنا و بی خودی است.

کوی میکده

نیز ← کوی خرابات

کعبه

در عُرف، خانه خدا در مکه است و آنان که استطاعت دارند بدان جا می روند. در اصطلاح، مقام وصل و نیز التفات و توجه دل را به حق تعالی گویند.

کیمیا

دانشی کهن که امروزه «شیمی» خوانده می شود؛ گذشتگان گمان می کردند که ماده ای کشف خواهند کرد که در تغییر ماهیت جسم مؤثر است و مثلاً مس را طلا خواهد کرد؛ این ماده خیالی، کیمیا نام داشت. در اصطلاح، کنایه از انسان کامل است.

کلیسا

عبادتگاه مسیحیان؛ در اصطلاح، کلیسا و کنشت کنایه از عالم معنی است.

کیمیای سعادت

در اصطلاح اهل معنی، تهذیب اخلاق است و تزکیه نفس.

کنار

در لغت، آغوش و وصال را گویند و در اصطلاح اهل سلوک، دریافت اسرار و دوام مراقبت آن را گویند.

گوهر

به معنی اصل، نژاد، و سنگ گران بهاست؛ و در اصطلاح، حقیقت انسان کامل است.

کنشت

عبادتگاه یهودیان است و در اصطلاح، مقام ظهور را گویند؛ و نیز کنایه از عالم معنی است.

گوی

به معنی شیء گرد و مدور است و در اصطلاح، مجبوری و مقهوری سالک است تحت حکم تقدیر.

کوه

← جبل

گیسو

در اصطلاح، رشته‌ای که در طریق طلب، سالک را به حق می‌رساند.

لا

یعنی نه؛ جزیی از کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و اشاره است به نفی همه عوالم غیرالهی، از انیت تا عبادت اصنام.

لاهوت

عالمی فوق همه عوالم که اختصاص به حضرت حق دارد. در اصطلاح، لاهوت عبارت است از حیات ساری در عالم ممکنات، و رحمتی همواره جاری به سوی همه عوالم دیگر.

لب

در اصطلاح، اشاره به نفس رحمانی است که به اعیان، افاضه وجود می‌کند.

لیلة القدر

← شب قدر

مجرّد

تنها و تک افتاده؛ در اصطلاح، آن کسی است که از متاع دنیایی و علایق این جهانی بریده باشد، خود را از رذایل پیراسته کرده برای سیرالی الله مهیا شده باشد.

محاسبه

در لغت، به حساب یکدیگر رسیدن است و در اخلاق و عرفان، مرحله‌ای است که پس از توبه تحقق می‌پذیرد و رسیدگی به اعمال نیک و بد خود است.

محبوب

مورد محبت، و دوست داشتنی. به طور مطلق، حضرت حق را گویند.

محراب

در لغت، جای حرب و مبارزه است و جایی است در مساجد که امام جماعت برای نماز می‌ایستد. در اصطلاح عرفا، هر مطلوب و مقصودی که دل خلق بدان روی کند، محراب نامیده می‌شود.

محنت

در لغت، به رنج افتادن است و در اصطلاح، از لوازم سلوک است همراه با صبر.

ماه‌روی

مظهر تجلیات، اعم از این که در حال بی‌خودی باشد یا هشیاری.

مَحْو

در لغت به معنی زایل کردن و نیست گرداندن است و در اصطلاح، زوال اوصاف عادت است.

اصطلاح اهل سلوک، مرید کسی است که از اراده خویش مجرد شده و از مایه‌ی الله بریده باشد.

مراد

کسی یا چیزی که مرید در طلب اوست و در اصطلاح، کسی است که قوت ولایت در او به مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.

مرّه

اشاره به نیزه و پیکان و تیری است که از کرشمه و غمزه معشوق به سینه عاشق رسد و در اصطلاح، حجاب سالک در ولایت است.

مراقبت

در لغت، پیوسته مواظب بودن است و در اصطلاح، آن است که سالک دل و جان را از کارهای ناپسند و پست برحذر دارد و مراقبت کند.

مست

کسی است که صفات درونی خویش را فرو می‌گیرد و مستغرق در سُکر معرفت می‌شود.

مرشد

ارشاد کننده؛ در اصطلاح، مظهر عقل را «مرشد» و مظهر نفس را «دلیل» گویند.

مستی

در اصطلاح، فروگرفتن عشق، صفات درونی و بیرونی را گویند.

مَرَوه

مکانی در مکه، در نزدیکی «صفا»، مراسمی که بین صفا و مروه انجام می‌گیرد و به صورت «هَرَوَله» است، «سعی» نام دارد.

مشاهده

دیدن و شهود کردن است و در اصطلاح، شهود تجلی ذات را گویند.

مشتاق

کسی که شوق به مطلبی دارد و در آن جهت، به نهایت عشق و شیفتگی رسیده است. نزد عارفان، کسی است که شوق وافر به لقای حق دارد.

مرید

کسی که مطلب و مقصدی را اراده کرده؛ در

مشکوة

ظرفی بلورین بوده که در آن چراغ می نهاده‌اند و در اصطلاح، مراد از آن، نفس است.

مطرب

طرب‌ساز؛ در اصطلاح، فیض‌رسان را گویند.

معرفت

در لغت به معنی شناخت است و در اصطلاح عارفان، شناخت خداوند است به نور باطن و به استمداد حق.

معشوق

کسی است که به او عشق می‌ورزند و مراد از معشوق حقیقی، ذات حق تعالی است.

مغان

پیشوای زردشتیان را «مغ» گویند که «مغان» جمع آن است.

نیز ← پیر مغان و دبیر مغان

مقام

عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه آداب خاص و تحمل سختی بدان نایل می‌شود؛ در مقابل حال است.

ملکوت

عالم برزخ و مثال است و بین عالم ناسوت (مُلک) و جبروت واقع است. عرفا از آن به عالم غیب و معنی تعبیر کرده‌اند.

موی

در اصطلاح، مقصود از موی، ظاهر کردن هویت را گویند. و نیز، طریق طلب است و جبل‌المتین عارف.

می

شراب است و در اصطلاح، فیض الهی است که شامل سالک شود و سکر معرفت است که اهل طریق را دست دهد.

میخانه

مقصود از میخانه، عالم لاهوت و نیز باطن عارف کامل است که در آن، شوق و ذوق و عوارف الهی بسیار باشد.

میکده

جایی که در آن می نوشند؛ در اصطلاح، مقام مناجات را گویند به طریق محبت.

ناز

در اصطلاح، نیروبخشیدن معشوق است عاشقان را در عشق و محبت. و نیز التفات و

پاسخ نیاز سالک را ناز گویند.

دارد و نیز سَدَى است در سلوک، که سالکان را پدیدار شود.

ناقوس

زنگ دیر و کلیساها را گویند و در اصطلاح، کنایه از توبه و انابت و زهد و عبادت است.

نور

در عرفان، حق تعالی نور حقیقی و مطلق است؛ به حکم آیه مبارکه: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ . . . (نور/۳۵)**.

ناله

در اصطلاح اهل سلوک، مناجات را گویند.

نیستی

در لسان عرفا، آن است که سالک در راه حق فانی شود و از هستی خویش هیچ نبیند.

نسیم

باد ملایم است و در اصطلاح، آن چه اخبار از عنایت حق دهد.

وادی ایمن

وادی است که در آن موسی (ع) را ندای حق رسید؛ و در اصطلاح سالکان، عبارت است از طریق تصفیه دل.

نظر

نگاه و دیدن است؛ و در اصطلاح اهل معرفت، التفات و توجه در حقایق موجودات است و نیز التفات الهی بر سالک راه حق، و توجه بنده به حق را هم گویند.

وَجْد

شادی و نشاط؛ در لسان عرفا، عبارت از چیزی است که بدون جهد بر قلب وارد شود. و نیز گویند برقه‌های درخشانده‌ای است که به سرعت خاموش شود.

نَفْس

در تعریف نفس گفته‌اند: جوهری مجرد است که در ذات به ماده نیازی ندارد ولی در فعل به ماده نیازمند است. عرفا گفته‌اند: نفس، زندان روح و دنیا، زندان نفس است.

وجود

وجود، همان هستی است. وجود را به دریایی مَوَاج تشبیه کرده‌اند که هر موجی از آن به صورت موجود و نفس انسانی ظهور کند.

نقاب

موانعی را گویند که معشوق را از عاشق دور

وجه

در لغت، روی و چهره است و نزد اهل معرفت، اعتبار ذات و جهتِ فیاضیت ذات حق است.

هجر

در لغت، دوری است و در اصطلاح، التفات ظاهری و باطنی سالک است به غیر حق؛ و نیز غیبت از تجلیات ذاتی.

وحدت

در لغت به معنی یگانگی و یکتایی است و در اصطلاح، مقصود از وحدت حقیقی، وجود حق است. وحدت وجود یعنی آن که وجود، واحد حقیقی است و وجود اشیاء، تجلی حق به صورت اشیاء است.

هشیاری - هوشیاری

در اصطلاح اهل سلوک و عرفان، مقام توحید و استقامت سالک را گویند و با «صحو» مترادف است.

وطن

در اصطلاح، استقرار بنده است در حال و مقامی خاص.

هوا (هوی)

در لغت به معنی آرزو و میل نفس است و در اصطلاح، گرایش به امیال نفسانی و روی گردانی از روحانیات و التفات به مادیات.

وقت

وقت، آن است که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنان که واردی از حق بر دل وی پیوندد. و نیز احوالی چون توکل، تسلیم و رضاست که بر سالک وارد می شود.

یم

در لغت به معنی دریاست و در اصطلاح، به معنی دریای هستی است که همان رحمت و اسعۀ حق تعالی بشمار می آید.
نیز ← بحر، دریا

ولایت

در لغت، فرمانروایی و نیز دوستداری است و در اصطلاح، قیام عبد برای حق در حال فنای از خود است و به تعبیری، فنای بنده در حق و بقای وی به حق.

فہرست اعلام (اشخاص)

پیامبر اکرم ← محمد (ص)
 پیامبر خدا ← محمد (ص)
 پیغمبر ← محمد (ص)
 پیامبر ← محمد (ص)
 تقی ← امام محمد تقی (ع)
 توران ۲۶۳
 جعفر ← امام جعفر صادق (ع)
 حائری یزدی، آیت الله شیخ عبدالکریم
 ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۸
 حسن ← امام حسن مجتبی (ع)
 حسن (خمینی - نوہ حضرت امام) ۳۰۴
 حسین ← امام حسین (ع)
 حضرت زہرا ← فاطمہ زہرا (س)
 حضرت صاحب زمان ← امام زمان (عج)
 حیدر ← امام علی بن ابیطالب (ع)
 ختم الاوصیا ← امام زمان (ع)
 ختم المرسلین ← محمد (ص)
 خسرو (پرویز) ۷۵، ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۹،
 ۱۵۴
 خضر (ع) ۹۲، ۱۳۹
 خلیل (حضرت ابراہیم (ع)) ۸۸، ۱۱۴،
 ۱۶۳، ۱۷۴، ۲۶۱، ۳۱۳
 خیر المرسلین ← محمد (ص)
 داود (ع) ۱۱۴، ۱۷۱، ۲۶۱
 دخت موسی جعفر ← فاطمہ معصومہ (س)
 رسول اکرم ← محمد (ص)
 رسول خدا ← محمد (ص)
 رضیہ ← فاطمہ زہرا (س)
 روح الامین ۵۶
 روح قدس ۲۸۱
 زلیخا ۸۹، ۹۸
 زہرا ← فاطمہ زہرا (س)
 ساسانیان ۲۷۱
 سالار توران [= اشکبوس] ۲۶۳
 سبطین (حسن و حسین، علیہما السلام)
 ۳۰۴
 سجاد ← امام سجاد (ع)
 سعدی ۳۱۴

آدم (ع) ۷۰، ۹۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۷۷
 آزر ← پور آزر
 آل علی (ع) ۳۰۴
 آیت الله ← حائری یزدی
 ائمہ ہدی (ع) ۳۰
 ابلیس ۱۷۲
 ابن سینا ۴۴، ۱۱۵
 ابوعلی سینا ← ابن سینا
 ابوالقاسم محمد ← محمد (ص)
 احمد ← محمد (ص)
 احمد (خمینی) ۲۰۵، ۳۰۴
 ادريس ۲۶۱
 اسکندر ۱۵۶
 امام (خمینی) ۱۱۱، ۱۷۲، ۳۰۸، ۳۰۹
 امام جعفر صادق (ع) ۲۷۶
 امام حسن عسکری (ع) ۲۷۶
 امام حسن مجتبی (ع) ۲۷۶، ۳۰۴
 امام حسین (ع) ۲۷۶
 امام رضا (ع) ۲۲۵، ۲۷۶
 امام زمان (عج) ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،
 ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹
 امام سجاد (ع) ۲۷۶
 امام عصر ← امام زمان (ع)
 امام علی بن ابیطالب (ع) ۲۵۴، ۲۶۱،
 ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۱۱
 امام علی تقی (ع) ۲۷۶
 امام محمد باقر (ع) ۲۷۶
 امام محمد تقی (ع) ۲۷۶
 امام موسی کاظم (ع) ۲۵۵، ۲۷۶
 انگلیسی [= رضاخان] ۲۶۶
 ایاز ۱۳۲
 بلقیس ۱۰۷
 بوالحسن ← امام رضا (ع)
 پور آزر (ابراہیم (ع)) ۲۹۰
 پنج مصدر (پنج تن، صلوات الله علیہم)
 ۲۷۵

- سفينه نوح ۲۶۰
 سکندر ← اسکندر
 سلطانی (طباطبایی)، آیت الله سید محمد باقر
 ۲۰۵، ۱۹۷
 سلمان (فارسی) ۲۶۷
 سلیمان (ع) ۲۶۵، ۱۰۷، ۹۲، ۷۶
 سیستانی [= رستم] ۲۶۳
 شه ایران [= اسفندیار] ۲۶۳
 شه جم ۲۷۱
 شه طوس ← امام رضا (ع)
 شیرین ۷۵، ۹۸، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۴۷، ۳۰۲
 شیطان ۱۱۵، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۸
 صاحب الزمان ← امام زمان (عج)
 صدّام ۱۹۵
 صدر، آیت الله سید صدرالدین ۱۹۷، ۲۰۵
 عبدالکریم ← حائری یزدی
 عسکری ← امام حسن عسکری (ع)
 علی ← امام علی بن ابیطالب (ع)
 علی ← امام سجّاد (ع)
 علی (خمینی - نوّه حضرت امام) ۳۰۴
 عیسی (ع) ۸۹، ۱۱۴، ۱۷۶، ۱۷۸
 ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۷
 فاطمه زهرا (س) ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
 ۲۷۶، ۳۱۲
 فاطمه طباطبایی ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۴
 ۳۱۲، ۳۰۴
 فاطمه معصومه (س) ۲۵۳، ۲۵۴
 فاطمی ← فاطمه طباطبایی
 فرعون ۱۷۸
 فرهاد ۷۵، ۹۸، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۵۹
 ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۷۴
 ۳۰۲
 قائم آل محمد ← امام زمان (عج)
 قیصر ۱۲۹، ۲۷۲
 کاظم ← امام موسی کاظم (ع)
- کریم ← حائری یزدی
 کسری ۱۲۹
 کنعان ۱۱۹
 کی [= کیخسرو] ۹۹
 کیقباد ۱۲۹
 لسان الغیب ← حافظ
 لیلی ۲۷۴
 مانی ۲۶۴
 مجتبی ← امام حسن مجتبی (ع)
 مجنون ۶۳، ۹۱، ۹۸، ۱۱۳، ۱۵۴
 ۱۶۸، ۲۷۴
 محمد ← امام محمد باقر (ع)
 [حضرت] محمد بن عبدالله (ص) ۲۰۵
 ۲۰۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
 ۳۰۴، ۳۱۲
 مصطفی ← محمد (ص)
 منصور [= حسین بن منصور حلاج] ۵۲
 ۸۲، ۱۴۲، ۱۵۵، ۲۲۶، ۲۴۶
 موسی، موسی عمران (ع) ۱۰۷، ۱۱۵
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۶
 ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۸۹
 موسی، موسی جعفر ← امام موسی
 کاظم (ع)
 مهدی، مهدی آخر زمان، مهدی قائم ←
 امام زمان (عج)
 ناپلئون ۲۷۲
 نفی ← امام علی نقی (ع)
 نمرود ۱۱۴
 نوح ۴۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۶۰، ۲۶۱
 ۲۹۸
 ولی عصر ← امام زمان (عج)
 هند ۱۲۸، ۲۷۱
 یاسر ۲۴۷
 یاسر (خمینی - نوّه حضرت امام) ۳۰۴
 یعقوب ۱۵۳
 یوسف ۸۹، ۹۸، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۶۲
 ۱۸۰، ۲۹۸

حرم (بيت الحرام) ۴۲، ۳۰۷، ۳۰۹
 حوزه علمیه قم ۲۶۷، ۲۷۸، ۳۰۱
 خرداد ← نیمه خرداد
 دیوان امام ۳۱۵
 زمزم ۱۴۵
 سکه صاحبقرانی ۲۶۶
 سودان ۲۷۱
 شفاء ۴۴
 شیراز ۱۲۸، ۲۵۷
 صفا ۴۳، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۷۱
 طور (جبال، جبل) ۵۲، ۱۱۵، ۱۶۱،
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۸۹
 طور سینا، طور سینین ← طور
 طوس ۱۲۸
 عمان ۲۷۱
 غازان ۲۷۱
 فتوحات ۵۱
 فرات ۲۳۹
 فلسطین ۳۳۳
 قرآن کریم ۲۴۱، ۲۶۰
 قفقاز ۲۷۱
 قم ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۰۱
 کاشمر ۲۹۹
 کعبه ۶۰، ۷۱، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۴۰،
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۶،
 ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۵۶، ۳۰۹، ۳۱۳
 کوثر ۸۳، ۱۴۹، ۲۵۶، ۳۰۶
 مدینه ۲۵۶
 مروه ۱۶۰
 مشعر ۲۵۶
 مصباح [الانس] ۵۱
 منا (منی) ۴۳
 نگارستان چین ۲۵۸
 نیمه خرداد ۱۵۴
 وادی ایمن ۱۶۹
 هند ۱۲۸، ۲۷۱
 یزد ۲۷۸

فهرست اعلام (مکانها، کتابها و...)

آنورس ۲۷۱
 ارم ۲۵۸
 اسفار (اربعه) ۴۴
 انجیل ۲۵۵
 ایران ۲۶۴، ۲۷۱
 باغ ارم ← ارم
 بلغار ۲۷۱
 تاج خسروکی (کیخسرو) ۱۴۸
 تاج کیانی ۲۶۵
 تخت سلیمان یا سلیمانی ۱۲۸، ۱۴۸،
 ۱۹۶، ۲۴۷
 ترکستان ۲۷۱
 تورات ۲۵۵
 جام جم ۹۹، ۱۴۸
 جبال، جبل ← طور
 جم ۹۹، ۱۱۶
 جمهوری اسلامی ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۲۰۶
 جیحون ۱۱۳
 چین ۲۵۸
 حبش ۲۷۱
 حجاز ۱۶۶، ۱۷۱، ۳۱۳

□ شناسنامه سروده‌ها

رویی

ردیف: نشود

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، إغراق،
مراعات نظیر

● آب زندگانی

قد دلجویت اندر گلشن حُسن
یکی سروی است کاندَر «کاشمر» نیست

هَزَجِ مَسْدُسٍ مَقْصُورٍ

مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ

---U / ---U / ---U

قطعه / ۵ بیت / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)

قافیه: کاشمر، تر... - «ر»، حرف روی

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر

● آتش فراق

بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش؟
با ناکسان چه گونه کند فاش راز خویش؟

مُضَارِعِ مُثَمِّنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

..U- / U-U / U-U / U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: نیاز، راز...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: خویش

هنر شعری و بلاغی: چِناس، التفات، تضادّ

(مطابقه)

● آتش عشق

کیست کاشفته آن زلف چلیپا نشود
دیده‌ای نیست که بیند تو و شیدا نشود

رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

-UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: چلیپا، شیدا... - «الف»، حرف

● آرزوها

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم
بی‌خبر از همه عالم شوم اما نشدم

رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: برم، سپرم...

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

استعاره، مُوشِح مُشَوِّش (فاطی)

● آن کیست؟

آن کیست که روی تو به هر کوی ندید

آوای تو در هر در و منزل نشنید

هَرَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَهْتَمِ* * ← مصراع

اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ

..- U / U--U / -U-U / U--

* يك روز پس از عملیات کربلای ۵.

* * «فَعُولُ» از مفاعیلن را شمس قیس «اهتم» نامیده

ولی خواجه نصیر در معیار الاشعار آن را «محدوف

مقصور» می داند و می نویسد: «بعضی متأخران

این را ازل نام نهاده اند.» نظر به این که «فَاعُ» را از

مفاعیلن، «ازل» خوانده ایم، در این جا به سیاق

شمس قیس «اهتم» گفته آمد. در اغلب

رباعی ها، هر مصراع یکی از وزنه های ۲۴ گانه را

دارد؛ خِیَامِ يَكِ رَبَاعِي دارد که هر مصراع آن بر

يَكِ وزن است. برای آگاهی بیشتر ← فرهنگ

دیوان امام، بخش «انواع شعر امام»، رباعی.

- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۹ بیت / عراقی

۷ ذیقعدۀ ۱۴۰۵ / ۵ مرداد ۱۳۶۴

قافیه: آدم، عالم... - «م»، حرف روی

ردیف: شوم اما نشدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اغراق،

رَدِّ مَطْلَع

● آفتاب نیمه شب

ای خوبرخ که پرده نشینی و بی حجاب

ای صدهزار جلوه گر و باز در نقاب

مُضَارِعِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

..- U / U--U / U-U- / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

۵ جمادی الاول ۱۴۰۷ / ۱۹ دی ۱۳۶۵*

قافیه: حجاب، نقاب...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِي

- «ب»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر،

تَرْصِيعِ، چِنَاس

● آن روز

آن روز که ره به سوی میخانه برم

یاران، همه را، به دلق و مسند سپرم

هَرَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ

● آینه جان

بر در می‌کده بگذشته ز جان آمده‌ام
پشت پای زده بر هر دو جهان آمده‌ام

رَمَلِ مُثَمِّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / --UU / -- UU / -- U-

غزل / بیت ۷ / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام (س)

قافیه: جان، جهان...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی: جناس، ردّ الصّدْرِ اِلَى

العُجْز، تشبیه، تلمیح، تضادّ (مطابقه)

● اخگر غم

آن که ما را جفت با غم کرد، بنشانید فرد

دیدی آخر پرسشی از حال زار ما نکرد؟!

رَمَلِ مُثَمِّنٍ مَقْصُورٍ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُ

-- U- / -- U- / -- U- / -- U-

غزل / بیت ۷ / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه: فرد، نکرد...

هَزَجِ مُثَمِّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ أَهْتَمَ ← مصراع

دوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ

-- U / U-- U / U--U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی

قافیه: ندید، نشنید...

- «ی»، ردّف اصلی

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: مبالغه

● آواز سروش

بر در می‌کده پیمانه زدم خرقه به دوش

تا شود از کفم آرام و رود از سر هوش

رَمَلِ مُثَمِّنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

-- UU / --UU / -- UU / -- U-

غزل / بیت ۶ / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: دوش، هوش...

- «و»، ردّف اصلی

- «ش»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

مکرر

- U / U --U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: فریاد، داد...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: برم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اقتباس

● استخاره

بهار آمده دستار زهد پاره کنید

به پیش پیر مغان رفته استشاره کنید

مُجْتَبِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُ

..UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل کوتاه / ۲ بیت / عراقی

در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ ق / ۱۳۰۹ تا

۱۳۲۴ ش*

قافیه: پاره، استشاره...

- «الف»، رَدْف اصلی

* مسلم است که این شعر در زمان حیات و زعامت

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم

حایری یزدی سروده شده چرا که از بعضی ثقات

نقل شده است که ایشان در جوابی مطایبه آمیز به

شعر امام (س) (برای رفتن میخانه استخاره کنید)

این مصراع حافظ را خوانده اند: «در کار خیر،

حاجت هیچ استخاره نیست»!

- «ر»، حرف قید

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تضمین، تشبیه، جناس

● از باد بهار...

از باد بهار، بوی دلدار آمد

.....

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِ

U-- / U--U / U--U / -- / -

مصراع از یک رباعی گمشده / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: دلدار

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: آمد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، حُسن

مطلع

● از دست تو...

از دست تو در پیش که فریاد برم؟

از دادستان همچو تویی داد برم؟

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ / فَعْلُ

هَزَجِ مُثَمَّنِ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلْ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: فقیر، اسیر...

- «ی»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرفِ رَوّی

ردیف: توشدن

هنر شعری و بلاغی: مراعاتِ نظیر، اغراق،

اقتباس، مَوْشَحِ مرتَبِ (فاطی)

● اسیر نفس

فاطی! اگر از طارم اعلا گذری
از خاک گذشته، از ثریا گذری

هَزَجِ مُثَمَّنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ ←
مصراعِ اوّل

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلْ
-U / U--U / U--U / U--

هَزَجِ مُثَمَّنِ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ
← مصراعِ دوّم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلْ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: اعلا، ثریا... «الف»، حرفِ رَوّی

- «ر»، حرفِ رَوّی

- «ه»، حرفِ وصل

ردیف: کنید

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعاتِ نظیر،

استعاره

● اسرار جان

ای دوست! پیر میکند از راه می‌رسد
با يك گلِ شکفته به همراه می‌رسد

مُضَارِعِ مُثَمَّنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ
مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ
-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۹ بیت / عراقی

۱۱ جمادی الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: راه، همراه...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ه»، حرفِ رَوّی

ردیف: می‌رسد

هنر شعری و بلاغی: مراعاتِ نظیر، تشبیه،

جناسِ زائد، تَضَادِ (مطابقه)،

تنسيقِ الصّفات، استعاره، کنایه

● اسیر

فخر است برای من فقیر تو شدن
از خویش گسستن و اسیر تو شدن

ردیف: گذری

از اشعار آیام جوانی و دوران طلبگی حضرت
امام(س)

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اقتباس

قافیه: کباب، خواب...

● افسوس!

- «الف»، رَدَف اصلی

افسوس که عمر در بطالت بگذشت
با بار گنه، بدون طاعت بگذشت

- «ب»، حرف روی

ردیف: اگر بگذارد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جمع

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَرْزَلٍ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ

U-- / -U-U / ---U / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

● انتظار

از غم دوست در این میکده فریاد کشم
دادرس نیست که در هجر رخس داد کشم

قافیه: بطالت، طاعت... - «ت»، حرف
روی

ردیف: بگذشت

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

رَقَلٍ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

U-- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی

قافیه: فریاد، داد...

- «الف»، رَدَف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: کشم

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، تلمیح

● ... اگر بگذارد

قم بدکی نیست از برای محصل
سنگ نرم و کباب اگر بگذارد

مُنْسَرِحٌ مُثَمَّنٌ مَطْوِيٌّ مَجْحُوفٌ

مُفْتَعِلُنْ / فَاعِلَاتُ / مُفْتَعِلُنْ / فَعٌ

UU- / -UU- / -UU- / -UU-

قطعه / ۴ بیت / عراقی و هندی

● ای پیر!

ای پیر! بیا به حق من پیری کن
حالم ده و دیوانه زنجیری کن

* قطعاً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

● ایمان

آن را که زمین و آسمانش جا نیست
بر عرش برین و کرسی اش مأوا نیست

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَرْزَلٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَاعٌ
- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: جا، مأوا. . . «الف»، حرف روی
ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اغراق

● ای مهر!

ای مهر! طلوع کن که خوابیم همه
در هجر رخت در تب و تابیم همه

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْلٌ
- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خوابیم، تابیم. . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ب»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

- «م»، حرف خروج

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعٌ

- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: پیری، زنجیری. . .

- «ی» اول، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: کن

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر، جناس مذیل

● ای عشق!

ای دیده! نگر رخس به هر بام و دری
ای گوش! صداش بشنو از هر گذری

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْلٌ
- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دری، گذری. . .

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

ردیف: همه

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● باده

ماه رمضان شد، می و میخانه برافتاد
عشق و طرب و باده به وقت سحر افتاد

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ
---U / U--U / U--U / U--

غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی

۲۹ شعبان ۱۴۰۷ / ۸ اردیبهشت ۱۳۶۶

قافیه: بر، سحر... - «ر»، حرف روی
ردیف: افتاد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● باده الّست

هشیاری من بگیر و مستم بنما
سرمست ز باده الّستم بنما

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: مستم، الّستم...

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف: بنما

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، تضاد (مطابقه)

● باده حضور

در لقای رخس ای پیر مرا یاری کن
دستگیری کن و پیری کن و غمخواری کن

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ

--U / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: یاری، غمخواری...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: کن

هنر شعری و بلاغی: تکرار، حشو ملیح،

جناس، مراعات نظیر

● باده عشق

من خراباتیم از من سخن یار مخواه

گنگم، از گنگ پریشان شده گفتار مخواه

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

● بارِ امانت

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی
دلی خواهم، دل‌آزارم تو باشی

هَزَجُ مُسَدَّسٌ مَحذُوفٌ

مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولُنْ

--- U / --- U / --- U

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۰۹ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: غمخوارم، آزارم...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حَرْفِ رَوِّی

- «م»، حَرْفِ وَصْلِ

ردیف: تو باشی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح

● بارِ یار

اکنون که در می‌کده بسته است به رویم
بہتر که غم خویش به خمار بگویم

هَزَجُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحذُوفٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُنْ

--- U / U--U / U--U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: رویم، بگویم...

- «و»، رَدْفِ اصْلِی

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

--- U / --- UU / --- UU / --- UU

غزل / ۵ بیت / عراقی

۵ جمادی‌الاول ۱۴۰۷ / ۱۹ دی ۱۳۶۵*

قافیه: یار، گفتار...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حَرْفِ رَوِّی

ردیف: مخواه

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)، تشبیه

● بادۀ هوشیاری

برگیر جام و جامۀ زهد و ریا درآر
محراب را به شیخ ریاکار واگذار

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

--- U / U--U / U--U / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

۱۰ رجب ۱۴۰۹ / ۲۸ بهمن ۱۳۶۷

قافیه: درآر، واگذار...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حَرْفِ رَوِّی

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، مراعات

نظیر

* يك روز پس از عملیات کربلای ۵.

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَع

- U- / -U-U / -U-U- / -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خلوتگاهم، ناآگاهم...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ه»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر، تشبیه

● با که گویم

با که گویم غم دیوانگی خود، جز یار
از که جویم ره میخانه بغیر از دلدار؟

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مُشَعَّتْ مَقْصُورْ *

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

- U- / --UU / --UU / --UU-

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱۰ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: یار، دلدار

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، ردّ

الصِّدْرُ إِلَى الْعَجْزِ، تکرار، حسن تخلّص

* * قول خواجه نصیر در معیار انتخاب شد.

- «ی»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● با عشق...

با عشق رخت «خلیل» را ناری نیست
جویای تو با فرشته‌اش کاری نیست

هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ أَرْلْ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فاع

- U- / -U-U / -U-U- / -

بیتی از يك رباعی گمشده / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: ناری، کاری

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اقتباس،

جناس مطرف

● باغ زیبایی

ای روی تو نوربخش خلوتگاهم
یاد تو فروغ دل ناآگاهم

هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ اَبْتَرْ *

* «فَع» را در «مفاعیلن»، خواجه نصیر «مُخَنَّقْ

مَجْبُوب» می‌داند و شمس قیس، «ابتر». وجه

دوم، به لحاظ اختصار، اختیار شد.

● بُت

با چشم منی، جمال او نتوان دید
با گوش تویی، نغمه او کس نشنید

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَزَلٍ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٍ
U- / U- / U- / U- / U- / U-

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: دید، نشنید...

- «ی»، رَدْفِ اصلی

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر

● بُتِ یكدانه

خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم
از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

U- / U- / U- / U- / U- / U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۵ / اردیبهشت ۱۳۶۴

قافیه: میخانه، دیوانه...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: شویم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● برای احمد*

احمد است از محمد مختار
که حمیدش نگاهدار بود

خَفِيفٌ مَخْبُونٌ مَخْدُوفٌ (مَقْصُورٌ)

فَاعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ (فَعِلَان)

U- / U- / U- / U- / U- / U-

قطعه / ۷ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / آذر ۱۳۶۵

قافیه: نگاهدار، پایدار...

- «الف»، دَوَم، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: بود

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر

● بردار حجاب!

تا کوس «أنا الحق» بزنی، خودخواهی
در سر هویتش تو ناآگاهی

* این قطعه را حضرت امام (س) مزین فرموده اند به نام
فرزند و یادگارشان، احمدآقا، و عروسشان
سرکار خانم فاطمه طباطبائی و نوه هایشان، حسن
و یاسر و علی.

- «ز»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، استعاره

● بشارت باد!

گرفتم ساغری از دست مستی

تعالی الله- چه مستی و چه دستی!

هَزَج مُسَدَّسٌ مَحذُوفٌ

مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولُنْ

--- U / --- U / -- U

غزل کوتاه / ۲ بیت / عراقی

از اشعار قدیمی حضرت امام(س)

قافیه: مستی، دستی . . .

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: جناس مُطَرَّف،

استعاره، لفّ و نشر، مراعات نظیر

● بلای هجران

هیچ دانی که ز هجران تو حالم چون شد

جگرم خون و دلم خون و سرشکم خون شد

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مُشَعَّثٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَعُ

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبٌ مَكْفُوفٌ أَبْتَرٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلٌ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُ

-- U / U-- U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: خواهی، آگاهی . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ه»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اقتباس

● بستم . . .

بستم بر در میخانه فکن تا ساقی

ساغری آرد و دردم همه درمان سازد

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

-- U / -- UU / -- UU / -- UU

بیتی از يك غزل مفقود / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: هر دو کلمه «درمان» و «سازد» احتمال

دارد . . .

درمان:

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

سازد:

- «الف»، ردّف اصلی

لات

-U-- (UU--)/ --UU / --UU / ---

غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی

جمادی الثانی و رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: چون، خون...

- «و»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: شد

هنر شعری و بلاغی: جناس تامّ، مراعات

نظیر، جناس مُطرّف

● بنما نظری!

ای شادی من، غصّه من، ای غم من
ای زخمِ درون من و ای مرهم منهَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ
-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: غم، مرهم... - «م»، حرف رویّ
ردیف: منهنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضادّ
(مطابقه)

● بوی نگار

آن ناله‌ها که از غم دلدار می‌کشم
آهی است کز درونِ شرر بار می‌کشممُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَخْدُوفٌ
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ
-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های امام(س) پس از پیروزی انقلاب
اسلامی

قافیه: دلدار، شرر بار...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف رویّ

● بلبل از...

بلبل از دوری گل، ناله و افغان بکند

.....

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَخْدُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

-U- / --UU / --UU / --UU

مصراعى از يك غزل گمشده / عراقى

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: افغان...

- «الف» ردّف اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: بکند

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر

ردیف: می کشم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،
جناس خطّ

.. UU / .. UU / .. UU / .. U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: زنان، جوان . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: خواهی دید

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر

● بهار

بهار آمد که غم از جان برد، غم دردل افزون شد
چه گویم کز غم آن سرو خندان، جان و دل خون شد

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ

--- U / --- U / --- U / --- U

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: افزون، خون . . .

«و»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: شد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تکرار،

تلمیح، استعاره

● بهار جان

بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سرگیرم

کنار یار بنشینم، ز عمر خود ثمر گیرم

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ / مَفَاعِيْلُنْ

--- U / --- U / --- U / --- U

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: سر، ثمر . . . - «ر»، حرف رویّ

ردیف: گیرم

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر

● بهار آرزو

بر در میکده ام پرسه نمان خواهی دید

پیر دل باخته با بخت جوان خواهی دید

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْصُورْ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

● بیدار شو!

غیر ره دوست، کیّ توانی رفتن؟

جز مَدَحَتِ او کجا توانی گفتن

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مُقْبُوضٌ أَتْرَ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولٌ
- / --U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: رفتن، گفتن...

- «ف»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

● بی‌راهه

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود
جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مُقْبُوضٌ أَهْتَمَ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولٌ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: نبود، نفزود...

- «و»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● بی‌قرار

یاران! دل دردمند ما را نگرید
طوفان کشنده بلا را نگرید

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مُقْبُوضٌ أَهْتَمَ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولٌ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۰ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: ما، بلا... - «الف»، حرف روی

ردیف: را نگرید

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، موشح

مُشَوِّش (فاطمی)

● بیگانه خویش

تا روی تو را دیدم و دیوانه شدم
از هستی و هر چه هست بیگانه شدم

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْلٌ
-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دیوانه، بیگانه...

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● پرتو حُسن

خواست شیطان بدکند با من، ولی احسان نمود
از بهشتم برد بیرون، بسته جانان نمود

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُ

U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: احسان، جانان...

- «الف» دوّم، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: نمود

هنر شعری و بلاغی: جناس تامّ، جناس ناقص، جناس مطرّف، تلمیح

● پرتو خورشید

مژده ای مرغ چمن! فصل بهار آمد باز
موسم می زدن و بوس و کنار آمد باز

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْبُونٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: بهار، کنار...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف رویّ

ردیف: آمد باز

هنر شعری و بلاغی: حسنِ مَطَّلَع، مراعات

نظیر، تشبیه

● پرتو عشق

عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست

گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم اوست

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْبُونٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: جهان، مکان...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرف رویّ

ردیف: حاکم اوست

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر، تشبیه، اغراق

● پرچم

این عید سعید، عید حزب الله است

دشمن ز شکست خویشتن آگاه است

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَحْزَبٌ مَقْبُوضٌ أَزَلٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٌ

U- / U- / U- / U-

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۲۸ جمادی الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

قافیه: الله، آگاه...

- «الف» دَوَم، رَدْف اصلی

- «ه» حرف روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

● پرده نشین

این قافله از صبح ازل سوی تو رانند

تا شام ابد نیز به سوی تو روانند

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَقْصُور

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ

---U / U--U / U--U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی اول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: رانند، روانند...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن» اول، حرف روی

- «ن» دَوَم، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، لف و نشر

● پرواز جان

گر به سوی کوچه دلدار راهی باز گردد

گر که بخت خفته‌ام با من همساز گردد

رَمَل مُثَمَّنْ سَالِم

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: باز، همساز...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: گردد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،

جناس

● پریشان

تا تکیه‌گفت عصای برهان باشد

تا دیدگفت کتاب عرفان باشد

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَبْتَر

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: برهان، عرفان...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، ترصیع

● پناه

فریادرس ناله درویش تویی
آرامی بخش این دل ریش تویی

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَكْفُوفَ أَهْتَمَّ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خانقاهی، راهی...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ه»، حرفِ رَوّی

- «ی»، حرفِ وصل

ردیف: برسان

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مُوشِح

مُشَوِّش (فاطی)

● پند

تا دوست بُود، تو را گزندی نبُود
تا اوست، غبار چون و چندی نبود

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَكْفُوفَ مَجْبُوبَ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلْ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: گزندی، چندی...

- «ن»، حرفِ قید

- «د»، حرفِ رَوّی

- «ی»، حرفِ رَوّی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: جناس، استعاره

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَجْبُوبَ ←

مصراع اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعَلْ

-U/U--U/U--U/U--

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَمَ أَشْتَرَّ مَكْفُوفَ مَجْبُوبَ ←

مصراع دوم

مَفْعُولُنْ / فَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلْ

-U / U--U / -U- / ---

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: درویش، ریش...

- «ی»، رَدْفِ اصلی

- «ش»، حرفِ رَوّی

ردیف: تویی

هنر شعری و بلاغی: مبالغه، مُوشِح مرتب

(فاطی)

● پناهی نرسید!

ای پیر! مرا به خانقاهی برسان

یاران همه رفتند، به راهی برسان

● پیام بلبل

بوسه زد باد بهاری به لب سبزه به ناز
گفت در گوش شقایق، گل نسرين صدر از

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّخْبُونٌ مَّقْصُورٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ
.- UU / U -- U / -- UU / -- U -

غزل کوتاه / ۲ بیت / عراقی (س)
از سروده‌های دوران جوانی حضرت امام

قافیه: ناز، راز. . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِي
- «ز»، حرفِ رَوِي

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● پیر مغان

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش
در سال قبل - تازه نمودم دوباره دوش

مُضَارِعٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَّقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلَاتٌ
.- U - / U -- U / - U - U - / U --

غزل / ۸ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه: فروش، دوش. . .

- «و»، رَدْفِ اصْلِي
- «ش»، حرفِ رَوِي

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر،

جناس، استعاره

● پیوسته تر از . . .

پیوسته‌تر از ابروی تو یافت نگردد
مشکین‌تری از گیسوی تو یافت نگردد
آشفته‌تر از حال من زار نباشد

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْدُوفٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلٌ / مَفَاعِيلٌ / فَعُولُنْ
-- U / U -- U / U -- U / U --

[احتمالاً] بخشی از يك مَسْمُوط / ۱/۵ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه بیت اول: ابروی، گیسوی

- «و»، حرفِ رَوِي

- «ی»، حرفِ وِصْل

ردیف بیت اول: تو یافت نگردد

قافیه مصراع آخر: زار

- «الف»، رَدْفِ اصْلِي

- «ر»، حرفِ رَوِي

ردیف مصراع آخر: نباشد

هنر شعری و بلاغی: تنسیق الصفات، تشبیه

● تشنه پاسخ

ای دوست! هر آن چه هست، نوررخ توست
فریادرس دل، نظر فرخ توست

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلٌ / فَعْلٌ

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: رخ، فرخ... - «خ»، حرف روی

ردیف: توست

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات

نظیر، مُوشِح مُشوش (فاطمی)

● تکرار مکررات

ای وازده! ترهات بس کن

تکرار مکررات بس کن

مفعول / مفاعِلُن / مفاعِلُن / فاع

-- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: می گویند، می جویند...

- «و»، ردّف اصلی

- «ی»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● جام

عاشق نشدی اگر که نامی داری

دیوانه نه ای اگر پیامی داری

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَحْدُوفَ

مفعول / مفاعِلُن / فعولُن

--U / -U-U / U--

قطعه ای غزل گونه / ۶ بیت / عراقی

۲۸ شعبان ۱۴۰۷ / ۷ اردیبهشت ۱۳۶۶

قافیه: ترهات، مکررات...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ت»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: بس کن

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَبْتَر

مفعول / مفاعِلُن / مفاعِلُن / فع

-- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: نامی، پیامی...

- «الف»، ردّف اصلی

- «م»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: داری

هنر شعری و بلاغی: جناس مُطَرَّف

● ثنای حق

ذرات جهان ثنای حق می گویند

تسبیح کنان لقای او می جویند

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَرْلَ

● جام ازل

ما زاده عشقیم و پسرخوانده جامیم
در مستی و جانبازی دلدار تمامیم

هَزَجِ مُثَمَّنِ اَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ
مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولَانِ
--U / U--U / U--U / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: جامیم، تمامیم . . .

- «الف»، رَدَفِ اصلی

- «م» اَوَّل، حرفِ رَوّی

- «ی»، حرفِ وصل

- «م» دَوَم، حرفِ خُرُوج

هنر شعری و بلاغی: حُسْنِ مَطَّلَع، تضادّ

(مطابقه)، مراعات نظیر، جناس

● جام جان

در دلم بود که جان در ره جانان بدهم
جان ز من نیست که در مقدّم او جان بدهم

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
--UU / --UU / --UU / ---U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

اوایل رجب ۱۴۰۹ / اواخر بهمن ۱۳۶۷

قافیه: جانان، جان . . .

- «الف» رَدَفِ اصلی

- «ن»، حرفِ رَوّی

ردیف: بدهم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

جناس زائد

● جام جم

با گلرخان بگوئید، ما را به خود پذیرند
از عاشقان بی دل همواره دست گیرند

مُضَارِعِ مُثَمَّنِ اَخْرَبِ
مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُنْ / مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُنْ
--U- / U-- / --U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی

قافیه: پذیرند، گیرند . . .

- «ی»، رَدَفِ اصلی

- «ر»، حرفِ رَوّی

- «ن»، حرفِ وصل

- «د»، حرفِ خُرُوج

هنر شعری و بلاغی: حَسْنِ مَطَّلَع، مراعات

نظیر، جناس زائد

● جام چشم

تاراج کرد روی گلش هستی مرا
افزود چشم می زده‌اش مستی مرا

● جانِ جهان

به تو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا
جز تو ای جان جهان، دادرسی نیست مرا

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / --UU / --UU / (--U-) -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

از اشعار جدید امام (س)*

قافیه: کسی، دادرسی . . .

- «س»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: نیست مرا

هنر شعری و بلاغی: جناس، اغراق،

تشبیه، مراعات نظیر

● جفا

فولاد، دلی که آه نرمش نکند
یا ناله دلسوخته گرمش نکند

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

*مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

- U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۴ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر امام (س) پس از پیروزی انقلاب

اسلامی

قافیه: هستی، مستی . . .

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: مرا

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

اغراق، مبالغه

● جامه‌دران

من خواستارِ جام می از دست دلبرم!

این راز با که گویم و این غم کجا برم؟

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

- U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: دلبرم، برم . . .

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، مراعات

نظیر، تضاد (مطابقه)

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُنْ

-- U / -U- U / U--

غزل / ۹ بیت / عراقی

۲۹ شعبان ۱۴۰۵ / ۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۴

قافیه: یار، مشکبار...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرفِ رَوِّی

ردیف: آمد

هنر شعری و بلاغی: رَدِّ مَطَّلَع، تضادّ

(مطابقه)، مراعات نظیر، تشبیه

● جلوه حق

موسی نشده، کلیم کی خواهی شد؟

در طور رهش مقیم کی خواهی شد؟

هَرَجِ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِ

-- U / -U- U / U-- / - / ---

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: کلیم، مقیم...

- «ی»، رَدْفِ اصْلِی

- «م»، حرفِ رَوِّی

ردیف: کی خواهی شد؟

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

ترصیع

* به مناسبت حلول ماه مبارک رمضان

قافیه: نرمش، گرمش...

- «ر»، حرف قید

- «م»، حرف زوی

- «ش»، حرف وصل

ردیف: نکند

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

مُطَرَّف، مُوَشَّحِ مُشَوِّشِ (فاطمی)

● جلوه جام

ای کاش دوست درد دلم را دوا کند

گر مهربانیم ننماید، جفا کند

مَضَارِعِ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَحْدُوفِ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِلُ / فَاعِلُنْ

-- U- / U-- U / U- U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: دوا، جفا... - «الف»، حرف روی

ردیف: کند

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

جناس، مراعات نظیر

● جلوه جمال

کوتاه سخن! که یار آمد

با گیسوی مشکبار آمد

هَرَجِ مُسَدَّسِ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ مَحْدُوفِ

● جلوه دیدار

عاشقم، عاشق رخسار توام
 پرده برگیر، که من یار توام

- «ن»، حرف روی

ردیف: دل برکن

هنر شعری و بلاغی: مراعاتِ نظیر

رَمَلٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- U- / -- UU / -- UU -

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: یار، رخسار...

- «الف»، ردف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: توام

هنر شعری و بلاغی: مبالغه، مراعاتِ نظیر،

تشبیه، استعاره

● جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی ما جاوید است

دشمن ز حیات خویشان نوید است

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌّ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ

U-- / U-U- / U- / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۲۸ جمادی الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

قافیه: جاوید، نوید...

- «ی»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: مراعاتِ نظیر

● جمالِ مطلق

فاطی، ز علائق جهان دل برکن

از دوست شدن به این و آن دل برکن

● جمهوری ما

جمهوری ما نشانگر اسلام است

افکار پلید فتنه جویان خام است

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌّ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ

U-- / U-U- / U- / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۲۸ جمادی الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌّ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعٌ

U-- / U-U- / U- / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: جهان، آن...

- «الف»، ردف اصلی

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دیوانه، کاشانه...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: من

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه.

● چراغ فطرت

فاطمی که به قول خویش اهل نظر است
در فلسفه کوششش بسی بیشتر است

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمَ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولٌ

..-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: نظر، بیشتر... - «ر»، حرف روی

ردیف: است.

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر

● چشم بیمار

من به خال لبِت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

قافیه: اسلام، خام...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «م»، حرف روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: جناس

● جوینده تو

ای یاد تو روحِ بخش جانِ درویش
ای مهر جمال تو دوی دلِ ریش

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلَّ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَاعٌ

..- / ---U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: درویش، ریش...

- «ی»، رَدْف اصلی

- «ش»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، إغراق

● چراغ

ای عقده‌گشای دل دیوانه من
ای نور رخت چراغ کاشانه من

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ

- «ن»، حرف خروج

ردیف: دارم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،

مَوْشَح مرتَّب (فاطمی)

● حاصل ...

حاصل عمرٌ صرف شد در طلب وصال تو

با همه سعی اگر به خود ره ندهی، چه حاصلم؟!

رَجَزٌ مُثَمَّنٌ مَطْوِيٌّ مَخْبُونٌ

مُفْتَعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مُفْتَعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ

-UU- / -U-U / -U-U / -U-U-

بیتی از يك غزل مفقود / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)

قافیه: حاصلم

- «الف»، الف تأسیس

- «ص»، حرف دخیل

- «ل»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: رَدُّالصَّدْرِ إِلَى الْعَجْزِ

● حجاب

آنان که به علم فلسفه می‌نازند

بر علم دگر به آشکارا تازند

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُ

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

-UU / --UU / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه: گرفتار، بیمار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اغراق،

مراعات نظیر، تشبیه

● چه کنم؟

«فرهاد»م و سوز عشق «شیرین» دارم

امید لقاء یار دیرین دارم

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُ

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: شیرین، دیرین...

- «ی» اول رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دَوَم، حرف وصل

* قطعاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

- / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: می نازند، تازند...

- «الف»، رَدَف اصلی

- «ز»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● حدیث دل

بر سر کوی تو ای می زده دیوانه شدم
عقل را راندم و وابسته میخانه شدم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحذُوفٌ (مَقْصُور)
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

- U- / --UU / --UU / (..UU)

مُسَمَّطٌ مُخَمَّسٌ / ۸ بند / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام (س)*

قافیه مصراع پنجم هر بند: فدایی،
صفایی...

- «الف»، رَدَف اصلی

- «ی»، اَوَّل، حرف روی

- «ی»، دَوَم، حرف وصل

ردیف مصراع پنجم هر بند: بدهد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

استعاره، تلمیح، جناس، مراعات نظیر،

تشبیه

● حَذْر

فاطی! به سوی دوست سفر باید کرد
از خویشتن خویش گذر باید کرد

هَزَجٌ مُثْمَنٌ اَخْرَبَ مَكْفُوفٌ اَزَلْ
مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُنْ / فَاغ

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

● حجاب اکبر

فاطی که به علم فلسفه می نازد
بر علم دگر به آشکارا نازد

هَزَجٌ مُثْمَنٌ اَخْرَبَ مَقْبُوضٌ اَبْتَرُ
مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَع

- / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: می نازد، تازد...

- «الف»، رَدَف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ
مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ
---U / ---U / ---U / ---U

غزل / ۸ بیت / عراقی

۱۱ جمادی الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: جامم، نامم . . .

- «م» اول، حرف روی

- «م» دوم، حرف وصل

ردیف: ردیف: را

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، اقتباس،

تضمین، تنسیق الصفات، جناس، تشبیه،

تضاد (مطابقه)

● خارِ راه

این فلسفه را که علمِ اعلا خوانی
برتر از علوم دیگرش می‌دانی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَع
--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: خوانی، می‌دانی . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: اغراق

U-- / U--U / U--U / ---U / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: سفر، گذر. . . - «ر»، حرف روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: اغراق، مراعات نظیر

● حسرت روی

امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست

دلِ آرام نگیرد که دلارامم نیست

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَجْنُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

U-- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های آیام شباب حضرت امام(س)

قافیه: آرامم، دلارامم . . .

- «الف»، دوم، ردّف اصلی

- «م» اول، حرف روی

- «م» دوم، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات

نظیر، ردّالصدر إلى العجز

● حُسنِ ختام

ألا يا أيها الساقی! ز می پر ساز جامم را

که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را

● خانقاه دل

الآ يا أيها الساقى، برون بر حسرت دلها
که جامت حل نماید یکسره اسرار مشکلها

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ

---U / ---U / ---U / ---U

غزل / ۷ بیت / عراقی

۱۰ جمادى الثانی ۱۴۰۹ / ۲۸ دی ۱۳۶۷

قافیه: دلها، مشکلها...

- «ل»، حرف روئى

- «ه»، حرف وصل

- «الف»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، اقتباس،

تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، تضمین

● خانه عشق

خانه عشق است و منزلگاه عشاق حزین است
پایه آن برتر از دروازه عرش برین است

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: حزین، برین...

- «ی»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روئى

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، اغراق،

تنسیق الصفات

● خبر

ای دوست! به روی دوست بگشای دری

صاحب نظر! به مستمندان نظری

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفْعُولٌ

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادى الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دری، نظری...

- «ر»، حرف روئى

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: التفات، تکرار

● خراب چشم

به یاد روی تو بیرون ز آشیانه شدم

خراب چشم تو دیدم، خراب خانه شدم

مُجْتَبِئٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

--U / -U-U / --UU / -U-U

غزل کوتاه ناتمام / ۲ بیت / عراقی

از اشعار ایام جوانی حضرت امام (س)

قافیه: آشیانه، خانه . . .

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر

● خرقه تزویر

ماییم و یکی خرقه تزویر و دگر هیچ
در دام ریا بسته به زنجیر و دگر هیچ

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَقْصُورْ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / (فَعُولَان)

U-- / U--U / U--U / U--U / (U--U)---

غزل / ۸ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۵ / شهریور ۱۳۶۴

قافیه: تزویر، زنجیر . . .

- «ی»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: و دگر هیچ

هنر شعری و بلاغی: تنسیق الصفات،

مراعات نظیر، جناس، استعاره

● خرقه فقر

بر در میکده ام دست فشان خواهی دید

پای کوبان چو قلندر منشان خواهی دید

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْصُورْ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

U-- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: (دست) فشان، (قلندر) منشان . . .

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

قافیه: خواهی دید

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر

● خضر راه

چه شد که امشب از این جا گذارگاه تو شد

مگر که آه من خسته، «خضر» راه تو شد

مُجْتَثْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْدُوفْ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

U--U / --UU / --UU / -U

غزل / ۶ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه: گذارگاه، راه . . .

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ه»، حرف روی

ردیف: تو شد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تلمیح، جناس

● خلوت عشاق

فرخ آن روز که از این قفس آزاد شوم
از غم* دوری دلدار رهم، شاد شوم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَّخْبُونٌ مَّحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U -

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: آزاد، شاد... .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «د»، حرفِ رَوِی

ردیف: شوم

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، تلمیح،

مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● خلوت مستان

در حلقه درویش ندیدیم صفایی
در صومعه از او نشنیدم ندایی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَّحْذُوفٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُنْ

U / U--U / U--U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: صفایی، ندایی... .

- «الف»، حرفِ رَوِی

- «ی» اول، حرف وصل

- «ی» دوم، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

ترصیع، جناس

● خم می

دکّه عطر فروش است و یا معبر یار

ماه روشنگر بزم است و یا روی نگار

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَّخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

-- U - / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: یار، نگار... .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرفِ رَوِی

هنر شعری و بلاغی: مبالغه، مراعات نظیر،

تشبیه

● خودبین

گر نیست شوی، کوس «أناالحق» نزنمی

با دعوی پوچ خود، معلق نزنمی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَّجْبُوبٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ

-- U / U--U / -U-U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س) *

قافیه: گران، عیان . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِّی

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، مراعات

نظیر، تضاد (مطابقه)

● دام دل

افتاده به دام شمع، پروانه دل
حاشا که رها کند غمش خانه دل

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: پروانه، خانه . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِّی

- «ه»، حرفِ وِصْلِی

ردیف: دل

* قطعاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: اَنَا الْحَقُّ، مَعْلُوقٌ . . . - «ق»، حرف

رَوِّی

ردیف: افتاد

هنر شعری و بلاغی: اقتباس، استعاره

تلمیح

● خورشید

بِردارِ حِجَابِ تَا جَمَالِشْ بِنِی

تَا طَلَعَتْ ذَاتِ بِنِی مِثَالِشْ بِنِی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْثَرُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُ
- / ---U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الأول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: جمالش، بی مثالش . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ل»، حرفِ رَوِّی

- «ش»، حرفِ وِصْلِی

ردیف: بینی

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● خورشید جهان

بیدار شو ای یار از این خوابِ گران

بنگر رخ دوست را به هر ذره عیان

--U- / --U- / --U- / --U-

مُسَمَّطٌ مُخَمَّسٌ / ۲۶ بند / خراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ ق / ۱۳۰۹ تا

۱۳۲۴ ش **

قافیه مصراع پنجم هر بند: حکمران،
نهان...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِی

ردیف مصراع پنجم هر بند: شد

هنر شعری و بلاغی: تشبیب، تشبیه،

پراعتِ اِسْتِهْلَال، تلمیح، انواع جناس،

تجنیس مَعَ التَّرْصِيع، تضاد (مطابقه)، حُسنِ

تخلُّص و ...

● درگاه جمال

هرکجا پا بنهی، حسن وی آن جا پیداست

هرکجا سر بنهی، سجده‌گه آن زیباست

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

--U- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: پیداست، زیباست...

- «الف»، حرفِ رَوِی

● در دوران زعامت مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ

عبدالکریم حایری یزدی (ره) سروده شده است.

هنر شعری و بلاغی: جناس مَطْرَف،

استعاره، مُوشِح مرتب (احمد)

● دخترم!

فاطی از فاطمه خواهد سخنی

بین چه می خواهد - از مثل منی

رَمَلٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ (مَقْصُورٌ)

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

--U- / --UU / --UU / --UU

مثنوی / ۴ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام (س)، پس از پیروزی

انقلاب اسلامی*

قافیه: هر بیت، قافیه‌ای جداگانه دارد.

ردیف: در بیت دوم ← «اوست»، در بیت

چهارم ← «من»

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، التفات

● در توصیف بهاران

مژده! فروردین ز نو بنمود گیتی را مسخر

جیشش از مغرب زمین بگرفت نامشرق سراسر

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

● به طور مسلم، شعر فوق سروده پس از ۱۳۶۳

است.

- «س»، حرف وصل

- «ت»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه، جناس

● در وصل

ای دوست! بین حال دل زار مرا
وین جانِ بلایدۀ بیمار مرا

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: زار، بیمار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: مرا

هنر شعری و بلاغی: جناس مکرر

● در مدح ولی عصر (عج)

دوستان! آمد بهار عیش و فصل کامرانی
مژده آورده گل و خواهد ز بلبل مزدگانی

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

--U- / --U- / --U- / --U-

قصیده / ۴۳ بیت / خراسانی

از سروده‌های ایام تحصیل حضرت امام (س) در قم*

قافیه: کامرانی، مزدگانی...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تشبیه،

مراعات نظیر، تشبیه، ترصیع، تلمیح،

تسجیع، انواع جناس، تضاد (مطابقه)

...

● در هوای دوست

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش
دل از وطن بریدم و از خاندان خویش

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل کوتاه / ۴ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام (س)*

قافیه: جان، خاندان...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

● احتمالاً در بدو ورود به قم سروده‌اند.

● انتساب مسلم این قصیده به حضرت امام (س) برای

ما تسجیل نشد اما مجموعه قراین و تحقیقات

نشان می‌دهد که سروده ایشان است. این شعر

قطعاً در اواسط دوران رضاخان سروده شده؛ چرا

که در این قصیده به فضایح و فجایع اعمال او

اشارت رفته است. منظور از «انگلیسی» در بیت

۳۵ قصیده، رضاخان است.

ردیف: خویش

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح

● دریا و سراب

ما را رها کنید در این رنج بی حساب
با قلب پاره پاره و با سینه‌ای کباب

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتٌ
..U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۹ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / ۱۳۶۵

قافیه: حساب، کباب...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ب»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد
(مطابقه)، تشبیه

● دریای جمال

سِرِّ زلفت به کناری زن و رخسار گشا
تا جهان محو شود، خرقه کشد سوی فنا

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
--UU / (--U-) --UU / --UU / --UU

غزل / ۸ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / مرداد ۱۳۶۵

قافیه: گشا، فنا... - «الف»، حرف روی
هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر،
تضاد (مطابقه)، مبالغه

● دریای عشق

افسانه جهان، دل دیوانه من است
در شمع عشق سوخته، پروانه من است

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ (مَقْصُورٌ)
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ (فَاعِلَاتٌ)
(..U-) -U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی*

قافیه: دیوانه، پروانه...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: من است

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

استعاره

● دریای فنا

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود
که در آن شادی و اندوه مراد دل بود

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

● دریای هستی

در غم عشقت فتادم، کاشکی درمان نبودی
من سرو سامان نجویم، کاشکی سامان نبودی

رَمَلٌ مُثْمَنٌ سَالِمٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ
--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: درمان، سامان...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِی

ردیف: نبودی

هنر شعری و بلاغی: ترصیع، تلمیح،

جناس ناقص، مراعات نظیر

● دُرِّ یتیم

فاطمی که به نور فطرت آراسته است
از قید حجاب عقل پیراسته است

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَزَلٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُ / فَعُولٌ

--U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۸ / اردیبهشت ۱۳۶۷

قافیه: آراسته، پیراسته...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ
-UU/--UU/--UU/--U-

غزل / ۸ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: منزل، دل... - «ل»، حرفِ رَوِی

ردیف: بود

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، تنسیق-

الصِّفَاتِ، تَضَادٌّ (مطابقه)، مراعات نظیر

● دریای وصال

مست صهبای تو می باشم و اندر هوسم
غرق دریای وصال توام و در طربم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
-UU / --UU / --UU / --U-

قطعه (غزل کوتاه ناتمام) / ۲ بیت / عراقی

از سروده های اخیر حضرت امام (س)*

قافیه: طربم، عجبم

- «ب»، حرفِ رَوِی

- «م»، حرفِ وِصَل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

ترصیع، استعاره

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

- U- / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۰۹ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: تکفیرم، زنجیرم...

- «ی»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف رویّ

- «م»، حرف وصل

ردیف: کرد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح

● دل خواب

چشم تو و خورشید جهان تاب کجا
یاد رخ دلدار و دل خواب کجا

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَجْبُوبْ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ

-- U / U-- U / U-- U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ رمضان ۱۴۰۴ / ۲۶ خرداد ۱۳۶۳

قافیه: تاب، خواب...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ب»، حرف رویّ

ردیف: کجا

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● دور فکن!

«فرهاد» شو و تیشه بر این کوه بزن

از عشق، به تیشه ریشه کوه بکن

- «س»، ردّف زائد

- «ت»، حرف رویّ

- «ه»، حرف وصل

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر

● دعوی اخلاص

گر تو آدم زاده هستی، «عَلَمَ الْأَسْمَاءِ» چه شد

«قَابَ قَوْسَيْنِ» ت کجا رفته است، «أَوْ أَدْنَى» چه شد؟!

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَحذُوفْ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ

-- U- / -- U- / -- U- / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: اسما، ادنی... - «الف» (ممدود و

مقصور)، حرف رویّ

ردیف: چه شد

هنر شعری و بلاغی: اقتباس، تلمیح،

جناس، تشبیه

● دلجویی پیر

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد

مُحْتَسِبْ را بنوازید که زنجیرم کرد

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَحْبُونْ مَقْصُورْ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

● دیار دلدار

کورکورانه به میخانه مرو، ای هشیار
خانه عشق بُود، جامه تزویر درآر

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ
..UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: هشیار، برآر...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، جناس،

مراعات نظیر، استعاره

● دیار قدس

دست از دلم بدار که جانم به لب رسید

اندر فراق روی تو روزم به شب رسید

مَضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ
..U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

۱۱ جمادی الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: لب، شب... «ب»، حرف روی

ردیف: رسید

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،

تضاد (مطابقه)

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه: بز، بکن... «ن»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، تشبیه

● دوست

غیر از دَرِ دوست در جهان کی یابی؟

جز او به زمین و آسمان کی یابی؟

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعٌ

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

از اشعار جدید حضرت امام(س)**

قافیه: جهان، آسمان...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: کی یابی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

** احتمالاً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

● دیدار یار
عشق نگار بپرّ سویدای جان ماست
ما خاکسار کوی تو، تا در توان ماست

● راز بگشا!

مرغ دل پر می زند تا زین قفس بیرون شود
جان به جان آمد توانش تا دمی مجنون شود

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ
- U - / -- U - / -- U - / -- U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: بیرون، مجنون...

- «و»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حَرْفِ رَوِی

ردیف: شود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

جناس، تشبیه، تلمیح

● رازگشایی

بس کن این یاوه سرایی، بس کن
تا به کی خویش ستایی؟ بس کن

رَمَلٌ مُسَدَّسٌ مَحْبُونٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
- UU / -- UU / -- U -

غزل / ۹ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

● دیدار یار
عشق نگار بپرّ سویدای جان ماست
ما خاکسار کوی تو، تا در توان ماست

مَضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلَاتٌ
.- U - / U - U / U - U - / U - -

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: جان، توان...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حَرْفِ رَوِی

ردیف: ماست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

استعاره

● راحت دل

ای یاد تو راحت دل درویشان
فریادرسانِ مشکل درویشان

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ
.- / --- U / -U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دل، مشکل... - «ل»، حَرْفِ رَوِی

ردیف: درویشان

قافیه: (یاوه) سرایی، (خویش) ستایی . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ی» اول، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: بس کن

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر

● راز مستی

بگشای در که یار ز خم نوش جان کند

راز درون خویش ز مستی عیان کند

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

- U - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: جان، عیان . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: کند

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضادّ

(مطابقه)، جناس

● راز نهان

داستان غم من، راز نهانی باشد

آن شناسد که ز خود یکسره فانی باشد

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلُنْ

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از

پیروزی انقلاب اسلامی

قافیه: نهانی، فانی . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

جناس ناقص، مراعات نظیر

● راه

فصلی بگشا که وصف رویت باشد

آغاز گر طره مویت باشد

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُ

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: رویت، مویت . . .

- «و»، ردّف اصلی

- «ی»، حرف روی

- «ت»، حرف وصل

ردیف: باشد

- / --- U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: پوید، می جوید . . .

- «و»، رِذْف اصلی

- «ی»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اقتباس

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،
جناس، مَوْشَح مرتب (فاطی)

● راه دیوانگی

فرزانه شو و ز فر خود غافل شو
از علم و هنر گریز کن، جاهل شو

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضْ أَبْتَر

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَع

- / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: غافل، جاهل . . .

- «الف»، الف تاسیس

- «ف»، «و»، «ه»، حرف دخیل

- «ل»، حرف روی

ردیف: شو

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر، مَوْشَح مرتب (فاطی)

● راه و رسم عشق

آن که سر در کوی او نگذاشته، آزاده نیست

آن که جان نفکنده در درگاه او، دلداده نیست

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَقْصُور

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُ

.. U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: آزاده، دلداده . . .

- «الف»، رِذْف اصلی

- «د»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد

(مطابقه)

● راه معرفت

آن کس که ره معرفت الله پوید
پیوسته ز هر ذره خدا می جوید

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفْ أَبْتَر

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُنْ / فَع

● رخ خورشید

عیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است
دیده بگشای که بینی همه عالم «طور» است

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

U- / --UU / --UU / --UU / --UU

غزل / ۹ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی

قافیه: مستور، طور...

- «و»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

التفات، جناس، موشح مرتّب (علی کوچولو)

● رسوای تو

پروانه شمع رخ زیبای توام

دل‌باخته قامت رعناى توام

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

U- / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادى الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۶

قافیه: زیبای، رعناى...

- «الف»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: توام

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

استعاره

● روز وصل

غم مخور ایام هجران رو به پایان می رود

این خُماری از سر ما می گساران می رود

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ

U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

بهمن ۱۳۶۵

قافیه: پایان، می گساران...

- «الف» دوم، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: می رود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضادّ

(مطابقه)، جناس مکرّر

● روی تو...

روی تو کعبه دل عشاق زنده است

دل مرده آن که طی طریق حجاز کرد

مُضَارِعٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولُ / فاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فاعِلَاتُ

..U- / U--U / U-U- / U--

بیتی از يك غزل مففود / عراقی

از سروده‌های جدید حضرت امام(س)*

قافیه: حجاز

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: کرد

هنر شعری و بلاغی: مبالغه، مراعات نظیر،

تضاد (مطابقه)

● روی یار

این رهروان عشق کجا می‌روند زار؟

ره را کناره نیست، چرا می‌نهند بار؟

مُضَارِعُ مُثَمَّنُ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولُ / فاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فاعِلَاتُ

..U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: زار، بار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: غلو، ترصیع،

تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر، جناس،

تشبیه

● قطعاً، پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

● رها باید شد!

از هستی خویشتن رها باید شد

از دیو خودی خود، جدا باید شد

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَثَرٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعٌ

.. / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: رها، جدا... «الف»، حرف روی

ردیف: باید شد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه) استعاره

● رهروان

برخیز که رهروان به راهند همه

پیوسته به سوی جایگاهند همه

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ

-U / --U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۷ شوال ۱۴۰۴ / ۲۶ تیر ۱۳۶۳

قافیه: راهند، جایگاهند...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ه»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

ردیف: همه

هنر شعری و بلاغی: تشبیه

- UU / -- UU / -- / -- U -

غزل / ۸ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام (س)*

قافیه: دل، مشکل . . . «ل»، حرف روی
ردیف: من
هنر شعری و بلاغی: تلمیح، ترصیح،
مراعات نظیر

● زنجیر دل

جز گل روی تو امید به جایی نبود
درد عشق است بغیر تو دوایی نبود

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَّخْبُونٌ مَّحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از پیروزی

انقلاب اسلامی

قافیه: جایی، دوایی . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ی» اول، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: ترصیح، جناس،

مراعات نظیر، تشبیه

● ساغر فنا

تا در جهان بود اثر از جای پای تو
تا نغمه‌ای بود به فلک از ندای تو

مَضَارِعٌ مَّثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَّحْذُوفٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلُنْ

- U - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۵ بیت / عراقی

۹ جمادی الثانی ۱۴۰۷ / ۱۹ بهمن ۱۳۶۵

قافیه: پای، ندای . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: تو

هنر شعری و بلاغی: تنسیق الصفات،

مراعات نظیر، استعاره

● ساحل وجود

عاشق روی توام، دست بدار از دل من
به‌خدا جز رخ تو حل نکند مشکل من

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَّخْبُونٌ مَّحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

* تحقیقاً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

● سایه

ای فَرّهما! بر سر من سایه فکن
فریادرس و وجودم از پایه فکن

فاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ
-- U- / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: کمان، نشان...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: است هنوز

هنر شعری و بلاغی: لف و نشر مشوَش،
مراعات نظیر، غلو، تشبیه، اقتباس، تلمیح

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مُجْبُوبٌ ←
مصراع اول

مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلٌ / مَفَاعِيلٌ / فَعْلٌ

-- U / U-- U / U-- U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مُجْبُوبٌ
← سایر مصراعها

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلٌ / فَعْلٌ

-- U / U-- U / - U - U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: سایه، پایه...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ی»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: فکن

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

استعاره، مُوشِحٌ مُشوَش (فاطی)

● سایه عشق

بی هوای دوست، ای جان دلم، جانی ندارم
دردمندم، عاشقم، بی دوست درمانی ندارم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ

-- U- / -- U- / -- U- / -- U-

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: جانی، درمانی...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: ندارم

هنر شعری و بلاغی: حشو ملبیح، مراعات نظیر،

جناس مکرر

● سایه سرو

ابرو و مژه او تیر و کمان است هنوز
طره گیسوی او عطرشان است هنوز

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

● سایه لطف

بوی گل آید از چمن، گویی که یار آن جا بود
در باغ جشنی دل‌پسند از یاد او برپا بود

رَجَزٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ

- U - - / - U - - / - U - - / - U - -

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۵

قافیه: آن جا، برپا... - «الف»، حرف
روی

ردیف: بود

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، تضاد
(مطابقه)، مراعات نظیر، اقتباس

● سبوی دوست

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست
مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلَاتٌ

- U - - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: کوی، روی... .

- «و»، ردف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: دوست

هنر شعری و بلاغی: حُسْنُ مَطَّلَعٍ، مراعات نظیر،
جناس

● سبوی عاشقان

برخیز مطربا که طرب آرزوی ماست
چشم خراب یار وفادار سوی ماست

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلَاتٌ

- U - - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: آرزوی، سوی... .

- «و»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: ماست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،
تشبیه

● سخن دل

عاشق دوست زرنگش پیداست
بیدلی از دل تنگش پیداست

رَمَلٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

U- / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های دوران جوانی حضرت امام (س)

قافیه: رنگش، تنگش . . .

- «ن»، حرف قید

- «گ»، حرف روی

- «ش»، حرف وصل

ردیف: پیداست

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، جناس،

مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● سراپرده عشق

باید از بردن او جامه به تن پاره کنم

درد دل را به چه انگیزه توان چاره کنم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّخْبُونٌ مَّحْدُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

U- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: پاره، چاره . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: کنم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اغراق،

تشبیه

● سرّ جان

با که گویم راز دل را، کس مرا همراز نیست

از چه جویم سرّ جان را، در به رویم باز نیست

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتٌ

U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: همراز، باز . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● سرّ عشق

ما ز دل بستگی حيله گران بی خبریم

از پریشانی صاحب نظران بی خبریم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّخْبُونٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتٌ

U- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: (حيله) گران، (صاحب) نظران . . .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: بی خبریم

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلَّ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فاعٌ
.. / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

● **سفر عشق**
قافیه: گذر، (صرف) نظر... «ر»، حرف
روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● **سرود عشق**

بهار آمد و گلزار نور باران شد
چمن ز عشق رخ یار لاله افشان شد

مُجْتَثٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمَ

مَفَاعِلُنْ / فِعْلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُنْ

-- / -U-U / -UU / -U-U

غزل / ۵ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام (س)*

قافیه: (نور) باران، (لاله) افشان...

- «الف»، ردیف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: شد

هنر شعری و بلاغی: حُسن مَطَّلَع، مراعات

نظیر، تشبیه

رَقْلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ
فَاعِلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فِعْلَاتُ
.. UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۹ بیت / عراقی

۱۱ جمادی الثانی ۱۴۰۹ / ۲۹ دی ۱۳۶۷

قافیه: سفر، گذر... «ر» حرف روی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

اغراق، تشبیه

● **سفر**

از هستی خویشتن گذر باید کرد

زین دیو لعین صرف نظر باید کرد

● **سلطان عشق**

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود

سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود

● مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

● شادی

ای پیر خرابات! دل آبادم کن
از بندگی خویشتن آزادم کن

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَبْتَرُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلٌ
- / --- U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: (دل)آبادم، آزادم...

- «الف» دَوْم، رَدْف اصلی

- «د»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف: کن

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

جناس لاحق

● شاعر اگر...

شاعر اگر «سعدی شیرازی» است

بافته‌های من و تو بازی است

سَرِيعٌ مُسَدَّسٌ مَطْوِيٌّ مَوْقُوفٌ
مُفْتَعِلُنْ / مُفْتَعِلُنْ / فاعِلَانُ
- UU- / - UU- / - U-

بیت مفرد / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / مرداد ۱۳۶۵

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / فاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فاعِلَاتُ
- U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی و رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: (رخنه)گر، نظر... - «ر»، حرف

روی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

استعاره

● سوی او

ذرات وجود، عاشق روی ویند

با فطرت خویشتن شناجوی ویند

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولٌ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: روی، (ثنا)جوی...

- «و»، رَدْف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: ویند

هنر شعری و بلاغی: مبالغه، استعاره

قافیه: شیرازی، بازی
- «الف»، رَدْف اصلی
- «ز»، حرف روی
- «ی»، حرف وصل
ردیف: است

خَفِيفٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ (فَعِلَاتُنْ) / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ
- UU / - U - U / (- UU) - - U -
غزل / ۱۰ بیت / عراقی
شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: دوا، نوا... - «الف»، حرف روی
ردیف: نمی خواهم
هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
تلمیح، مراعات نظیر، جناس

● شب وصل

يك امشبى كه در آغوش ماه تابانم
ز هر چه در دو جهان است روی گردانم

مُحْتَتِّ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - U - U / - - UU / - U - U

غزل / ۷ بیت / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام (س)

● شرح جلوه

دیده‌ای نیست نبیند رخ زیبای تو را
نیست گوشی که همی نشنود آوای تو را

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۹ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: زیبای، آوای...

- «الف»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: تورا

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،
تضاد (مطابقه)

قافیه: تابانم، (روی) گردانم...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،

تضاد (مطابقه)

● شرح پریشانی

درد خواهم، دوا نمی خواهم
غصه خواهم، نوا نمی خواهم

● شمس کامل

صف بیاراید رندان! رهبر دل آمده
جان برای دیدنش، منزل به منزل آمده

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ

- U - / - - U - / - - U - / - - U -

غزل / ۷ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: دل، منزل... - «دل»، حرف روی
ردیف: آمده

هنر شعری و بلاغی: جناس ناقص،
تلمیح، مراعات نظیر

● شمع وجود

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم
از جهان پر زده در شاخِ عدم لانه کنم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - - UU / - - UU / - - U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: خانه، لانه... .

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: کنم

هنر شعری و بلاغی: براعت استهلال،
مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● شهره شهر

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم
شهره شهر به هر کوچه و بازار شدم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحذُوفٌ

فَعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - - UU / - - UU / (- - U -)

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۵ / اردیبهشت ۱۳۶۴

● شمع محفل

ای روی تو شمع محفل بیماران
ای یاد تو مرهم دل بیماران

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ

- - / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: محفل، دل... - «ل»، حرف روی
ردیف: بیماران

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: صراطند، حیاتند...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ط» و «ت»، حرفِ رَوِی

- «ن»، حرفِ وِصْلِی

- «د»، حرفِ خُرُوجِی

ردیف: همه

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر

● صاحب درد

ما زاده عشقیم و فزاینده دردم
با مدعی عاکف مسجد به نبردم

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولَانْ
- U / U--U / U--U / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: دردم، نبردم...

- «ر»، حرفِ قِیْدِی

- «د»، حرفِ رَوِی

- «ی»، حرفِ وِصْلِی

- «م»، حرفِ خُرُوجِی

قافیه: گرفتار، بازار...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرفِ رَوِی

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

جناس، تضاد (مطابقه)

● شیرین

در محفل دوستان بجز یاد تو نیست
آزاده نباشد آن که آزاد تو نیست

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولٌ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: یاد، آزاد...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «د»، حرفِ رَوِی

ردیف: تو نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تکرار،

تلمیح، جناس مُذَبَّلِی

● شیفتگان

این شیفتگان که در صراطند همه
جوینده چشمه حیاتند همه

هنر شعری و بلاغی: ترصیع، جناس زائد،
مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

● صبح امید

عشقت اندر دل ویرانه ما منزل کرد
آشنا آمد و بیگانه مرا زین دل کرد

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّخْبُونٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

U- / --UU / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

حدود ۱۳۵۳ ق / ۱۳۲۲ ش

قافیه: منزل، دل... «ل»، حرف روی
ردیف: کرد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر، ردالقافیه، استعاره، تشبیه

● طیب عشق

غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست
جز تو ای روح روان هیچ مددکاری نیست

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّخْبُونٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ /

فَعِلَاتُ

UU -- (-UU) / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶

قافیه: یاری، (مدد) کاری...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تکرار،

تشبیه، تضاد (مطابقه)

● طریق

فاطی که طریق ملکوتی سپرد
خواهد ز مقام جبروتی گذرد

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبٌ مَّقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَّجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُ / فَعْلُ

U- / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: سپرد، گذرد...

- «ر»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● طریق عشق

فراق آمد و از دیدگان فروغ ربود
اگر جفا نکند یار، دوستیش چه سود؟

مُجْتَثٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبٌ مَّقْصُورٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُ

..UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۹ / دی ۱۳۶۷

قافیه: ربود، سود...

- «و»، رَدْف اصلی

- «د»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، استعاره، مُوشِح مُرتَّب (فاطی

طباطبائی)

● طفل طریق

ای پسر طریق! دستگیری فرما

طفلیم، در این طریق پیری فرما

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَبْتَرِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَع

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دستگیری، پیری...

- «ی»، اول، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: فرما

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، مُوشِح مُشَوِّش (فاطی)

● طور

ای دوست! مرا خدمت پیری برسان

فریادرسا! به دستگیری برسان

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَجْبُوبِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ / فَعْلُ

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: پیری، دستگیری...

- «ی»، اول، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: برسان

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح

● طوطی وار!

فاطی که به دانشکده ره یافته است

الفاظی چند را به هم بافته است

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ أَهْتَمْ ← مصراع

اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ / فَعُولُ

..U / U--U / U--U / U--

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَمَ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ أَهْتَمْ ←

مصراع دوم

مَفْعُولُنْ / مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / فَعُولُ

--- / U-- / U / U-- / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: یافته، بافته...

- «الف»، رِذْف اصلی

- «ف»، رِذْف زائد

- «ت»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● طوفان

فاش است به نزد دوست، راز دل من
آشفته دلی و رنج بی حاصل من

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَكْنُوفَ مَحْبُوبٍ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْل

- U / U-- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دل، حاصل... - «ل»، حرف روی*

ردیف: من

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مَوْشَح

مُرْتَب (فاطی)

● عارف؟!

آن کس که به زعم خویش عارف باشد
غواص به دریای معارف باشد

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ أَبْتَر
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَع

- / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: عارف، معارف...

- «الف»، الف تأسیس

- «ر»، حرف دخیل

- «ف»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: جناس

● عاشق دلباخته

سِرِّ خُمِ باد سلامت که به من راه نمود
ساقی باده به کف، جان من آگاه نمود

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فَعْلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعْلَاتُنْ / فَعْلَاتُنْ / فَعْلَاتُ

UU (-U-) / --UU / --UU / --UU

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱۰ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: راه، آگاه...

- «الف»، رِذْف اصلی

- «ه»، حرف روی

ردیف: نمود

* در «حاصل»، الف تأسیس و حرف دخیل (ص) نیز وجود دارد.

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس
مُذَبَّل، تشبیه

● عاشق سوخته

پرده بردار ز رخ، چهره گشا، ناز بس است
عاشق سوخته را دیدن رویت هوس است

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

.. UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: بس، هوس... «س»، حرف روی
ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد،
مراعات، نظیر

● عبادت

عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی
این عبادتها بود سرمایه شرمندگی

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ

- U- / -- U- / -- U- / -- U-

قطعه (شبه غزل) / ۲/۵ بیت / عراقی

بهمن ۱۳۶۵

قافیه: بندگی، شرمندگی...

- «ن»، حرف قید

- «ه» در بنده و شرمنده، حرف روی و «گ»

به نیابت، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اقتباس

● عروس صبح

امشب که در کنار منی خفته چون عروس
زنهار تا دریغ نداری کنار و بوس

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

.. U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) در آیام جوانی

قافیه: عروس، بوس...

- «و»، ردف اصلی

- «س»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، تضاد

(مطابقه)، مراعات نظیر، تلمیح، اقتباس

● عشق

آن دل که به یاد تو نباشد، دل نیست

قلبی که به عشقت نطپد، جز گل نیست

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌّ ← مصراع

اول

قافیه: باز، دلنواز...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: آورد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

التفات، استعاره

● عشق دلدار

چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد

حلقه گیسویت ای بار گرفتارم کرد

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمَ مَسْبِغٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعْلَانْ

--- / --UU / --UU / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: بیمارم، گرفتارم...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف: کرد

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، تلمیح،

مراعات نظیر، ترصیع

● عشق مسیح‌آدم

بلبل از جلوه گل، نغمه «داوود» نمود

نغمه‌اش درد دل غمزده بهبود نمود

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فاع

.. / ---U / -U-U / U--

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَزَلٌ ←

مصراع‌های دوّم و چهارم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُنْ / فاع

.. / ---U / U--U / U--

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ ← مصراع

سوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُ / مَفَاعِلُ / فَعُولُ

..U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاوّل ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: دل، گل... - «ل»، حرف روی

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● عشق چاره‌ساز

حدیث عشق تو باد بهار باز آورد

صبا ز طرف چمن، بوی دلنواز آورد

مُجْتَبِثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مُشَعَثٌ مَقْصُورٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلَات

.. / -U-U / --UU / -U-U

غزل کوتاه / ۴ بیت / عراقی

از اشعار اخیر حضرت امام (س)*

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

● عقل و عشق

ای عشق! بیار بر سرم رحمت خویش!
ای عقل! مرا رها کن از زحمت خویش

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْنُوفٌ أَهْتَمُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولٌ
..U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: رحمت، زحمت... «ت»، حرف
روی

ردیف: خویش

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
جناس خطّ

● علی (ع)

فارغ از هر دو جهانم به گل روی علی
از خم دوست جوانم، به خم موی علی

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
-UU / --UU / --UU / --U-

غزل کوتاه / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام (س)*

قافیه: روی، موی... .

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ
..UU / --UU / --UU / --UU-

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: داوود، بهبود...

- «و»، ردّف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: نمود

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، جناس مُطَرَّف

● عطر یار

ما ندانیم که دل بسته اویم همه
مست و سرگشته آن روی نکویم همی

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
-UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: اویم، نکویم...

- «و»، حرف روی

- «ی» اول، حرف وصل

- «ی» دوم، حرف خروج

- «م»، حرف مزید

ردیف: همه

هنر شعری و بلاغی: اغراق، تشبیه،

مراعات نظیر

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعَّ

U-- / -U-U / ---U / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۲۸ جمادی‌الثانی ۱۴۰۴ / ۱۲ فروردین ۱۳۶۳

قافیه: اسعد، احمد... «د»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● عید نوروز

باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا

جامه عید بپوشند، چه شاه و چه گدا

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْدُوفْ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

U-- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب و شعبان ۱۴۱۰ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: صحرا - گدا... «الف»، حرف

روی

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر

● غرق کمال

آن روز که عاشق جمالت گشتم

دیوانه روی بی‌مثالت گشتم

هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ أَبْتَرْ

- «و»، ردّف اصلی

- «ی»، صرف روی

ردیف: علی

هنر شعری و بلاغی: جناس ناقص، تشبیه،

استعاره، مُوَشَّحْ مُرْتَبْ (فاطمی)

● عیان

فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی

از دیده این و آن نهان گردیدی

هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ أَبْتَرْ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعَّ

U-- / U--U / ---U / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: جهان، نهان... .

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: گردیدی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مُوَشَّحْ

مرْتَبْ (فاطمی)

● عید

این عید سعید، عید اسعد باشد

ملت به پناه لطف احمد باشد

هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ أَبْتَرْ

● غم یار

باده از پیمانۀ دلدار هشیاری ندارد
بی خودی از نوش این پیمانۀ بیداری ندارد

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ
-- U - / -- U - / -- U - / -- U -

غزل / ۶ بیت / عراقی
رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: هشیاری، بیداری...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِي

- «ر»، حرفِ رَوِي

- «ی»، حرفِ وِصْل

ردیف: ندارد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،
تضاد (مطابقه)

● فارغ

فرخ روزی که فارغ از خویش شوی
از هر دو جهان گذشته، درویش شوی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ اَخْرَمٌ اَشْتَرُ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ ←

مصراع اول

مَفْعُولُنْ / فَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ
- U / U - U - / - U - / - - -

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ اَخْرَبٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
← سایر مصراعهها

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ

- / - - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: جمالت، مثالت...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِي

- «ل»، حرفِ رَوِي

- «ت»، حرفِ وِصْل

ردیف: گشتم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● غمزه دوست

جز سر کوی تو ای دوست، ندارم جایی
در سرم نیست بجز خاکِ درت سودایی

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْبُونٌ اَصْلَمٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعْلُنْ
-- / -- UU / -- UU / -- U -

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: جایی، سودایی...

- «الف»، حرفِ رَوِي

- «ی»، اول، حرفِ وِصْل

- «ی»، دوم، حرفِ خُرُوج

هنر شعری و بلاغی: حشو ملبیح، مراعات

نظیر، تضاد (مطابقه)، تشبیه

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خویش، درویش...

- «ی»، رِذْف اصلی

- «ش»، حرف روی

ردیف: شوی

هنر شعری و بلاغی: حُسْن مَطَّلَع، مُوَشَّح

مرتب (فاطمی)

● فارغ از عالم

فقر، فخر است اگر فارغ از عالم باشد

آن که از خویش گذر کرد، چه اش غم باشد

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمُ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعْلُنْ

-- / --UU / --UU / --U-

غزل / ۵ بیت / عراقی

۲۱ جمادی الاول ۱۴۰۹ / ۱۰ دی ۱۳۶۷

قافیه: عالم، غم... - «م»، حرف روی

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: ترجمه و اقتباس،

تضاد(مطابقه)، مراعات نظیر

● فتوای من

سر کوی تو - به جان تو قسم - جای من است

به خم زلف تو، در میکده ماوای من است

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتٌ

..UU / --UU / --UU / --UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / مرداد ۱۳۶۵

قافیه: جای، ماوای...

- «الف»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: من است

هنر شعری و بلاغی: حَشْوِ مَلِيح، مراعات

نظیر، تضاد(مطابقه)، تشبیه، تلمیح

● فراق یار

از تو - ای می زده - در میکده نامی نشنیدم

نزد عشاق شدم، قامت سرو تو ندیدم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

--UU / --UU / --UU / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشنیدم، ندیدم...

- «ی»، رِذْف اصلی

- «د»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: اغراق، حشو ملیح،

تشبیه، ترصیع، مراعات نظیر

● فرزانه من!

از دیده عاشقان، نهان کی بودی؟
فرزانه من! جدا ز جان کی بودی؟

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْلُ
- / ---U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: نهان، جان...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِّی

ردیف: کی بودی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه
مُوشِحٌ مُشَوِّشٌ (فاطمی)

● فروغ رخ

آن کس که رخش ندید، خفّاش بُود
خورشید، فروغِ رخِ زیباش بود

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
← مصراعِ اوّل

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْلُ

-U / U--U / -U-U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ ←
مصراعِ دوّم

مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُ

-U / U--U / U--U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خفّاش، زیباش، فاش

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ش»، حرفِ رَوِّی

ردیف: بود

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

مراعات نظیر

● فریاد

از درد دلم بجز تو کی باخبر است؟
یا با من دیوانه، که در بام و در است؟

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُولٌ

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: (با)خبر، در... - «ر»، حرفِ رَوِّی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: جناس، استثناء،

مُوشِحٌ مُشَوِّشٌ (فاطمی)

● فریادرس

در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی
ما را نبود بغیر تو داد رسی

● فصل طَرَب

دست افشان به سر کوی نگار آمده‌ام
پای کویان ز بی نغمه تار آمده‌ام

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحْذُوف

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: نگار، تار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

ترصیع، مراعات نظیر

● فکر راه

طاعت نتوان کرد، گناهی بکنیم
از مدرسه رو به خانقاهی بکنیم

هَزَج مُثَمَّن أَخْرَب مَكْفُوف أَهْتَم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُ

..- U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: گناهی، خانقاهی...

- «الف»، رَدْف اصلی

هَزَج مُثَمَّن أَخْرَب مَقْبُوض مَكْفُوف مَجْبُوب

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُ

- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: هوسی، دادرسی...

- «س»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

استدراک

● فریاد ز من

ای پیر! هوای خانقاهم هوس است
طاعت نکند سود، گناهم هوس است

هَزَج مُثَمَّن أَخْرَب مَقْبُوض مَكْفُوف أَهْتَم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُ

..- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: خانقاهم، گناهم...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ه»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف: هوس است

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد

(مطابقه)، مَوْشَحْ مَشْوَش (فاطی)

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُ
 - / --- U / U--U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ ← مصراع
 دَوْمٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُ
 .. / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۴ / فروردین ۱۳۶۳

قافیه: صفا، وفا... «الف»، حرف روی
 ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: جناس مُطَرَّفٌ،
 مراعات نظیر

● فنون عشق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش
 در یاد آن فرشته که توفیق داد باش
 مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ
 مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ
 -U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: شاد، داد...

- «الف»، ردیف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: باش

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،
 استعاره، تضاد (مطابقه)

- «ه»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: بکنیم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

مَوْشِحٌ مُشَوِّشٌ (فاطی)

● فلسفه

فاطی که فنون فلسفه می خواند

از فلسفه، فاء و لام و سین می داند

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
 مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعُ
 - / --- U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: می خواند، می داند...

- «الف»، ردیف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «د»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جمع

● فنا

صوفی! به ره عشق صفا باید کرد

عهدی که نموده‌ای وفا باید کرد

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَبْتَرُ ← مصراع
 اَوَّلٌ

● فیض وجود

جز فیض وجود او نباشد هرگز
جز عکس نمود او نباشد هرگز

هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْ
- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: وجود، نمود...

- «و»، ردّف اصلی

- «د»، حرف رویّ

ردیف: او نباشد هرگز

هنر شعری و بلاغی: تضادّ (مطابقه)،

ترصیع

● قبله

ابروی تو قبله نمازم باشد
یاد تو گره‌گشای رازم باشد

هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / فَعْ
- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: نمازم، رازم...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ز»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● قبله محراب

خم ابروی کجّت قبله محراب من است

تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است

رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

- U - / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: محراب، تاب...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ب»، حرف رویّ

ردیف: من است

هنر شعری و بلاغی: جناس تامّ، تضادّ

(مطابقه)

● قبله عشق

بهار شد، در میخانه باز باید کرد

به سوی قبله عاشق نماز باید کرد

مُجْتَبِثِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُ

● قصه مستی

آن که دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست
آن چه جان جوید، به دست صوفی بیگانه نیست

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَّقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُ

..U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: بتخانه، بیگانه...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِّی

- «ه»، حرفِ وِصْلِی

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تشبیه

● قصیده بهاریه انتظار

آمد بهار و بوستان، شد رشک فردوس برین
گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین

رَجَزٌ مُثْمَنٌ سَالِمٌ

مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ / مُسْتَفْعِلُنْ

-U-- / -U-- / -U-- / -U--

قصیده / ۴۶ بیت / خراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ ق / ۱۳۰۹ تا

۱۳۲۴ ش*

* در عصر زعامت مرحوم آیت الله حاج شیخ

عبدالکریم حایری یزدی^(۱) سروده شده است.

..UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل / ۵ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: باز، نماز...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ز»، حرفِ رَوِّی

ردیف: باید کرد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مبالغه،

تشبیه

● قرار

جز یاد تو در دلم قراری نبود
ای دوست! بجز تو غمگساری نبود

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ

-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: قراری، غمگساری...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرفِ رَوِّی

- «ی»، حرفِ وِصْلِی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، استثناء

● کاروان عشق

پریشان حالی و درماندگی ما نمی دانی
خطا کاری ما را فاش بی پروا نمی دانی

هَزَج مُثَمَّنْ سَالِم
مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُنْ
---U / ---U / ---U / ---U

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: ما، (بی) پروا... - «الف» حرف
روی

ردیف: نمی دانی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مبالغه،

استعاره، اقتباس

● کاروان عمر

عمر را پایان رسید و یارم از در، در نیامد
قصه ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

رَمَلْ مُثَمَّنْ سَالِم
فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ
--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: در، آخر... - «ر»، حرف روی

ردیف: نیامد

قافیه: برین، نازنین...

- «ی»، ردیف اصلی

- «ن»، حرف روی

هنر شعری و بلاغی: تشبیب، مراعات

نظیر، تشبیه، ترصیع، تلمیح،

تنسيق الصفات، انواع جناس و...

● قطره

من پشه ام از لطف تو طاووس شوم

يك قطره ام از یم تو قاموس شوم

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَجْبُوبْ ←

مصراع اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ

-U / U--U / U--U / U--

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ مَكْفُوفْ مَجْبُوبْ

← مصراع دوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ

..U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: طاووس، قاموس...

- «و»، ردیف اصلی

- «س»، حرف روی

ردیف: شوم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

استعاره

هنر شعری و بلاغی: جناس ناقص، جناس مُطَّرَف، حسن مطلع، مراعات نظیر

- «الف»، رَدْف اصلی
- «ه»، حرف روی
ردیف: شد

● کاش . . .
کاش از حلقه زلفت گرهی وا می شد
تا چو من، زاهد دل گمشده رسوا می شد

● کعبه در زنجیر

خارِ راه منی ای شیخ! ز گلزار برو
از سرِ راه من ای رند تبهکار برو

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحذُوف

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U -

بیت مطلع غزلی مفقود / عراقی

از اشعار دوران شهاب حضرت امام(س)

قافیه: وا، رسوا- «الف»، حرف روی

ردیف: می شد

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر، استعاره

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحذُوف

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- U / -- U -

غزل / ۷ بیت / عراقی

۱۴ جمادی الثانی ۱۴۰۷ / ۲۴ بهمن ۱۳۶۵

قافیه: گلزار، تبهکار . . .

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

قافیه: برو

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تشبیه، تلمیح*

● کتاب عمر

پسری رسید و عهد جوانی تباه شد
ایام زندگی همه صرف گناه شد

مُضَارِع مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوف مَحذُوف

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

- U - / U - U - / U - U - / U - -

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: تباه، گناه . . .

● کعبه دل

تا از دیار هستی در نیستی خیزیدیم
از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدم

* امام(س) در این شعر به فاجعه خونین مکه نظر داشته‌اند.

● کعبه مقصود

هرجا که شدم، از تو ندایی نشنیدم
جز از بت و بتخانه، اثر هیچ ندیدم

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُنْ
--U / U--U / U--U / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشنیدم، ندیدم...

- «ی»، رَدْفِ اصلی

- «د»، حرفِ رَوّی

- «م»، حرفِ وصل

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،
استعاره

● کوثر

بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم
در کنار منی از هجر تو در تاب و تبم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
-UU / --UU / --UU / --U-

غزل کوتاه و ناتمام / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: لبم، تبم...

- «ب»، حرفِ رَوّی

- «م»، حرفِ وصل

● مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُنْ / مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُنْ

--U- / U-- / --U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: خزیدیم، بریدیم...

- «ی» اول، رَدْفِ اصلی

- «د»، حرفِ رَوّی

- «ی» دوّم، حرفِ وصل

- «م»، حرفِ خروج

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، حسن

مطلع، تضادّ (مطابقه)

● کعبه عشق

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود
در «کعبه» نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتٌ

--U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: نشان، عیان...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرفِ رَوّی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، اغراق،

استعاره

هنر شعری و بلاغی: جناس،
تضاد (مطابقه)، رَدَّالْصُّدْرِ إِلَى الْعُجْزِ،
مراعات نظیر

رباعی / بیت ۲ / عراقی
جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳
قافیه: دچاریم، داغداریم...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

- «م»، حرف خروج

ردیف: همه

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

● کوی دوست

گر بر سر کوی دوست راهی دارم
در سایه لطف او پناهی دارم

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ

- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: راهی، پناهی...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ه»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: دارم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، استعاره

● گلبرگِ تر

ای پری روی که گلبرگِ تَرِتِ ساخته‌اند
از چه رو قلب ز خارا بَتَرِتِ ساخته‌اند؟

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

- U - / -- UU / -- UU / -- UU - .

غزل کوتاه / بیت ۳ / عراقی

از اشعار حضرت امام (س) در ایام جوانی

قافیه: تَرِتِ، بَتَرِتِ...

- «ر»، حرف روی

- «ت»، حرف وصل

ردیف: ساخته‌اند

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، جناس لاحق،

استعاره، مراعات نظیر

● کوی غم

ای دوست! به عشق تو دچاریم همه
در یادِ رخ تو داغداریم همه

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ مَكْفُوفِ مَجْبُوبِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْل

- U / U - - U / - U - U / U - -

● گلزار جان

با که گویم غم دل جز تو که غمخوار منی
همه عالم اگر پست کند، یار منی

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فِعْلَاتُنْ / فَعْلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- U - / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: غمخوار، یار . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرفِ رَوِّی

ردیف: منی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تکرار

● گمان

افسوس که ایام جوانی بگذشت
حالی نشد و جهان فانی بگذشت

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَزَلٌ ← مصراع

أَوَّلُ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٌ

-- U / U--U / U--U / --

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌ ← مصراع

دَوِّمٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٌ

-- U / -U-U / -U-U / --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۰ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۲ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: جوانی، فانی . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوِّی

- «ی»، حرفِ وِصْلِی

ردیف: بگذشت

هنر شعری و بلاغی: جناس مُطَرَّفٌ

● گناه

تا چند ز دست خویش فریاد کنم
از کرده خود کجا روم داد کنم

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلٌ

- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: فریاد، داد . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «د»، حرفِ رَوِّی

ردیف: کنم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● گنج نهران

بر در میکند با آه و فغان آمده‌ام
از دغلبازی صوفی به امان آمده‌ام

● لافِ اَنَا الْحَقُّ

تا «منصور»ی، لافِ «اَنَا الْحَقُّ» بزنی
نادیده جمال دوست، غوغا فکنی

هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَجْبُوبٍ ←
مصراعِ اَوَّلِ

مَفْعُولُنْ / مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ
- U / U--U / U-- / ---

هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضٍ مَكْفُوفٍ مَجْبُوبٍ
← سایر مصراعها

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ
- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: بزنی، فکنی...

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، اقتباس

● لافِ عرفان

طوطی صفتی و لافِ عرفان بزنی
ای مور! دم از تخت «سلیمان» بزنی

هَزَجِ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضٍ مَكْفُوفٍ مَجْبُوبٍ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلُ

- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / --UU / --UU / --U-

غزل / بیت ۷ / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۵ / شهریور ۱۳۶۴

قافیه: فغان، امان...

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

تضاد (مطابقه)، استعاره

● گواه دل

ساغر از دست ظریف تو گناهی نبود
جز سر کوی تو ای دوست، پناهی نبود

رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / --UU / --UU / --U-

غزل / بیت ۷ / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: گناهی، پناهی...

- «الف»، ردف اصلی

- «ه»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: جناس، حشوملیح،

مراعات نظیر، تضاد (مطابقه)

فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ
 --U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: محزون، مجنون...

- «و»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: نداند

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

تضاد(مطابقه)

● لَنْ تَرَانِي!

تا جلوه او جمال را «دک» نکند

تا «صعق» تو را ز خویش مُنْذَك نکند

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَكْفُوفٍ مُجْجِبٍ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْل

--U / U--U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: دک، مندک... «ک»، حرف روی

ردیف: نکند

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

اقتباس

● مَا عَرَفْنَاكَ

فاطمی که ز من نامه عرفانی خواست

از مورچه‌ای تخت سلیمانی خواست

۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: عرفان، سلیمان...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: بزنی

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، مراعات نظیر،

مُوشِحٌ مُشَوِّشٌ (فاطمی)

● لب دوست

گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما

غم نباشد چو بود مهر تو اندر دل ما

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ / فاعِلَاتُنْ

--U- / --UU / --UU / --UU

غزل ۵ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)

قافیه: حاصل، دل... «ل»، حرف روی

ردیف: ما

هنر شعری و بلاغی: رَدُّ الصَّدْرِ إِلَى الْعَجْزِ -

مراعات نظیر- تشبیه

● لَذَّتْ عَشِقٌ

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند

رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

● مبتلای دوست

باد صبا! گذر کنی ار در سرای دوست
بر گو که دوست سر نهد جز به پای دوست

مُضَارِعُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ
مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ
..U- / U--U / U-U- / U--

غزل کوتاه / ۴ بیت / عراقی

از اشعار دوران جوانی حضرت امام(س)

قافیه: سرای، پای...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: دوست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

ترصیع، تلمیح

● مجنون

یا رب نظری ز پاکبازانم ده

لطفی کن و ره به دلنوازانم ده

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُنْ
- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَزَلٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَاعٌ
.. / ---U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: عرفانی، سلیمانی...

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: خواست

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، تلمیح

● مایه ناز

دست من بر سر زلفین تو بند است امشب

با خبر باش که پایم به کمند است امشب

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ
فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
-UU / --UU / --UU / --U-

غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی

از اشعار ایام شباب حضرت امام(س)

قافیه: بند، کمند...

- «ن»، حرف قید

- «د»، حرف روی

ردیف: است امشب

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه

● محراب اندیشه

باید از آفاق و آنفس بگذری تا جان شوی
وان گه از جان بگذری تا درخور جانان شوی

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَحذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلُنْ

- U - / -- U - / -- U - / -- U -

غزل ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: / جان، جانان . . .

- «الف»، رَدْفِ اصلی

- «ن»، حرفِ رَوّی

ردیف: شوی

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضادّ

(مطابقه)، تشبیه، اغراق

● محراب عشق

جز خَم ابروی دلبر هیچ محرابی ندارم

جز غَم هجران رویش، من تب و تابی ندارم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ سَالِمٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

-- U - / -- U - / -- U - / -- U -

غزل / ۶ بیت / عراقی

ذیحجه ۱۴۰۶ / مرداد ۱۳۶۵

قافیه: محرابی، تابی . . .

قافیه: پاکبازانم، دلنوازانم . . .

- «الف» (پیش از «ز»)، رَدْفِ اصلی

- «ز»، حرفِ رَوّی

- «الف» آخر، حرفِ وصل

- «ن»، حرفِ خروج

- «م»، حرفِ مزید

ردیف: ده

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● مجنون شو!

ای مرغ چمن! از این قفس بیرون شو

فردوس تو را می طلبد، مفتون شو

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُ

- / --- U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: بیرون، مفتون . . .

- «و»، رَدْفِ

- «ن»، حرفِ رَوّی

ردیف: شو

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

جناس، تشبیه، استعاره، مُوَشَّحٌ مُشَوِّشٌ

(فاطی)

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ
 - UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام (س)*

قافیه: دلدار، یار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: منی

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، جناس لفظ، جناس زائد

● محرم راز

در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم

تابه کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

-- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: گدازیم، بسازیم...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ز»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

- «م»، حرف خروج

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ب»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: ندارم

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، جناس مُطَرَّف،

جناس مکرر، تضاد (مطابقه)، مراعات نظیر

● محرم اسرار

هیچ دانی که من زار، گرفتار توام

با دل و جان، سبب گرمی بازار توام

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۹ / ۱۹ اسفند ۱۳۶۷

قافیه: گرفتار، بازار...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: توام

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد

(مطابقه)، تشبیه

● محرم دل

باز گویم غم دل را که تو دلدار منی

در غم و شادی و اندوه و آلم، یار منی

رَمَلٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

هنر شعری و بلاغی: جناس مطرف،
مراعات نظیر، تشبیه

● محرم عشق

وه! چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق
آدم و جن و مَلَك مانده به پیچ و خم عشق

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

.. UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) پس از پیروزی
انقلاب اسلامی

قافیه: پرچم، خم... «م»، حرف روی
ردیف: عشق

هنر شعری و بلاغی: جناس خط، مراعات
نظیر، تلمیح

● محفل دل سوختگان

عاشقم، عاشق و جز وصل تو درمانش نیست
کیست کاین آتش افروخته در جانش نیست

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

.. UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۸ بیت / عراقی

ربیع الثانی ۱۴۰۷ / آذر ۱۳۶۵

قافیه: درمانش، جانش...

- «الف»، رَدْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ش»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، مراعات
نظیر، تضاد(مطابقه)

● محفل دوست

در محفل دوست نیست جز دود و دمی
در حلقه صوفیان، نه لا نه نَعْمی

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُ

- U / U-- U / - U- U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دمی، نَعْمی...

- «م»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر

● محفل رندان

آید آن روز که خاک سِرِ کویش باشم
ترك جان گفته و آشفته رویش باشم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْدُوفٌ

سیاقت الاعداد، مَوْشَحْ مُشَوِّش (فاطی)

● مدعی

از صوفی‌ها صفا ندیدم هرگز
زین طایفه من وفا ندیدم هرگز

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَمَ أَشْتَرُ أَبْتَرُ ← مصراع اول
مَفْعُولُ / فاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ ← مصراع دوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: صفا، وفا... «الف»، حرف روی

ردیف: ندیدم هرگز

هنر شعری و بلاغی: جناس اشتقاق، جناس
مُطَرَّف

● مدیحه نورین نیرین

ای ازلیت به تربت تو مُخَمَّر
وی ابدیت به طلعت تو مَقَرَّر

مُنْسَرِحُ مُثَمَّنٍ مَطْوَى. مَكْفُوفٌ مَنحُورٌ
مُفْتَعِلُنْ / فاعِلَاتُ / مُفْتَعِلُنْ / فَعْ

فاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: کویش، رویش...

- «و»، رَدْفِ اصْلِی

- «ی»، حرف روی

- «ش»، حرف وصل

ردیف: باشم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،
تلمیح

● مدد نما!

ای دوست! مَدَدِ نَمَا که شیری بکنم
طاعت به کناری زده، خیری بکنم

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلٌ

- U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: شیری، خیری...

- «ی» اول، رَدْفِ اصْلِی

- «ر»، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: بکنم

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

قصیده / ۴۴ بیت / خراسانی

در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ ق / ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۴ ش*

قافیه: مخمّر، مقرر... «ر»، حرف روی
 هنر شعری و بلاغی: ترصیع مع التجنیس،
 تسجیع، تضاد (مطابقه)، تلمیح، مراعات
 نظیر، انواع جناس، اقتباس، حلّ و ذرج
 و...

● مراد دل

ای پیر! مرا به خانقہ منزل ده
 از یاد رخ دوست مراد دل ده

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ
 مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ
 - / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۵ / بهمن ۱۳۶۳

قافیه: منزل، دل... «ل»، حرف روی
 ردیف: ده

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر

● مذهب رندان

آن که دل بگسلد از هر دو جهان، درویش است
 آن که بگذشت ز پیدا و نهان، درویش است

رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ

--U- / --UU / --UU / --UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۴ / فروردین ۱۳۶۳

قافیه: جهان، نهان...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: درویش است

هنر شعری و بلاغی: جناس، تضاد
 (مطابقه)، مراعات نظیر

● مرثده دیدار

باد بهار مرثده دیدار یار داد
 شاید، که جان به مقدم باد بهار داد

مُضَارِعِ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ
 مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مُفَاعِلُ / فَاعِلَاتُ
 --U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از پیروزی
 انقلاب اسلامی

قافیه: یار، بهار...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

* این شعر، به دوران زعامت مرحوم آیت الله العظمی
 حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی (ره) سروده
 شده است.

ردیف: داد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،
مراعات نظیر، تلمیح، جناسِ مُطَرَف

قافیه: باده، فتاده . . .

- «الف»، ردف اصلی

- «د»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: تو خواهم گشتن

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد
(مطابقه)

● مرثده وصل

گره از زلفِ خم اندر خم دلبر وا شد
زاهد پیر چو عشاق جوان رسوا شد

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

UU -- (-U-) / -- UU / -- UU / UU -

غزل / ۵ بیت / عراقی

جمادی الثانی و رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: وا، رسوا . . . «الف»، حرف روی

ردیف: شد

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تلمیح، جناسِ مُطَرَف

● مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست
آن که دیوانه خال تو نشد، عاقل نیست

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُ

UU -- / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۹ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: دل، عاقل . . . «ل»، حرف روی

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد

(مطابقه)، تشبیه

● مستی

سر مست زیاده تو خواهم گشتن

بی هوش فتاده تو خواهم گشتن

هَزَجِ مُثَمَّنِ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ أَبْتَرِ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْ

U-- / -U-U / ---U / -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

● مستی عشق

در میخانه به روی همه باز است هنوز

سینه سوخته در سوز و گداز است هنوز

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

تضاداً (مطابقه)، اغراق

● مسلكِ نیستی

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما
عشق تو سرشته گشته اندر دل ما

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ (أَزَلٌ) *
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَع (فَاعٌ)
U- / -U-U / -U / (-.)

غزل / ۶ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۷ / فروردین ۱۳۶۶

قافیه: دل، گل... - «ل»، حرف روی

ردیف: ما

هنر شعری و بلاغی: تضاداً (مطابقه)،
جناس ناقص، تلمیح

● مُعْجِزِ عَشْقٍ

نالہ زد دوست کہ راز دل او پیدا شد
پیش رندانِ خرابات، چه سان رسوا شد!

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

-U- / --UU / --UU / --UU

●● یکی از اوزان رباعی؛ بین قدما مرسوم بوده که در
وزن رباعی، غزل بسرایند. برای آگاهی بیشتر
← فرهنگ دیوان امام، بخش انواع شعر امام،
غزل.

فَعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ /
فَعِلَات

..UU/-UU/--UU/(-U-)--UU

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۷ / بهمن ۱۳۶۵

قافیه: باز، گداز...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: است هنوز

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

جناس، مبالغه

● مستیِ نیستی

در محضر شیخ یادی از یار نبود
در خانقہ از آن صنم آثار نبود

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ *
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ (مَفَاعِلُ) / مَفَاعِلُ / فَعُول
..U / U--U / (U--U)-U-U / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الاول ۱۴۰۷ / دی ۱۳۶۵

قافیه: یار، آثار...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: نبود

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

● به شناسنامه مسلكِ نیستی نگاه کنید.

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۰۵ / ۱۴ اسفند ۱۳۶۳
 قافیه: وا، رسوا... - «الف»، حرف روی
 ردیف: کن
 هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، مراعات
 نظیر

● مکتب عشق

آن که دامن می زند بر آتش جانم حبیب است
 آن که روز افزون نماید درد من آن خود طیب است

رَمَلٌ مُثْمَنٌ سَالِمٌ
 فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ
 --U- / --U- / --U- / --U-

غزل / ۷ بیت / عراقی

۵ جمادی الاول ۱۴۰۷ / ۱۹ دی ۱۳۶۵*

قافیه: حبیب، طیب...

- «ی»، ردیف اصلی

- «ب»، حرف روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، تشبیه،

مراعات نظیر، جناس

● مَهْجُور

گر اهل نه ای، ز اهل حق خرده مگیر
 ای مرده! چو خود، زنده دلان مرده مگیر

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ ←

● يك روز پس از عملیات کربلای ۵.

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی و رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: پیدا، رسوا... - «الف»، حرف روی

ردیف: شد

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،

استعاره

● معرفت!

فاطی! تو و حق معرفت، یعنی چه؟

دریافتِ ذاتِ بی صفت، یعنی چه؟

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
 مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُ
 --U- / --U- / --U- / --U-

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رمضان ۱۴۰۴ / خرداد ۱۳۶۳

قافیه: معرفت، صفت... - «ت»، حرف

روی

ردیف: یعنی چه

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● مفتون

دیوانه شو این عقل از پا وا کن

طاووس! ز جلوه زاغ را رسوا کن

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرُ
 مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعُ
 --U- / --U- / --U- / --U-

رباعی / ۲ بیت / عراقی

مصراع اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ

..U / U--U / -U-U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَهْتَمَ ← مصراع

دوم و چهارم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُ

..U / U--U / U--U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَزَلَّ ← مصراع

سوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٌ

.. / ---U / U--U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۵ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: خرده، مرده...

- «ر»، حرف قید

- «د»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: مگبر

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

جناس

● مهمان

هر ذره در این مزرعه مهمان تو هست

هر ریش دلی به حق پریشان تو هست

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَزَلَّ ← مصراع

اول

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُ

..U / U--U / U--U / U--

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ أَزَلَّ ←

مصراع دوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ

..U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: مهمان، پریشان...

- «الف»، ردف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: تو هست

هنر شعری و بلاغی: جناس، مراعات نظیر

● می چاره ساز

ساقی به روی من در میخانه باز کن

از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحذُوفٌ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

-U- / U--U / U-U- / U--

غزل / بیت ۶ / عراقی

۱۰ رجب ۱۴۰۹ / ۲۸ بهمن ۱۳۶۷

قافیه: باز، نیاز...

- «الف»، ردف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: کن

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، تلمیح،
مراعات نظیر، جناس زائد

رجب و شعبان ۱۴۱۰ / اسفند ۱۳۶۷

قافیه: جان، می‌کشان...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

ردیف: آمد

هنر شعری و بلاغی: حُسن مَطَّلَع، جناس
زائد، مراعات نظیر

● می‌گساران

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست
مرغ بال و پر شکسته، فکر باغ و لانه نیست
رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

..U-/-U-/-U-/-U-

غزل / ۵ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: کاشانه، لانه...

- «الف»، ردّف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ه»، حرف وصل

ردیف: نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر تضادّ
(مطابقه)، تشبیه

● نازِ پَرُورِد

قامت نازم که از سرو سُهی دلکش تر است
نوڪ مژگانت همی خونریزتر از خنجر است

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ

..U- / --U- / --U- / --U-

غزل کوتاه / ۳ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام(س) در ایام جوانی

قافیه: دلکش‌تر، خنجر... - «ر»، حرف
روی

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، تلمیح

● میلاد گل

میلاد گل و بهار جان آمد
برخیز که عید می‌کشان آمد

هَزَجٌ مُسَدَّسٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ

---U / -U-U / U--

غزل / ۶ بیت / عراقی

● ناله «هزار»

ز سبزه‌زار چمن بوی نوبهار آید
ز ابر، چشمه‌ای از چشم اشکبار آید

● نسیم عشق

به من نگر که رخی همچو کهربا دارم
دلی به سوی رخ یار دلربا دارم

مُجْتَبِثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س) **

قافیه: کهربا، دلربا... - «الف»، حرف

روی

ردیف: دارم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، جناس

مُطَرَّفٌ، جناس زائد، تضاد (مطابقه)

● نشان

فاطمی، گل بوستان احمد باشد

فرزند دلارام محمد باشد

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَثَرٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعٌ

- / ---U / -U-U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۸ / اسفند ۱۳۶۶

قافیه: احمد، محمد... - «د»، حرف روی

* مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده شده است.

** مسلماً پس از ۱۳۶۳ سروده‌اند.

مُجْتَبِثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -U-U / --UU / -U-U

غزل کوتاه ناتمام / ۲ بیت / عراقی

از سروده‌های اخیر حضرت امام(س)*

قافیه: نوبهار، اشکبار...

- «الف»، ردیف اصلی

- «ر»، حرف روی

ردیف: آید

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

جناس

● نتوان یافت!

با فلسفه، ره به سوی او نتوان یافت

با چشم علیل، کوی او نتوان یافت

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فاع

U-- / -U-U / ---U / -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: سوی، کوی...

- «و»، ردیف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: او نتوان یافت

هنر شعری و بلاغی: تلمیح

ردیف: باشد

هنر شعری و بلاغی: جناس، تشبیه

● نقطه عطف

بیت ترجیع یا برگردان:

ای نقطه عطف رازِ هستی
برگیر ز دوست جامِ مستی

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَبَ مَقْبُوضَ مَحْذُوفَ
(مَقْصُور)*

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / فَعُولُنْ (فَعُولان یا
مَفَاعِلِ)

(U--U) / -U-U / U--

ترجیع بند / ۷ بند، ۴۹ بیت (بند اول ۶ بیت، بند
سوم ۸ بیت و سایر بندها ۷ بیت) / عراقی
جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه برگردان: هستی، مستی

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

هنر شعری و بلاغی: اِغْنات (لُزوم
مالا یَلْزَم)، ترصیع، مراعات نظیر، انواع
جناس، تضاد (مطابقه)، تلمیح، اغراق،
مبالغه، تشبیه استعاره

* رکن آخر در برخی از بندها، محذوف و در برخی
مقصور آمده

مطلع بند اول:

خُم را بگشا به روی مستان
بیزار شو از هواپرستان
قافیه: مستان، (هوا)پرستان...

- «س»، حرف قید

- «ت»، حرف روی

- «الف»، حرف وصل

- «ن»، حرف خروج

مطلع بند دوم

من شاهد شهر آشنایم
من شاهم و عاشق گدایم
قافیه: آشنایم، گدایم...

- «الف»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

- «م»، حرف خروج

مطلع بند سوم

رازی است درون آستینم
رمزی است برون ز عقل و دینم
قافیه: آستینم، دینم...

- «ی»، رِذْف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «م»، حرف وصل

مطلع بند چهارم:

برخاست ز عاشقی صفیری
می خواست ز دوست دستگیری

● نوش باد!

فروغ روی تو در جام می فتاد امشب
ز آفتاب شنیدیم «نوش باد» امشب

مُجْتَبِئٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - U - U / -- UU / - U - U

غزل کوتاه ناتمام / ۲ بیت / عراقی

از اشعار دوران شباب حضرت امام(س)

قافیه: فتاد، باد...

- «الف»، رَدَف اصلی

- «د»، حرف روی

ردیف: امشب

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، اغراق،

غلو

● نهانخانه اسرار

بر در میکند از روی نیاز آمده‌ام
پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / -- UU / -- UU / -- U-

غزل / ۶ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: نیاز، نماز...

- «الف»، رَدَف اصلی

قافیه: صفیری، دستگیری...

- «ی»، اَوَّل، رَدَف اصلی

- «ر»، حرف روی

- «ی»، دَوَم، حرف وصل

مطلع بند پنجم:

ای صوتِ رسای آسمانی

ای رمز ندای جاودانی

قافیه: آسمانی، جاودانی...

- «الف» دَوَم، رَدَف اصلی

- «ن»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

مطلع بند ششم:

ای دورنمای «پورآزر»

نادیده افول حق ز منظر

قافیه: آزر، منظر... - «ر»،

حرف روی

مطلع بند هفتم:

در حلقهٔ سالکانِ درویش

رندانِ صبورِ دوران‌دیش

قافیه: درویش، (دور) اندیش...

- «ی»، رَدَف اصلی

- «س»، حرف روی

- «ز»، حرف روی

ردیف: آمده‌ام

هنر شعری و بلاغی: حسن مطلع، مراعات نظیر

● نیم غمزه

پروانه وار بر در میخانه پر زدم
در بسته بود، با دل دیوانه در زدم

مُضَارِعُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولٌ / فَاعِلَاتٌ / مَفَاعِيلٌ / فَاعِلُنْ

- U - / U - - U / U - U - / U - -

غزل / ۷ بیت / عراقی

از سروده‌های حضرت امام (س) پس از پیروزی
انقلاب اسلامی

قافیه: پر، در... «ر»، حرف روی

ردیف: زدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،
استعاره، تشبیه

● وادی ایمن

من در این بادیه صاحب نظری می جویم
راه گم کرده‌ام و راهبری می جویم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- UU / - - UU / - - UU / - - U-

غزل / ۸ بیت / عراقی

رجب ۱۴۰۵ / فروردین ۱۳۶۴

قافیه: نظری، راهبری...

- «ر»، حرف روی

- «ی»، حرف وصل

ردیف: می جویم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تلمیح،
استعاره

● واله

گر بر سر کوی تو نباشم، چه کنم؟
گر واله روی تو نباشم، چه کنم؟

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلٌ / فَعَلٌ

- U / U - - U / - U - U / U - -

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: کوی، روی...

- «و»، رذف اصلی

- «ی»، حرف روی

ردیف: تو نباشم چه کنم

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، تجنیس

● هست و نیست

عالم اندر ذکر تو در شور و غوغا هست و نیست
باده از دست تو اندر جام صهبا هست و نیست

● هما

طاووس هما! سایه فکن بر سر من
یاری کن و برگشای بال و پر من

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ ←

مصراع‌های اول و چهارم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

-U / U--U / U--U / U--

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ

← مصراع دوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعْلٌ

-U / --U / -U-U / U--

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفٌ اَبْتَرُ ← مصراع

سوم

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِلُنْ / فَعٌ

- / ---U / U--U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: سر، پر... «ر»، حرف روی

ردیف: من

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،

استعاره، تنسیق الصفات، موشح مشوش

(فاطی)

● همت پیر

رازی است مرا، رازگشایی خواهم

دردی است به جانم و دوا می خواهم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَقْصُورٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتُنْ / فَاعِلَاتٌ

--U- / --U- / --U- / --U-

غزل / بیت ۶ / عراقی

رجب ۱۴۰۷ / اسفند ۱۳۶۵

قافیه: غوغا، صهبا... «الف»، حرف

روی

ردیف: هست و نیست

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تشبیه،

استعاره

● هستی دوست

جز هستی دوست در جهان نتوان یافت

در «نیست» نشانه‌ای ز جان نتوان یافت

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ مَقْبُوضٌ اَزَلٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَاغٌ

-- / ---U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: جهان، جان... «الف»،

رذف اصلی

«ن»، حرف روی

ردیف: نتوان یافت

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر، تضمین، استعاره

(مطابقه)، مَوْشَحْ مَشَوْش (فاطمی)

● همه ذرات . . .

همه ذرات جهان در پی او در طلبند
در غم دوری رویش همه در تاب و تبند

رَمَلْ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فَعِلَاتُنْ (فَاعِلَاتُنْ) / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ /
فَعِلَانْ

UU / --UU / --UU / (-U-) -- UU

مطلع غزلی مفقود / عراقی

شعبان ۱۴۰۶ / فروردین ۱۳۶۵

قافیه: طلبند، تبند

- «ب»، حرف روی

- «ن»، حرف وصل

- «د»، حرف خروج

هنر شعری و بلاغی: جناس زائد، مراعات

نظیر

● هوای وصال

در پیچ و تاب گیسوی دلبر ترانه است
دل، برده فدایی هر شاخ شانه است

مُضَارِعٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلَاتُ

* به شناسنامه مسلک نیستی نگاه کنید.

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَبْتَرٌ*

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَع

- / ---U / -U-U / U--

غزل / ۸ بیت / عراقی

زمستان ۱۴۰۹ / ۱۳۶۷

قافیه: (راز) گشایی، دوایی . . .

- «الف»، ردف اصلی

- «ی» اول، حرف روی

- «ی» دوم، حرف وصل

ردیف: خواهم

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، جناس زائد،

تضاد (مطابقه)

● همراز

آن شب که همه می‌کده‌ها باز شوند

یارانِ خراباتِ هم‌آواز شوند

هَزَجٌ مُثْمَنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ أَهْتَمُ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُولُ

..U / U--U / U--U / U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

۱۶ جمادی‌الثانی ۱۴۰۵ / ۱۸ اسفند ۱۳۶۳

قافیه: باز، (هم) آواز . . .

- «الف»، ردف اصلی

- «ز»، حرف روی

ردیف: شوند

هنر شعری و بلاغی: جناس، تضاد

● یاد

از دست فراقِ بَر کی داد برم
فریادرس، از تو به که فریاد برم

هَزَجُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنُ / مَفَاعِلُنُ / فَعْلُ
-U / U--U / U--U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: داد، فریاد...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «د»، حرفِ رَوّی

ردیف: برم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، مبالغه،

مَوْشِحٌ مُشَوِّشٌ (فاطمی)

● یاد تو

ای یاد تو مایهٔ غم و شادی من
سروِ قَدِ تو، نهالِ آزادی من

هَزَجُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنُ / مَفَاعِلُنُ / فَعْلُ
-U / U--U / -U-U / U--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: شادی، آزادی...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

..U- / U--U / U-U- / U--

غزل / ۷ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: ترانه، شانه...

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «ن»، حرفِ رَوّی

- «ه»، حرفِ وصل

ردیف: است

هنر شعری و بلاغی: تشبیه، مراعات نظیر،

لَفّ و نَشْر

● هیهات!

فاطمی! تو و ره به کوی دلبر، هیهات!

نظاره‌گری روی دلبر، هیهات!

هَزَجُ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ أَزَلُّ

مَفْعُولُ / مَفَاعِلُنُ / مَفَاعِلُنُ / فَاغٌ

.. / ---U / -U-U / UU--

رباعی / بیت ۲ / عراقی

شعبان ۱۴۰۴ / اردیبهشت ۱۳۶۳

قافیه: کوی، روی...

- «و»، رَدْفِ اصْلِی

- «ی»، حرفِ رَوّی

ردیف: دلبر، هیهات

هنر شعری و بلاغی: تلمیح، غلو، مراعات

نظیر

هَزَجٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَجْبُوبٌ
مَفْعُولٌ / مَفَاعِلُنْ / مَفَاعِيلُ / فَعَلٌ
- U / U -- U / - U - U / U --

رباعی / ۲ بیت / عراقی

جمادی الثانی ۱۴۰۵ / اسفند ۱۳۶۳

قافیه: (نیک) اندیش، خویش . . .

- «ی»، رَدْفِ اصْلِی

- «ش»، حرفِ رَوِی

ردیف: شوم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر،
تضاد (مطابقه)

- «د»، حرفِ رَوِی

- «ی»، حرفِ وِصْل

ردیف: من

هنر شعری و بلاغی: تضاد (مطابقه)،

مراعات نظیر

● یاد دوست

یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم
از سر خویش گذر کرده سوی یار شدم

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فَاعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلَاتُنْ / فَعِلُنْ

- U -- / -- UU / -- UU / -- UU

غزل / ۶ بیت / عراقی

جمادی الثانی و رجب ۱۴۰۹ / بهمن ۱۳۶۷

قافیه: گرفتار، یار . . .

- «الف»، رَدْفِ اصْلِی

- «و»، حرفِ رَوِی

ردیف: شدم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، تضاد

(مطابقه)، تشبیه، مُوَشَّحٌ مُرْتَبٌ (فاطمی

طباطبائی)*

● یاران، نظری!

یاران، نظری! که نیک اندیش شوم
بیگانه ز قید هستی خویش شوم

* ترتیب حروف توشیح، از پایین به بالاست.

توضیح:

سروده های فصل ضمیمه که در چاپ اول و دوم دیوان نیامده است:

غزل «قتیل دلبر»، «بُت عشوه گر» و يك بيت از غزل ناتمام به نقل از یادداشتهای شهید آیه الله حاج آقا مصطفی خمینی است. و رباعی «جور» به نقل از کتاب نهضت روحانیون ایران ج ۲، ص ۱۸۸ درج گردیده است.

این اشعار که بصورت فصل ضمیمه به چاپ سپرده می شود در آخرین روزهای چاپ سوم دیوان در اختیار مؤسسه قرار گرفت.

انشالله در چاپهای بعد هر يك از عناوین را در ردیف و دسته بندی الفبایی دیوان به چاپ خواهیم رساند.

فصل ضمیمه

جز

از جور رضا شاه سجا داد کنیم
زین دیو با بر که مال بنیاد کنیم

آن دم که نفس بود آره مال بیت
الکون نفسی نیست که فریاد کنیم

رهن باده

● بیستی از یک غزل نا تمام

بهار آمد و سجاد و رهن باده کنیم
به رنم شیخ ریا این عمل احاد کنیم

قتیل دبر

آسیر عشقم داین رتبه پادشاه ندارد

قتیل دبرم دسچو جابه شاه ندارد

اگر در آینه بیسنی جمال خویش بکویی آسیر عشق من آن کس که شد گناه ندارد

اگر به گوشه قلم نظر کنی تو بیسنی لوا می عشق به جایے زد کم راه ندارد

قسم به عشق که بهر عاشقی آسیر تو کرد

کروش برانی از این درد که پناه ندارد



بُتِ عَشْوِهْ كَر

رندانه گاه از سر کویت گذر کنم

شاید به زیر چشم به رویت نظر کنم

تسبیح پارسایی و سجادۀ ریا در رهبن باده چون نبود سیم و زر کنم
آمدن به مدرسه ام نیت بعد ازین جز آنکه جستجوی بُتی عَشْوِهْ کَر کنم

در صحن مسجد نبود راه عنبر از آنک

بر کوی منی فروش از آن ره گذر کنم



● قتیل دلبر

اسیر عشقم و این رتبه پادشاه ندارد

قتیل دلبرم و همچو جاه شاه ندارد

مُجْتَبِئٌ مُثَمَّنٌ مَقْبُوضٌ مَخْبُونٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ

--UU/-U-U/--UU/-U-U

غزل / ۴ بیت / عراقی

قافیه: پادشاه، شاه، گناه

— «الف»، ردف اصلی

— «ه»، حرف روی

ردیف: ندارد

هنر شعری و بلاغی: استعاره، مجاز، تشبیه، کنایه،

مفاخره عرفانی

● جور

از جور رضا شاه کجا داد کنیم

زین دیو، بر که ناله بنیاد کنیم

مضارع مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ

مَفْعُولُ / مَفَاعِيلُ / مَفَاعِيلُ / فَعُول

--U/U--U/U--U/U--

رباعی / ۲ بیت / عراقی

قافیه: داد، بنیاد، فریاد

— «الف»، ردف اصلی

— «د»، حرف روی

ردیف: کنیم

هنر شعری و بلاغی: استعاره، جناس

● رهن باده

بهار آمد و سجاده رهن باده کنیم

به رغم شیخ ریا این عمل اعاده کنیم *

* مُجْتَبِئٌ مُثَمَّنٌ مَقْبُوضٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعِلَاتُنْ

--UU/-U-U/--UU/-U-U

بیتی از غزل نا تمام / عراقی

قافیه: باده، اعاده

— «الف»، ردف اصلی

— «د»، حرف روی

ردیف: کنیم

هنری شعری و بلاغی: طباق، جناس، کنایه

* در مصرع اول تحریک ساکن (بهار) با استفاده از

خیارات شاعری است.

● بت عشوه گر

رندانه گاه از سر کویت گذر کنم

شاید به زیر چشم به رویت نظر کنم

مضارع مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولُ / فَاعِلَاتُ / مَفَاعِيلُ / فَاعِلُنْ

-U- /U--U/U-U-/U--

غزل / ۴ بیت / عراقی

قافیه: گذر، زر، عشوه گر

«ر»، حرف روی

ردیف: کنم

هنر شعری و بلاغی: مراعات نظیر، طباق،

حصر و قصر

